زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی

سید جعفر مرتضی عاملی

ترجمه: محمد سپهری



بسم الله الرحمن الرحیم

تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام

نویسنده:

سید جعفرمرتضی حسینی عاملی

ناشر چاپی:

بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام / جعفر مرتضی عاملی، ۱۹۴۴- م ترجمه محمد سپهری .

وضعیت ویراست: ویراست ۲.

مشخصات نشر: قم : بوستان کتاب قم(انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) ، ۱۳۸۴.

مشخصات ظاهری: ۲۵۶ ص.

فروست: بوستان کتاب قم ؛ ۵۵۵ . اهل بیت علیهم السلام ؛ ۳۴ . تاریخ ؛ ۷۵.

شابک: ۲۱۵۰۰ ریال : ۹-۸۲۳-۳۷۱-۹۶۴

یادداشت: ص.ع. لاتینی شده: ... Ja'far Mortada Ameli: Tahlili az Zendegani -ye siyasi-ye Imam Hasan Mojtaba(a.s)=[An Analysis

یادداشت: چاپ قبلی: حوزه علمیه قم ، دفتر تبلیغات اسلامی ، مرکز انتشارات ، ۱۳۸۲(فروست متفاوت).

یادداشت: چاپ چهارم.

یادداشت: کتابنامه : ص . [۲۴۳] - ۲۵۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم ، ۳ - ۵۰ق.

موضوع: اسلام -- تاریخ -- از آغاز تا ۵۰ق.

شناسه افزوده: سپهری ، محمد، ۱۳۴۴ - ، مترجم

شناسه افزوده: حوزه علمیه قم. دفتر تبلیغات اسلامی. بوستان کتاب قم

رده بندی کنگره: BP۴۰ /ع۲ح۱ ۹۰۴۱ ۱۳۸۴

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۲

شماره کتابشناسی ملی: ۲۰۹۸۲۹۶

یادداشت مترجم بر چاپ سوم

کتـاب تحلیلی از زنـدگانی سیاسـی امـام حسن مجتبی علیه السـلام تاکنون دوباره چاپ شـده است؛ چاپ اول در سال ۱۳۶۹ و چاپ دوم در سال ۱۳۷۲؛ اینک چاپ سوم کتاب را با تجدیـد نظر و تحریر نو و حروفچینی دوباره تقـدیم خواننـدگان ارجمند می کنم.

ترجمه ی کتاب در سال ۱۳۷۴ از سوی جهاد دانشـگاهی کشور در دومین دوره ی انتخاب سال دانشجویی در بخش ترجمه به عنوان کتاب برگزیده ی دانشجویی معرفی شد.

امیـدوارم چاپ جدید کتاب، مورد پسـند خوانندگان ارجمند قرار گیرد و مترجم را از ارشادها و راهنمایی های ارزنده ی خود محروم نسازند.

۱۵ رمضان ۱۴۱۶ ه.ق.

میلاد مسعود امام حسن مجتبی علیه السلام

تهران، محمد سپهری

مقدمه ی مترجم

سیره نویسان و تاریخ نگاران معمولا در کتاب های خود به نقل حوادث و تاریـخ وقایع و زندگی بزرگان و اقوام بسـنده کرده انـد و کمتر مایل بودنـد به تجزیه و تحلیل آن بپردازنـد، و به جرأت می توان گفت که اصولا به این مسأله توجهی نداشـته اند، مگر عـده ای انگشت شـمار که در لابه لای بحث های خویش گاه و بی گاه بـدان پرداخته و از بعد دیگری به مسأله نگریسـته اند.

مشـهور آن است که اولین سـیره ی رسـول اکرم صـلی الله علیه و آله را محمـد بن اسـحاق (م ۱۵۰ ه. ق.) از نسل سوم تـدوین کنندگان مغازی و سیر در مدینه، نوشت و پس از او عبدالملك بن هشام (م ۲۱۳ یا ۲۱۸ ه. ق.) با حذف ها و زیادت هایی آن را تـذهیب کرد. وی در کتاب خود تنها به ذکر وقایع و حوادث اکتفا کرد؛سـیره نویسان بعدی هم همین راه را ادامه دادند و بر مطالب وی چیزهایی اضافه کردند. آنچه مسلم است این که

کمتر به تجزیه و تحلیل محتوا و بررسی وقایع پرداختند و اصولاـ میل نداشتند تحقیق کنند که چرا فلان واقعه رخ داد و چرا فلان حادثه به وقوع پیوست، و یا چه علل و اسبابی باعث گردید تا فلان خاندان روی کار آید، و یا چه عواملی موجب شد تا فلان سلسله

[صفحه ۱۲]

منقرض شود، و یا چه مسائلی سبب گردید تا مسلمانان با اهل بیت پیامبر علیهم السلام چنان برخوردی داشته باشند که در تاریخ مشهور است؛ البته در این باره در کتاب های کلامی شیعه تا حدودی بحث شده است، اما در کتب تاریخی بدان نپرداخته اند.

به هر حال باید در یک کلمه گفت که برای پاسخ به پرسش «چرا»، روی خوش نشان ندادند و از کنار مسائل به سادگی و با اغماض گذشتند؛ شاید هم بنا به دلایلی که فعلا از دید ما پنهان است، چنین چیزی برایشان اهمیت نداشته است، آن طور که امروزه ما اهمیت آنرا به شدت احساس می کنیم، و یا از اهمیت چندانی برخوردار نبوده است؛ همین برایشان مهم بود که حوادث تاریخی را یکی پس از دیگری برشمارند و برای آیندگان - بدون کم و کاست، همان طور که به آنان رسیده - به ارث گذارند، تا امروز ما به این میراث فرهنگی افتخار کنیم. این جدای از سیره نویسان درباری و مزد بگیران سلاطین است که تنها به نقل وقایع اکتفا نکردند، بلکه آن طور که امرا و ملوك خواستند نوشتند و تنها یک سوی مسأله را دیدند؛ این تاریخ نگاران بی صلاحیت طوری تاریخ را به تصویر کشیدند که باید با کمال تأسف بگویم: آنچه تحت این نام در اختیار ما

قرار گرفت، تنها و تنها تاریخ فرمانروایان و شاهانی است که یکی پس از دیگری بر اریکه ی قدرت تکیه زدند؛ از این رو نمی توان به صراحت حکم کرد که این قلم به دستان، بی طرفانه و با کمال امانت داری، تصویری حقیقی حتی از زندگانی همین فرمانروایان به دست داده باشند، تا چه رسد به این که حقایق را آن طور که بوده برای نسل های بعدی بیان کرده باشند؛ شاید هم برای بیان حقایق، آزادی نداشتند و عواملی موجب گردید تا چنین شیوه ای را پیش گیرند که فعلا بر ما پوشیده است.

به قول مؤلف محترم، چندان تعجب آور نیست اگر می بینیم که تاریخ نگار به امور پست و ناچیز می پردازد و در وصف مجلس میگساری یا ندیمان خلیفه

[صفحه ۱۳]

و سلطان، داد سخن می دهد و نکته ای را فروگذار نمی کند، یا حوادثی را که جز در عالم خیال و پندار نبوده، جعل و نقل می کند، یا از کسانی سخن می گوید که قابل ذکر نیستند و یا اصلا وجود نداشته اند.

در عین حال می بینیم شخصیت هایی را که در تاریخ اهمیت و قدر و منزلت خاصی داشتند به کلی از یاد می برد، یا در بیان نقش تاریخی آنان خود را به نادانی می زند و حوادث با اهمیتی را که از همان فرمانروا یا دیگران سرزده و در سرنوشت امت و آینده ی آنان نقش مهمی داشته و تأثیر به سزایی در تغییر مسیر تاریخ ایفا نموده است، فرو می گذارد و یا آشفته و مبهم بیان می کند و در پرده ای از کتمان و ابهام در می پیچد.

کتاب حاضر از دو جهت اهمیت ویژه دارد:

۱. در این تألیف، نویسنده ی گرانمایه با دیدی محققانه به تجزیه و تحلیل وقایعی

همت گمارده است که به طور مستقیم یا غیر مستقیم با زندگانی امام حسن علیه السلام ارتباط دارد و در مواردی آن حضرت نقش فعالی در تکوین آن بر عهده داشته است، مثل داستان مباهله و بیعت رضوان.

۲. بر خلاف تاریخ نگاران و سیره نویسان، به نقل حوادث و تاریخچه ی زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام نپرداخته، بلکه زندگانی سیاسی آن جناب را به طور دقیق تجزیه و تحلیل کرده است.

البته همه ی شؤون زندگی امامان علیهم السلام در رابطه ی تنگاتنگ با مسائل سیاسی - اجتماعی جامعه بوده و هیچ کدام به عنوان امام و رهبر معنوی امت اسلامی نمی توانستند از سیر حوادث و امور جاری مسلمانان برکنار باشند، مگر این که مصلحت اقتضا کرده باشد که مدتی در موضوع خاصی غیر از امامت به تقیه پرداخته باشند، که همین هم به نظر ما یک موضع گیری سیاسی مهم است و نباید از نقش و اهمیت مهم آن کاسته شود.

[صفحه ۱۴]

با این حال، مؤلف گرانقدر به بررسی جنبه هایی از زندگی امام علیه السلام پرداخته که کاملا و به طور صریح، رنگ و بوی سیاسی دارد و با نظر دقیق و تفکر عمیق - که از ویژگی های علمی ایشان است - نکاتی جالب و در عین حال مهم و حساس برای خوانندگان، تجزیه و تحلیل کرده است چه بسا تا کنون به ذهن کسی خطور نکرده است.

این همان چیزی است که ما از فقدان آن در کتاب های تاریخی خود رنج می بریم و تأسف می خوریم که چرا باید تاریخ ۱۴۰۰ ساله ی اسلام، تنها نقل حوادث باشد، آن هم نقلی که شاید بتوان با اطمینان گفت: نمی توان به آسانی به صحت و سقم آن پی

برد، البته همین نقل حوادث هم در جای خود اهمیت خاصی دارد که ما از این جهت از گذشتگان خویش ممنون هستیم.

شایان ذکر است که مؤلف ارجمند در این کتاب، تنها به بررسی و تحلیل زندگانی سیاسی حضرت مجتبی علیه السلام در روزگار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و خلفای سه گانه می پردازد و به مطالعه ی زندگانی حضرت در روزگار خلافت ظاهری امیر المؤمنین علیه السلام و سپس دوران امامت خود آن حضرت علیه السلام نپرداخته است. ایشان علت را کمبود فرصت و مشغله های فراوان ذکر کرده است، که ما امیدواریم به تحلیل این بخش از زندگانی سبط اکبر علیه السلام و به روشنگری در مورد وقایع این دوره نیز اقدام نمایند، خصوصا این که حادثه ای مثل با شکوه ترین نرمش قهرمانانه ی تاریخ، یعنی صلح با معاویه مواجه هستیم. البته ایشان معتقد است که قضیه صلح امام حسن علیه السلام مورد بحث پژوهشگران واقع شده و دانشمندان و تاریخ نگاران بدان اهتمام ورزیده اند و ابعاد بسیاری از شرایط و جوانب آن را بررسی کرده اند، لکن ما معتقدیم که هر چند کتاب های ارزشمندی همچون صلح الحسن علیه السلام از مرحوم شیخ راضی آل یاسین و صلح الحسن علیه السلام از سید محمد جواد فاضل الله، درباره ی این حادثه ی مهم تاریخ اسلام در دست داریم، با این حال از

[صفحه ۱۵]

تحلیل های محققانه ی ایشان بی نیاز نیستیم و آرزوی ما این است که هر چه زودتر این خواسته، جامه ی عمل بپوشد، ان شاء الله.

شکر و سپاس بی کران به درگاه ایزد منان که توفیق ترجمه ی این اثر ارزنده را به این بنده ی ناچیز ارزانی داشت؛ و ما توفیقی الا بالله.

دوم اردیبهشت ماه ۱۳۶۸ ه. ش.

پانزدهم رمضان ۱۴۰۹ ه.

ق.

ولادت امام حسن مجتبی علیه السلام

تهران، محمد سپهری

[صفحه ۱۷]

سپاس پروردگار جهانیان را،

و درود و سلام بر محمد و خاندان پاکش،

و لعنت و نفرین بر همه ی دشمنانشان

از نخستین تا آخرین، تا برپایی روز جزا!

[صفحه ۱۹]

پیشگفتار

زنـدگانی امام حسن علیه السـلام ارتباطی تنگاتنگ با زندگانی برادرش سـید الشـهدا، امام حسـین علیه السـلام دارد و حتی هر کدام عضوی از دیگری به شـمار می رود؛ خصوصا زندگانی سیاسـی آن دو، زیرا هر دو در وقوع حوادث و نیز تأثیرگذاری بر آن ها - چه در مرحله موضع گیری و چه در مرحله نتایج و آثار - با هم شریکند.

این ارتبـاط منحصـر نیست به دوره ای که به عنـوان امـام، مسؤولیت رهـبری و هـدایت امت اسـلامی را بر عهـده داشـتند، بلکه سراسـر زندگانی آن دو، حتی آن موقع را که در دامان پر مهر و محبت جد بزرگوارشان پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله به سر می بردنـد در بر می گیرد، تـا چه رسـد به تحولاتی که در روزگار خلفای ثلاثه و دوران امامت ظاهری پـدرشان امیر المؤمنین علی علیه السلام در جامعه ی اسلامی روی داد.

مـا آثار مسـتقیم موضع گیری امام حسن علیه السـلام را - حتی پس از شـهادتش - در تمامی موضع گیری ها و حوادث دوران امام حسن علیه السـلام مشاهده می کنیم، چه امام به طور مسـتقیم مسؤولیت آن را بر عهده داشت و چه به طور غیر مسـتقیم در آن نفوذ و تأثیر گذاشت. [۱].

[صفحه ۲۰]

این مسأله نه تنها به این دلیل است که نقش هر کـدام از آن دو به عنوان امام می بایست تداوم بخش دیگری باشد، بلکه علاوه بر آن، از سویی معلول شرایطی است که در آن مقطع زمانی با زندگانی آنان همراه بود، از

سوی دیگر به دلیل مسؤولیت های خاصی بود که در آن موقع می بایست بر عهده بگیرند.

از این رو بر کسی که می خواهد زندگانی سیاسی یکی از آن دو را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد، لازم است که زندگانی دیگری را نادیده نگیرد و مواضع وی را در نظر داشته باشد، و بلکه اگر می خواهد از مسائل مؤثر در فهم عمیق تر چیزی که در صدد مطالعه ی آن است و برای شناخت علل و اسباب و نتایج و آثار آن تلاش می کند استفاده نماید، باید در ارتباط نزدیک و تنگاتنگ با آن حرکت کند.

ما در این بحث مختصر، هر چند به دلیل نداشتن فرصت کافی و کثرت گرفتاری ها نتوانستیم - ولو تا حدودی - در این مسیر گام برداریم، با این وصف، خیلی از آن فاصله نگرفته ایم و اگر بگوییم که آثار و نشانه های این حرکت در بحث ما کاملا از بین نرفته و تا حدودی در آن نمایان است، سخنی به گزاف نگفته ایم.

در پایان متذکر می شوم، این تحلیل و بررسی کوتاه خواهد توانست تا حدودی سیمای روشنی از زندگانی سیاسی حضرت مجتبی علیه السلام را ترسیم نماید و ما را در رسیدن به تصوری هر چند محدود از بعضی جریان های سیاسی در آن برهه ی زمانی کمک نماید.

۲۰ / ۱ / ۱۴۰۴ ه. ق.

۵ / ۸ / ۱۳۶۲ ه. ش.

جعفر مرتضی عاملی

[صفحه ۲۱]

سیاست چیست؟

گویند: کسی از حضرت امام حسن علیه السلام درباره ی سیاست پرسید، حضرت علیه السلام فرمود:

«هی ان تراعی حقوق الله و حقوق الاحیاء و حقوق الاموات فاما حقوق الله فاذا ما طلب و الاجتناب عما نهی و اما حقوق الاحیاء فهی أن تقوم بواجبک نحو اخوانک و لا

تتأخر عن خدمه أمتک و أن تخلص لولی الامر ما أخلص لامته. و أن ترفع عقیرتک فی وجهه اذا حاد عن الطریق السوی و أما حقوق الأموات، فهی أن تذکر خیراتهم، و تتغاضی عن مساوئهم، فان لهم ربا یحاسبهم [۲]؛

آن [سیاست] رعایت حقوق خداوند و حقوق زندگان و حقوق مردگان است: اما

[صفحه ۲۲]

حقوق خدا عبارت است از: انجام دادن آنچه امر فرموده و اجتناب از آنچه نهی نموده است؛ حقوق زندگان عبارت است از: ایفای وظیفه در قبال برادران دینی و درنگ نکردن در خدمت به همکیشان و اخلاص نسبت به ولی امر، مادامی که نسبت به مردم اخلاص دارد و آن گاه که از راه راست منحرف شود، فریادت را در برابرش بلند کنی؛ اما حقوق مردگان عبارت است از: ذکر خوبی های ایشان و خودداری از بیان گناه و لغزش های آنان، زیرا آنان را خدایی است که به اعمال آنان رسیدگی خواهد کرد.»

[صفحه ۲۳]

زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«لو کان العقل رجلا لکان الحسن [۳]؛

اگر قرار بود عقل به صورت انسانی مجسم شود، همانا به صورت حسن جلوه می کرد.»

[صفحه ۲۵]

سرآغاز

بنابر قول مشهور، امام حسن علیه السلام در پانزدهم ماه مبارک رمضان، سال سوم هجری در دوران زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله متولد شد و هفت سال از عمر شریفش را در دامان پرمهر و محبت جدش سپری کرد. این سال ها اگر چه بسیار اندک بود، اما کافی بود تا سیمای کوچکی از شخصیت پیامبر عظیم الشأن اسلام صلی الله علیه و آله را در امام متبلور سازد و آن حضرت را شایسته ی نشان افتخاری نماید که جدش بدو بخشید، آن گاه که بر حسب روایت، خطاب به امام حسن علیه السلام فرمود:

«أشبهت خلقی و خلقی؛ [۴].

تو از لحاظ آفرینش و خلق و خوی (صورت و سیرت) مانند من هستی.»

[صفحه ۲۶]

علامه پژوهشگر، علی احمدی می گوید:

اضافه می کنم، مصاحبت و همنشینی با بزرگان، اثر روحی عظیمی بر انسان دارد؛ کسی که با بزرگی معاشرت کند و با شخصیت عظیمی مصاحبت داشته باشد، آن قدر از نورش بر او می تابد و چنان عطر معنوی اش او را در برمی گیرد که موجب عنای نفس و تعالی ذات است.

احادیث فراوانی که درباره ی معاشرت و انتخاب دوست وارد شده، بر این معنا اشاره دارد. امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه ی قاصعه در مورد همنشینی و مصاحبت خود با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

«و لقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه، یرفع لی فی کل یوم من اخلاقه علما و یأمرنی بالاقتداء...» [۵].

اضافه می کنم: رسول اکرم صلی الله علیه

و آله نحله ی ارزشمندی به حسنین علیهم السلام عطا کرد، آن گاه که فرمود: «اما الحسن فان له هیبتی و سؤددی و أما الحسین فله جودی و شجاعتی [۶]؛ هیبت و سیادت من از برای حسن است، و بخشش و شجاعتم از آن حسین.»

پیامبر اکرم و آینده ی امت اسلامی

اشاره

رسول اکرم صلی الله علیه و آله مسؤولیت هدایت و سرپرستی امت را بر عهده دارد و مسؤول

[صفحه ۲۷]

تبلیغ و حمایت از آینده ی رسالت و نیز وضع ضمانت های لازم در این زمینه است.

هموست که از طریق وحی از آینده ی این مولود جدید آگاهی دارد، و هموست که از همین راه می داند که نقش رهبری مهمی در انتظار امام حسن علیه السلام است و از سویی از جهت این که نماینده ی اراده ی الهی در پرورش و آماده سازی وی برای ایفای این نقش مهم و حساس است، مأموریت دارد تا خود شخصا در پرورش حضرت شرکت کند و دست به کار تربیت و پرورش او شود، چه در جهت ساخت شخصیت این نوزاد به عنوان یک انسان کامل که ویژگی های انسانی خاص خود را داشته باشد، و چه در جهت آماده کردن وی متناسب با مسؤولیت های بزرگی که در زمینه ی هدایت و رهبری امت بر عهده خواهد گرفت.

از آن جایی که این مسؤولیت ها همان مسؤولیت هایی است که پیامبر عظیم الشأن اسلام صلی الله علیه و آله بر عهده داشت، طبیعی می نماید که باید آن کس که جانشین وی می گردد، همان صفات و صلاحیت هایی را داشته باشد که در شخصیت مبارک آن حضرت متجلی بود.

بدین گونه باید رسول اکرم صلی الله علیه و آله به امام حسن علیه السلام را که فرمود: «تو از لحاظ آفرینش

و خلق و خوی (صورت و سیرت) مانند من هستی» نشان لیاقت و شایستگی برای احراز از این منصب الهی، یعنی وراثت و خلافت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و جانشینی وصی او، علی بن ابی طالب علیه السلام تلقی کرد.

آری فرق نمی کند، چه این مسأله در ارتباط با ساخت شخصیت این نوزاد، متناسب با مسؤولیت های سنگینی که باید در زمینه ی هدایت، سرپرستی و رهبری امت بر عهده گیرد، و چه مربوط باشد به ایجاد فضای روحی و روانی، مناسب در میان امت اسلامی، که می بایست تسلیم تلاش های بعضی از جناح ها در ربودن حق قانونی و مشروع امت در حفظ رهبری الهی خویش نگردد، یا حداقل تحت تأثیر تحریف ها، هوچیگری ها و شایعات و حتی فعالیت هایی

[صفحه ۲۸]

قرار نگیرد که برای از بین بردن مبانی و اصول اساسی بینش اعتقادی و سیاسی امت مسلمان صورت می گیرد، و از سویی اسلام سعی دارد آن را در اندیشه و شعور امت اسلامی تعمیق و ترسیخ کند.

از این جاست که درمی یابیم چه رازی در این مطلب نهفته است و پیامبر صلی الله علیه و آله چه هدفی را دنبال می کند که با تأکیدات مکرر خویش، گاهی به صراحت و گاهی به اشارت، بر نقشی که امام حسن و برادرش امام حسین علیهم السلام در آینده در رهبری امت اسلامی ایفا خواهند کرد تأکید داشت و آن دو را برای مسؤولیت های بزرگی آماده می کرد، تا بدان جا که آشکار فرمود:

«الحسن و الحسین امامان قاما او قعدا.» [۱۳].

حسن و حسین امامند و پیشوا، چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایطی حاصل نشود.

همچنین

خطاب به آن دو فرمود:

«أنتما الامامان و لا مکما الشفاعه [۱۴]؛

شما هر دو امامید و پیشوا، و مادرتان را حق شفاعت است.»

در کتاب موده القربی آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به امام حسن علیه السلام فرمود:

انت سید، ابن سید، أخو سید، و انت امام، ابن امام، أخو امام، و انت حجه

[صفحه ۲۹]

ابن حجه، أخو حجه و أنت ابو حجج تسعه، تاسعهم قائمهم [۹]؛

تو بزرگوار، پسر بزرگوار و برادر بزرگوار، و تو امام، و پسر امام و برادر امامی؛ و تو حجت خدا، پسر حجت خدا و پدر حجت های خدایی که نه نفرند و آخرینشان قائمشان است.»

همچنین در روایتی درباره ی امام حسن علیه السلام فرمود:

«و هو سید شباب اهل الجنه و حجه الله علی الامه، أمره امری و قوله قولی، من تبعه منی و من عصاه فانه لیس منی... [۱۰]؛

و او سرور جوانان اهل بهشت است و حجت خدا در میان امت، فرمان او فرمان من است و گفتارش گفتار من، هر کس او را پیروی کند از من است و هر کس از او نافرمانی کند از من نیست...»

روایات و احادیث زیاد دیگری نیز هست که بیانگر امامت این دو تن و نه تن از فرزندان امام حسین علیه السلام می باشد، طالبان بدان جا مراجعه کنند. [۱۱] آری تمام آنچه گذشت بدین معناست که رسول اکرم صلی الله علیه و آله بدین منظور علوم سودمند و حکمت های درخشان زیادی را در حسنین علیهم السلام دمید و شایستگی های کافی را در آن دو پرورش داد که آنان را برای تصدی منصب خلافت و هدایت امت، پس از خویش آماده کند. از طرفی ملاحظه

می کنیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله سعی دارد تا امور مربوط به آن دو را از لحاظ عقیدتی و تشریعی و حتی از نظر

[صفحه ۳۰]

عاطفی و وجدانی به شخص خویش مربوط سازد، از این رو فرمود:

«انا سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم» [۱۲].

بدین معنا احادیث زیادی وارد شده که فعلا مجال تتبع و استقصای آن نیست.

در روایت دیگری از انس بن مالک است که گفت: روزی حسن بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد، خواستم او را از پیامبر دور سازم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«ویحک یا أنس، دع ابنی، و ثمره فؤادی، فان من آذی هذا فقد آذانی، و من آذانی فقد آذی الله [۱۳]؛

وای بر تو ای انس، فرزند و میوه ی دلم را رها کن! هر کس این کودک را اذیت کند، مرا اذیت کرده و هر کس مرا اذیت کند، خدا را آزرده است.»

رسول اکرم صلی الله علیه و آله مردم را از آنچه بر امام حسن علیه السلام خواهد گذشت خبر داد و آن طور که روایت شده فرمود:

«ان ابنی هذا سید، و سیصلح الله علی یدیه بین فئتین عظیمتین [۱۴]؛

[صفحه ۳۱]

این پسرم سید است و امید است خداوند به دست او میان دو گروه بزرگ، صلح برقرار کند.»

پیشگویی های حضرت صلی الله علیه و آله در مورد سبط شهید، امام حسین علیه السلام نیز بسیار است که در اینجا نمی توانیم متعرض آن ها گردیم، ان شاء الله در جای خود خواهد آمد.

علاوه بر این، می بینیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دهان امام حسن علیه السلام و گلوی امام حسین علیه السلام را می بوسد؛

این اشاره ی صریحی است به سبب شهادت آن دو بزرگوار و اعلام همدردی با آن ها و نیز تأییدی است بر موضع گیری ها و مسائل مربوط به آن دو.

اضافه بر این، احادیث زیادی هست که از نقش ائمه و موقعیت آن ها در میان امت اسلامی به طور عام بحث می کند، مثل حدیث «باب حطه» و حدیثی که می فرماید: «اینان دانشمندان الهی امتند» و نیز این که «معدن علم» می باشند و یکی از «ثقلین» ؛ علاوه بر این ها نیز احادیثی آمده است که به مصائبی که

[صفحه ۳۲]

از سوی امت متوجه آنان خواهد شد اشاره دارد و فعلا مجال تتبع و استقصای آن نیست.

به هر حال، شواهد زیادی موجود است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اهتمام زیادی داشت تا مبانی و اصولی را که برای تشکیل بینش اعتقادی و سیاسی صحیح و کامل در قبال نقش آینده ی حسنین علیهماالسلام لازم و ضروری است و از طرفی بیانگر ضمانت های کافی و دژ محکم و نفوذ ناپذیری برای وجدان امت اسلامی در قبال هرگونه تحریف و تفسیر باشد، کاملا بیان و روشن کند؛ شواهد آن قدر زیاد است که فعلا مجال استقصای آن ها نیست.

علاوه بر مطالبی که بیان شد، بر امور زیر تأکید می کنیم:

عاطفه ی پیامبر بیانگر موضع اوست

امام حسن علیه السلام محبوب ترین مردم نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود [۱۵]؛ محبت حضرت نسبت به امام حسن و برادرش امام حسین علیهماالسلام به حدی بود که خطبه ی خود را در مسجد قطع کرد و از منبر فرود آمد تا آن دو را در آغوش گرم خود بگیرد.

علاوه بر احادیث و اخباری که در این باره گذشت، روایات دیگری نیز وارد شده که

در مباحث آتی خواهیم آورد؛ باید بگوییم که استقصای تمام آن ها در این فرصت کوتاه ممکن نیست.

همه می دانند رسول خدا صلی الله علیه و آله در موضع گیری ها و تمام کارهایی که انجام می داد و یا از انجام دادن آن ها اجتناب می ورزید، بر اساس منافع شخصی و خواسته های نفسانی یا تحت تأثیر احساسات و عواطف گام برنمی داشت، بلکه با تمام وجود و عواطف و احساسات و جمیع افکار و نیروها و امکانات خود، فانی

[صفحه ۳۳]

در خدا بود؛ از این رو آن حضرت از خدا بود و به خاطر دین و رسالت الهی زندگی می کرد و در راه محبت خدا و در حال لقای پروردگارش رحلت فرمود؛ پس «خدای سبحان اول بود و استمرار بود و پایان» ؛ بدین معنا که هر موضعی، از هر نوع و هر اندازه که باشد، اگر قدمی در راه خدمت به دین خدا و اعتلای کلمه ی الهی نباشد، ممکن نیست که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله صادر شود، نه بدین معنا که آن حضرت از عواطف و احساسات انسانی نوع بشر برخوردار نبود، یا این که به عواطف و احساسات خویش میدان نمی داد تا آن طور که حق طبیعی آن هاست، در زندگی تأثیر مثبت داشته باشد یا حتی از آنها استفاده ی مباح نمی کرد، بلکه می خواهیم بگوییم: هرگاه این عواطف و احساسات به صورت موضع گیری های علنی و آشکار جلوه کند و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در اظهار آن در ملأ عام و حتی گاهی اوقات بر روی منبر اصرار داشته باشد، می بایست در خدمت رسالت و برای رسیدن به اهداف عالیه ی رسول خدا صلی الله

علیه و آله باشـد، حتی آن جا که حضـرت از احساسات و عواطف خود در امور شخصـی صـرف اسـتفاده می کند، آن عبادتی سرشار از بخشش و عطا و غنی از مواهب می سازد که بدو توان افزون داده و حضرتش را به قرب الهی نزدیک سازد.

آری آنچه ذکر نمودیم، روایـات و اخبـار فراوانی را تفسـیر و تـبیین می نمایـد که از رسول اکرم صـلی الله علیه و آله در مورد علاقه و محبت آن حضرت نسبت به حسنین علیهماالسلام وارد شده است؛ مثلا، حضرت در مورد امام حسن علیه السلام فرمود:

«اللهم ان هذا ابنی و أنا أحبه، و أحب من یحبه [۱۶]؛

خـدایا این کودک، پسـر من است و من او را دوست می دارم، او را دوست بـدار و نیز هر کس او را دوست می دارد، دوسـت بدار!»

[صفحه ۳۴]

همچنین فرمود:

«أحب اهل بیتی الی الحسن و الحسین... [۱۷]؛

محبوب ترین افراد از خاندانم نزد من، حسن است و حسین...»

در این باره روایات بسیاری وارد شده است.

این موضع متمایز رسول اکرم صـلی الله علیه و آله در قبال حسـنین علیهماالسـلام و آن پرورش و تربیت بی نظیر، بدون شک از دلالت ها و اشارت های مهم و فراوانی سرشار است که ما به گوشه ای از آن اشاره کردیم.

سزاوار است در این جا موضع گیری و گفتار و رفتار رسول اکرم صـلی الله علیه و آله را هنگام تولـد آن دو بیان کنیم تا مطلب بهتر روشن شود.

هنگـامی که مژده ی ولادت امام حسن علیه السـلام به گوش پیامبر صـلی الله علیه و آله رسـید، به خانه ی دخترش زهرای بتول علیهاالسلام آمد و فرمود:

«یا أسماء هاتی ابنی؛ ای اسماء: فرزندم را بیاور!» و یا فرمود: «هاتی ابنی [۱۸]؛ فرزندم

را بیاور!»

همچنین پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله در نامگـذاری این مولود مبارک بر پروردگارش پیشـی نگرفت، تا این که وحی الهی نازل شد و به پیامبر خبر داد: «خداوند متعال این نوزاد را حسن نامید» . سـپس حضرت گوسفندی را قربانی کرد و خود شخصا موی سرش را تراشید و به اندازه ی وزن آن، نقره صدقه داد و با دست مبارک بر سر او

[صفحه ۳۵]

نوعی عطر مخلوط موسوم به «خلوق» مالیـد و نـافش را بریـد، و کارهای دیگری که در این باره نقل شـده است و ما در این جا بدان نمی پردازیم. [۱۹].

این که حضـرت فرمود: «ای اسـماء، فرزنـدم را بیاور!»، آن هم در اولین روز ولادت آن حضـرت، بیانگر معنایی ژرف و هدفی والاست که در داستان مباهله بدان اشاره خواهیم کرد.

داستان مباهله

اشاره

از مسائل مربوط به زندگانی امام حسن علیه السـلام در روزگار جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله داستان «مباهله» است. به نظر مرحوم علامه ی طباطبایی، این مسأله در سال ششم هجرت یا قبل از آن بوده است. [۲۰].

خلاصه این قضیه آن طور که در تفسیر قمی آمده چنین است:

گروهی از شخصـیت ها و علمای عیسوی مذهب نجران به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و درباره ی عیسی با وی مناظره کردند؛ پیامبر صـلی الله علیه و آله بر آنان اقامه ی حجت کرد، اما آنان نپذیرفتند. پس با هم قرار گذاشـتند که در پیشـگاه خدا به مباهله بپردازند و نفرین همیشگی و خشم فوری خدا را بر دروغگویان بخواهند.

خداوند می فرماید:

«ان عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون - الحق من ربک فلا

تکن من الممترین - فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و أنفسکم ثم نبتهل

[صفحه ۳۶]

فتجعل لعنه الله علی الکاذبین؛ [۲۱].

به طور محقق، مثل عیسی نزد خدا نظیر مثل آدم است که خدا او را از خاک خلق کرد و سپس فرمان داد: باش! و او وجود یافت. حق همه اش از ناحیه پروردگار توست، پس مبادا از دو دلان مردد باشی؛ پس هر کس با تو درباره ی بندگی و رسالت عیسی مجادله کرد، بعد از این مطلب آگاه شدی، به ایشان بگو: بیایید ما فرزندان خود و شما فرزندان خود را، ما زنان خود و شما زنان خود را، ما نفس خود را و شما نفس خود را بخوانیم و سپس مباهله کنیم و دوری از رحمت خدا را برای دروغگویان درخواست کنیم.»

وقتی برگشتند، رؤسای نجران (سید و عاقب و اهتم) گفتند: اگر قومش را برای مباهله ی ما بیاورد، مباهله می کنیم، چون می فهمیم که او پیغمبر نیست، و اگر با نزدیکانش بیاید، مباهله نمی کنیم، چون هیچ کس علیه زن و بچه ی خود اقدامی نمی کند، مگر این که در ادعایش صادق باشد.

در روز مقرر، پیغمبر صلی الله علیه و آله با علی و فاطمه و حسنین علیهماالسلام برای مباهله بیرون آمد. نصارا از مردم پرسیدند: اینان چه کسانی هستند؟ گفتند: این مرد، پسر عمو و وصی و داماد او، علی بن ابی طالب است، و این زن، دختر او فاطمه، و این دو کودک، پسرانش حسن و حسین هستند. نصارا سخت دچار وحشت شدند و به رسول خدا عرضه داشتند: ما حاضریم

تو را راضـی کنیم، ما را از مباهله معاف دار! رسول خدا صـلی الله علیه و آله با اینان به جزیه مصالحه کرد و نصارا به دیار خود بر گشتند.

این، خلاصه ای بود از آنچه در تفسیر قمی آمده است.

در بعضی از متون آمده: نصارا به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: چرا با اصحاب بزرگوار و

[صفحه ۳۷]

یاران و پیروان گرانمایه و شایسته ات با ما مباهله نمی کنی؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«اجل! أباهلکم بهؤلاء خیر اهل الأرض و أفضل الخلق؛

شگفتا! من با بهترین مردم روی کره ی زمین و نیکوترین آفریده های خدا با شما مباهله می کنم.»

اسقف مسیحی به همکیشان خود گفت:

من چهره هایی می بینم که اگر از خـدا بخواهنـد که کوهی را از جا بکند، خواهد کند... آیا خورشـید را نمی بینید که رنگش دگرگون شده و افق را نگاه نمی کنید که ابرهای سیاه آن را دربر گرفته، بادهای سیاه و سرخ وزیدن گرفته و از کوه ها دودی به هـوا برخاسـته است؟! عـذاب به سـوی مـا روان شـده است. به مرغـان بنگریـد که آنچه را در سـینه دارنـد قی می کننـد و به درختان نگاه کنید که چگونه برگ هایشان می ریزد و به زمین بنگرید که چگونه در زیر پای ما لرزان است. [۲۲].

[صفحه ۳۹]

طبرسی در مجمع البیان می گوید: «مفسران اجماع دارند که مراد از «ابناءنا» حسن و حسین است.» [۲۳].

زمخشری می گوید: «در این مسأله دلیلی است بر فضیلت اصحاب کساء که هیچ دلیل دیگری از آن قوی تر نیست.» [۲۴].

ما در این فرصت کوتاه نمی توانیم تمامی جوانب را در داسـتان مباهله آن طور که باید و شاید مورد بحث قرار دهیم، چه خود نیازمند تألیف جداگانه ای است؛ در این

جا تنها به چند نکته آن اکتفا می کنیم:

نمونه ی زنده

این که پیامبر صلی الله علیه و آله امام حسن و حسین علیهماالسلام را برای مباهله به همراه خود بیرون برد، یک مسأله ی عادی و اتفاقی نبود، بلکه کاملا در ارتباط با معانی و مضامین مهمی که به شخصیت آن دو مربوط می شد. حسنین علیهماالسلام آن مصداق حقیقی و مثل

[صفحه ۴۰]

اعلی و میوه ی برتری بودند که اسلام اهتمام زیادی در حفظ و نگهداری آن داشت و می کوشید تا آن را به عنوان یگانه نمونه ی عالی سازندگی خلاق معرفی کند که به بالاترین درجات رشد و کمال رسیده است، و حتی اسلام می توانست پس از ناتوانی تمامی ادله و براهین، با تمام وضوح و روشنی و قاطعیت، در کاستن از حقد و کینه ی دشمنان، آن را به عنوان عزیزترین و گرانبها ترین چیزی معرفی کند که می توان پس از این مرحله در اثبات حقانیت و صداقت خویش تقدیم داشت؛ این مسأله، یک نمونه ی زنده در اثبات حقانیت اسلام است.

امکان ندارد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در دعوی خویش دروغگو باشد، زیرا آمادگی دارد تا خود و کسانی را در راه اثبات این مدعا قربانی سازد، که علاوه بر این نزدیک ترین مردم به اویند، در قله ی نضج و کمال دینی قرار دارند؛ همان طور که دیدیم، رؤسای نصارای نجران نیز بدین امر اعتراف داشتند، زیرا اگر چه محبت نزدیکان، خود یک امر طبیعی است و انسان را وادار می کند تا هر آنچه را که در کف دارد فدا کند، اما فکر از دست دادن آنها را به خود راه ندهد، لیکن چیزی که این محبت را دو

چندان می کند و آن را تحکیم می نماید و بسیاری از احتمالات فدا ساختن خانواده و نزدیکان را از بین می برد، این است که علاوه بر عامل قرابت نسبی، نزدیکان از یک شخصیت متمایز با امتیازات، کمالات و فضیلت هایی برخوردار باشد که دیگران فاقد آن هستند. [۲۵].

اگر انسان آماده باشد تا چنین افرادی را از خانواده ی خویش فدا سازد، این خود بهترین دلیل در صدق مدعا و بارزترین گواه است که این فرد در دین، به طور

[صفحه ۴۱]

کامل فانی است، و به خوبی بیان می کند که هدفش دنیای فانی و مالی و منالی پست نیست.

آری، این همان نتیجه ای است که از داستان مباهله که نزاع اصلی در آن، پیرامون حضرت عیسی علیه السلام دور می زد به دست آمد.

برنامه ریزی در خدمت رسالت

از سوی دیگر، ممکن است بعضی تصور کنند، این که ما این کودک و برادرش را مثل اعلی و یگانه نمونه ی خلاقیت و سازندگی اسلام شمردیم، ناشی از پیروی کورکورانه و غیر مسؤولانه از عواطف و احساسات متأثر از تعصب مذهبی است که خود بر اثر لجاجت دشمنان برانگیخته شده است؛ اما حقیقت کاملا برعکس است؛ آنچه ما ذکر کردیم، ناشی از شعور سلیم اعتقادی که ادله و براهین، ما را بدان ملزم کرده است؛ این دلایل تأکید دارد که پیشوایان و امامان ما، حتی در سنین طفولیت هم در سطح بالا-یی از شایستگی و لیاقت برای پذیرفتن امانت الهی و رهبری حکیمانه و آگاهانه امت اسلامی قرار داشتند؛ همان طور که می دانید، وضع در مورد امام جواد علیه السلام و امام مهدی (عج) - که اراده ی الهی تعلق گرفت تا مسؤولیت رهبری امت را در سال های اول زندگی عهده دار

شونـد - چنین بود، درست ماننـد پیامبر خدا، عیسـی علیه السـلام که کاملا وضع او نیز همین حال بود؛ خدای متعال درباره اش می گوید:

«فأشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا - قال انی عبدالله آتینی الکتاب و جعلنی نبیا [۲۶]؛

به فرزند اشاره کرد گفتند: ما چگونه با طفلی که در گهواره است سخن گوییم؟

[صفحه ۴۲]

طفل گفت: همانا من بنده ی خدایم که به من کتاب آسمانی عطا کرد و مرا پیامبر خود قرار داد.»

در مورد پیامبر خدا، یحیی علیه السلام نیز وضع همین گونه بود؛ خدای سبحان درباره اش می فرماید:

«یا یحیی خذ الکتاب بقوه و آتیناه الحکم صبیا؛ [۲۷].

ای یحیی، کتاب را به نیرومندی بگیر! و در کودکی به او دانایی عطا کردیم.»

آری، حسـنین علیهماالسـلام در ایـام طفولیت در سـطح بالا-یی از رشـد و کمـال انسـانی قرار داشـتند و تمـامی صـلاحیت ها و شایسـتگی هـا را دارا بودنـد؛ شایسـتگی هایی که موجب می شـد مورد عنایت پروردگار و شایسـته ی نشان های افتخار زیادی باشند که اسلام بر زبان پیامبر عظیم الشأن صلی الله علیه و آله به آن ها بخشیده است؛ از سویی این ویژگی ها بود که آن دو را قـادر می سـاخت تا بتواننـد مسؤولیت های سـنگینی را در زمینه ی رهبری حکیمانه امت به عهـده گیرنـد. آری می بایست این صفات و ویژگی ها را دارا باشند تا شرکت دادن آنها در دعوی و مباهله ی برای اثبات آن درست باشد.

آن طور که علامه ی طباطبایی و اسـتاد مظفر - قدس الله سـرهما - اشاره کرده اند، مراد از این آیه که می فرماید: «فنجعل لعنه الله علی الکاذبین» این است که کاذبین کسانی هستند که در یک مباهله قرار دارند و اگر دعوی و مباهله بر سر

آن، بین شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سید و عاقب و اهتم بود، لازم بود در آیه تعبیری بیاورد که قابل انطباق بر مفرد و جمع هر دو باشد؛ مثلا بگوید: «فنجعل لعنه الله علی الکاذب» یا «علی من کان کاذبا»، ولی از آنچه در آیه آمده است معلوم می شود دروغگویی که نفرین شامل حالش می شود، جمعیتی است که در یک

[صفحه ۴۳]

طرف این محاجه قرار گرفته، حال یا در طرف رسول خدا یا در طرف نصارا. این مطلب می رساند که هر کس برای مباهله حضور یافت، در دعوی شریک است، زیرا کذب جز در آن نیست؛ بنابراین، علی، فاطمه و حسنین علیهم السلام در دعوی و دعوت برای مباهله بر سر آن شریک بودند؛ این از بالاترین مناقبی است که خدای تعالی اهل بیت پیامبرش را بدان اختصاص داده است. [۲۸].

همان طور که گذشت، زمخشری می گوید: «در این مسأله دلیل است بر فضیلت اصحاب کساء که هیچ دلیل دیگری از آن قوی تر نیست.»

طبرسی و دیگران گفته اند:

«ابن ابی علان که یکی از پیشوایان معتزلی است می گوید: این آیه می رساند که حسنین در آن حال مکلف بوده اند، زیرا مباهله جز با فرد بالغ جایز نیست. اصحاب ما (شیعه ی امامیه) می گویند: کمی سن از حد بلوغ، منافاتی با کمال عقل ندارد و احتلام که در شرع مقدس حد بلوغ شناخته شده، فقط برای احکام شرعی است (واضح است که عامه ی مردم مد نظرند). سن حسنین در حال مباهله به حدی بوده که مانع از کمال عقل آن ها نیست؛ علاوه بر این، ما معتقدیم که جایز است در مورد ائمه خرق عادت شود و چیزهایی به اینان

داده شود که به دیگران داده نشـده است، و اگر سن کودکی ایشـان در آن موقع طوری است که معمولاـ موقع کمـال عقـل در انسان نیست، ممکن است به خاطر امتیازهایی که دارند، به طور استثنایی و خرق عادت، به آنان کمال عقل داده شده باشد، چه اینان نزد پروردگار از جایگاه و موقعیت خاصـی برخوردارنـد و امتیازهایی دارنـد که سایر افراد بشـر ندارنـد. مؤیـد این مطلب فرموده ی رسول اکرم صـلی الله علیه و آله است که در اوان کودکی آن دو را فرمود: این دو پسـرم، حسن و حسـین، امامنـد و پیشوا، چه شرایط برای رسیدن به خلافت

[صفحه ۴۴]

و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایطی حاصل نشود.» [۲۹].

اضـافه می کنم: از مطـالبی که مؤیـد نظر علاـمه طباطبـایی و علاـمه ی مظفر و دیگران است، «سوره هل أتی» است که در شأن اهـل کسـاء نـازل شـده است و خـدا در آن، همه ی آن هـا را به بهشت وعـده می دهـد و از جمله اهـل کساء، حسن و حسـین علیهماالسلام هستند.

همچنین شـرکت در بیعت رضوان؛ گواهی گرفتن آن دو در قضـیه ی فـدک توسط حضـرت زهرا و سایر اقوال و موضع گیری های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مناسبت های مختلف، مؤید این مدعاست.

تمـامی این مسائـل بـدین خـاطر بـود که اکرم صـلی الله علیه و آله می خواست مردم را از نظر روحی و وجـدانی برای پـذیرش امـامت ائمـه علیهم السـلام - هر چنـد از سن کمی برخـوردار باشـند - آمـاده سـازد؛ مثلاـ در مـورد امـام جـواد و امـام مهـدی علیهماالسلام وضع چنین بود.

سیاست های شوم

اشاره

در آن زمان، سیاست های منحرفی عرض اندام می شود که لازم بود با آن مقابله نمود و

در برابر آن ایستاد و موضع گیری کرد. ما در این جا به چند مورد اشاره می کنیم:

الف) آوردن زن، آن هم شخصیتی مثل حضرت زهرا علیهاالسلام که نمونه ی عالی و منحصر به فرد زن مسلمان است، در یک چنین امر دینی خطیر و سرنوشت سازی بدین منظور بود که برداشت تنفرآور جاهلیت از زن را محو سازد، چه آنان برای زن هیچ گونه ارزش و منزلت حائز اهمیتی قائل نبودند، بلکه بر عکس، زن را منبع

[صفحه ۴۵]

شقاوت و بدبختی می دانستند که برای قبیله ی خود ننگ و عار به همراه دارد و مظنه ی خیانت است؛ [۳۰] از این رو احدی تصور نمی کرد روزی شاهد باشد که زن در مسأله حساس و سرنوشت ساز و حتی مقدسی مثل مباهله شرکت داشته باشد، چه رسد به این که شریک در مدعا و شریک در دعوت برای اثبات آن باشد. [۳۱].

ب)آوردن حسنین علیهماالسلام برای مباهله با نصارای نجران به عنوان پسران

[صفحه ۴۶]

رسول اکرم صلی الله علیه و آله با این که آن دو حضرت، فرزندان صدیقه ی طاهره، دخت گرانقدر پیامبر بودند، آن چنان که خواهیم دید، از دلالتی مهم و معنایی ژرف و عمیق برخوردار است.

یک اشکال و پاسخ آن

قبل از پرداختن به این مطلب و بیان مفاد آن، لازم دیدیم به اشکال یکی از محققان (سید مهدی روحانی) پاسخ دهیم که می گوید:

«این آیا، تنها دلالتی که دارد این است که آوردن فرزندان «اصحاب» این دعوت جدید مطلوب است و بیشتر از این چیزی نمی گوید، چنان که فرمود: «ابناءنا» و نفرمود: «ابنائی»، و در آیه چیزی که بر لزوم آوردن فرزندان شخص صاحب دعوت دلالت کند وجود ندارد و همین که

فرزندان یکی از اصحاب دعوت باشند، در صدق امتثال کافی است؛ پس آیه نمی رساند که حسنین فرزندان رسول خدایند.»

در پاسخ می گوییم:

۱) امام علی علیه السلام در روز شورا به این آیه ی مبارکه استدلال کرد که خداوند او را نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزندانش را فرزندان او و زنش را زن آن حضرت قرار داده است. امام کاظم علیه السلام نیز با این آیه بر هارون الرشید احتجاج کرد و یحیی بن یعمر و نیز سعید بن جبیر - چنان که خواهد آمد - بر حجاج استدلال نمودند. این استدلال و احتجاج به واسطه ی یک امر تعبدی صرف نبود، بلکه به ظهور آیه ی مبارکه بود که دشمن راهی جز تسلیم و خضوع در برابرش نیافت و مجبور به پذیرش آن شد.

۲) اگر مراد از «ابناءنا» مطلق فرزندان اصحاب دعوت بود، باید مقصود از «أنفسنا» تمامی مردانی باشد که این دین را پذیرفته بودند، نه فقط شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله؛ بنابراین مناسب تر این بود که به جای «أنفسنا» می فرمود: «و رجالنا و رجالکم.» به علاوه مناسب نیست که مقصود از «أنفس» شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله

[صفحه ۴۷]

باشد و مراد از «أبناء» و «نساء»، فرزندان و زنان دیگران، زیرا ظاهر این است که فرزندان و زنان همان کسانی مورد نظر است که در لفظ «انفسنا» منظور است، زیرا اگر منظور از «انفسنا» شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله باشد و مراد از «ابناءنا» فرزندان دیگران، مثل این بود که بگوییم: «اگر ادعای من نادرست باشد، فرزندان فلانی بمیرند.»

۳) گذشته از این، می بینیم کلمات «أنفسنا»، «أبناءنا»

و «نساءنا» به صیغه ی جمع آمده است، پس چرا باید از «انفس» به دو تن و از «أبناء» نیز به دو تن و از «نساء» به یک تن اکتفا شود؟! این خود دلالت می کند که افرادی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله با خود آورد، خصوصیت ویژه ای داشتند.

اگر مقصود، مجرد آوردن افرادی به عنوان نمونه بود، پس چرا از هر کدام به یک تن اکتفا نکرد؟ و اگر اختصاص یک گروه خاص به شرف معینی منظور است تا بیان شود که تنها اینان هستند که به قله ی فنای در این دعوت که مباهله بر سر آن است رسیده اند، پس صحیح خواهد بود اگر گفته شود: این آیه بر وجود فضیلتی در اصحاب کساء دلالت می کند که هیچ فضیلتی بالاتر از آن نیست، خصوصا با توجه به مطلبی که از دو علامه ی بزرگوار، طباطبایی و مظفر در این باره گذشت؛ آن جا که گفتند: اینان در دعوی و در دعوت برای مباهله برای اثبات آن با رسول اکرم صلی الله علیه و آله شریکند.

بدین ترتیب روشن می شود که این ادعا که آیه بر چیزی بیشتر از امر به آوردن نمونه ای از فرزندان اصحاب این دعوت دلالت نمی کند، قابل قبول نبوده و به هیچ عنوان نمی توان بدان اعتماد کرد.

بازگشت به آغاز

اشکالی بود که مناسب دیدیم بدان اشاره کنیم و بعضی از پاسخ هایی که

[صفحه ۴۸]

می توان در رد آن داد. در این جا می خواهیم اشاره کنیم که آوردن حسنین علیهماالسلام برای مباهله به این عنوان بود که آن دو، فرزندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله هستند - هر چند فرزند دخت گرانقدر آن حضرت بودند -

تا دیگر مجالی برای انکار یا شک و تردید برای احدی باقی نماند.

اینان خود اقرار دارند که «این آیه دلالت دارد که هر چند حسنین فرزندان دخت پیامبر بودند، با این حال می توان گفت: آن دو پسران رسول اکرم صلی الله علیه و آله بودند، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله وعده داده بود که فرزندان خود را بخواند و آن دو را خواند.» [۳۲].

این اقدام رسول اکرم صلی الله علیه و آله معانی و مفاهیم مهمی دربرداشت، زیرا علاوه بر آنچه در فوق بدان اشاره کردیم و همان طور که قبلاـ متذکر شدیم، هدف رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود که برداشت تنفرآمیز جاهلیت را در مورد فرزندان زایل سازد که معتقد بودند: «در حقیقت، فرزندان پسر، فرزند فرد محسوب می شوند نه فرزندان دختر» . این عقیده موجب مشکلات فراوان روانی، اجتماعی و غیره می شد و منطقی جز منطق جاهلیت و تعصبات کور نداشت.

آنچه باعث می گردد که انسان نسبت به وضع مسلمانان اندوهگین باشد، این است که می بینیم پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله اصرار ورزیدند که بر همان برداشت جاهلی از فرزند باقی بمانند، چنان که در آرا و فتاوای فقهی آنان کاملا منعکس شد؛ از این رو آیه ی قرآنی ذیل را مختص فرزندان پسر دانستند، بدون این که برای فرزندان دختر سهمی قائل باشند؛ این آیه می فرماید:

«یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین؛ [۳۳].

[صفحه ۴۹]

حکم خدا در حق فرزندان شما این است که پسران، دو برابر دختران ارث برند.»

ابن کثیر گوید: «گفته اند: اگر انسان چیزی را به فرزندان خویش هبه یا وقف کند، تنها

فرزندان بلافصل و یا فرزندان پسرانش می توانند از آن بهره مند شوند، و در این باره به قول شاعر استدلال کرده اند که گفت:

بنونا بنو آبنائنا و بناتنا

بنوهن ابناء الرجال الاباعد [۳۴].

«فرزندان ما، فرزندان پسران مایند، اما فرزندان دختران ما، فرزندان مردان بیگانه اند.»

عینی گفته است: «دانشمندان قواعد دستوری عرب، این فراز از شعر را گواه گرفته اند بر جواز تقدیم خبر بر مبتدا، و کارشناسان مسائل ارث، آن را هم دلیل بر این گرفته اند که تنها پسران پسر می توانند از مال ارث ببرند و هم این که پیوند مردمان به یکدیگر، از طریق پدران است؛ فقها نیز در باب وصیت از آن استفاده کرده و علمای معانی و بیان در بحث تشبیه آن را کار برده اند.» [۳۵].

قرطبی در تفسیر خود نقل می کند که: «مالک بن انس، فرزندان دختر را در چیزی که وقف فرزند یا فرزند فرزند شده، سهیم نمی دانست.» [۳۶].

مالک، همان فردی است که اهتمام عباسیان درباره اش به جایی رسید که می خواستند مردم را به زور وادار سازند که به کتاب او (موطأ) عمل کنند [۳۷] آنگاه که منصور اموال عبدالله بن حسن را گرفت و فروخت و در بیت المال

[صفحه ۵۰]

مدینه گذاشت، مالک بن أنس مخارج خود را از عین این اموال برداشت. [۳۸].

هر گاه منصور می خواست کسی را والی مدینه کند، ابتدا با مالک مشورت می کرد. [۳۹].

آری این مالک با این خصوصیات است که چنین نظری دارد و از آن دفاع می کند.

محمد بن حسن شیبانی می گوید:

«اگر کسی برای فرزند فلان کس وصیت کرد و آن کس، هم فرزند پسر داشت و هم فرزند دختر، وصیت از آن فرزند پسر است نه فرزند دختر.» [۴۰].

آری، خدای

بزرگ این مفهوم منفور جاهلی را لغو کرد، اما اینان به پیروی از جو سیاسی و در جهت اجرای اهداف حاکمان عباسی و اموی، که در صدد تثبیت این مفهوم بودند، گام برداشتند و آن را همچنان حفظ کردند و تا جایی پیش رفتند که آن را در نظرهای فقهی خود نیز منعکس کردند.

از طرف دیگر، لازم بود تا فرصت از کینه توزان و منحرفان - که در آینده ی نزدیک از این مفهوم منفور برای رسیدن به مقاصد سیاسی در ارتباط با موضوع امامت و خلافت و رهبری پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و درست در ارتباط با شخص کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را در قضیه ی مباهله با خود بیرون برد و در حدیث کسا و آیه ی تطهیر و دیگر مواردی که فعلا مجال ذکر آن نیست، به اکرام و گرامیداشت آنان پرداخت، بهره برداری و سوء استفاده خواهند کرد - گرفته شود، زیرا کسانی که پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله خواهان خلافت بودند، در سقیفه چنین احتجاج کردند که ما اولیا و عشیره ی رسول خداییم و نیز ما عترت پیامبریم و با رسول خدا در پیوند

خویشاوندی از دیگران نزدیک تریم. [۴۱].

امویان که روی کار آمدند، همین روش را پیمودند؛ طرح جهنمی آنان و هم دیگران در جهت تضعیف اهل بیت علیهم السلام و برکناری آنان از صحنه ی سیاسی و زعامت اسلامی و در نهایت، نابودی تبلیغاتی، سیاسی، اجتماعی و روانی و حتی جسمانی آنان حرکت می کرد و نوک تیز حملات آنان اولا و بالذات متوجه کسانی بود که خدای سبحان تطهیر کرده

و رسولش آنان را برای مباهله با اهل کفر و لجاج با خود بیرون برده است.

از بین بردن اهل بیت علیهم السلام به نحوی که بیان کردیم، برایشان کاری مشکل و سخت و از سویی از هر چیز مهم تر بود، زیرا امت اسلامی مطالب فراوانی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره ی آنان شنیده بودند و کاملا آگاه بودند که آیات قرآنی فراوانی در شأن آنان نازل شده است که بیانگر فضایل آنان است، تا چه رسد به موضع گیری های بسیار پیامبر صلی الله علیه و آله که هیچ کس نمی توانست آن را نادیده گرفته یا لااقل تحریف و دگرگون جلوه دادن آن به سادگی امکان پذیر نبود.

آری، برای همین بود که امویان تلاش داشتند تا وانمود کنند که تنها آنان نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت اویند، تا جایی که ده تن از بزرگان اهل شام در برابر سفاح سوگند خوردند که تا زمانی که مروان کشته شد، جز بنی امیه نزدیکانی برای پیامبر یا اهل بیتی که از او ارث ببرند، سراغ نداشتند. [۴۲].

[صفحه ۵۲]

اروی، دختر عبدالمطلب، این مسأله را برای معاویه، گوشزد کرد و گفت: «پیامبر ما بود که پیروز شد و نصرت و فیروزی از آن او شد، اما پس از او شما بر ما مسلط شدید و احتجاج کردید که با رسوب خدا قرابت و خویشاوندی دارید...» [۴۳].

کمیت، شاعر اهل بیت، چنین می سراید:

و قالوا ورثناها أبانا و امنا

و لا ورثتهم ذاک ام و لا أب

«گفتند که آن را پدر و مادرمان برای ما به ارث گذاشته اند، در حالی که آن را نه مادری برایشان به ارث گذارده بود

و نه پدری.»

ابراهیم بن مهاجر می گوید:

أیها الناس اسمعوا أخبرکم

عجبا زاد علی کل عجب...

عجبا من عبد شمس انهم

فتحوا للناس أبواب الکذب

ورثوا احمد فیما زعموا

دون عباس بن عبدالمطلب

کذبوا و الله ما نعلمه

یحرز المیراث الا من قرب [۴۴].

«ای مردم! گوش فرادهید تا شگفتی را که از همه ی شگفتی ها بالاتر است برای شما بیان کنم؛ عجب از بنی عبد شمس که در دروغگویی را بر روی مردم گشوده انـد و مدعی اند که آنان تنها وارث پیامبر بوده اند، نه عباس بن عبدالمطلب؛ به خدا دروغ گفته اند و آنچه ما می دانیم، ارث به خویشاوند نزدیک می رسد نه خویشاوند دور.»

رسول اکرم صـلی الله علیه و آله به هنگام تقسـیم خمس بنی نضـیر با خبیر، بنی عبـد شـمس را از جمله ی نزدیکان خود خارج کرد، و چون عثمان و جبیر بن مطعم اعتراض کردند و

[صفحه ۵۳]

گفتند: نزدیکی بنی عبد شـمس و بنی هاشم به یک اندازه است، حضرت از آنان نپذیرفت. این داستان در تاریخ معروف است و به تواتر نقل شده است [۴۵].

سپس عباسـیان روی کار آمدند و همین روش را در پیش گرفتند و وانمود کردند که آنان نزدیکان محمد صلی الله علیه و آله پیـامبر خداینـد، تـا بـدین ترتیب حکومت خویش را شـرعی جلوه دهنـد؛ حتی هـارون بر مزار پیامبر حاضـر شـد و عرض کرد: «السـلام علیک یا رسول الله، السـلام علیک یا ابن عم» . در مقابل، امام کاظم علیه السـلام پیش رفت و فرمود: «السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا ابه» . چهره ی هارون در هم شد و خشم و غضب بر او مستولی گشت [۴۶].

عباسیان در ابتدای روی کار آمدن، رشته ی وصایت و دعوت خویش را به

امیر المؤمنین علیه السلام پیوند دادند و در استفاده از عواطف و احساسات جریحه دار

[صفحه ۵۴]

مردم، از ظلم و ستم و دردهایی که علویان و اهل بیت علیه السلام از سوی گذشتگان آنها (امویان) تحمل کرده بودند، سود جستند، اما دیدند اگر بخواهند حکومت خویش را تحکیم بخشند، دیگر نمی توانند به وجود کسانی که با علی علیه السلام پیوند خویشاوندی نزدیکتری از آنان دارند، به پیوند دادن خود با امیر المؤمنین علیه السلام ادامه دهند؛ از این رو بعضی از اصول و پایه های فکری و عقیدتی مردم را به بازی گرفتند. مهدی عباسی (آن طور که به نظر می رسد، مبتکر و صاحب اصلی این فکر باید پدرش منصور باشد) فرقه ای تأسیس کرد که ادعا نمود:

«امامت بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به عباس بن عبدالمطلب، سپس به پسرش عبدالله و سپس به فرزندش علی رسید، و همچنین تا این سلسله به عباسیان منتهی شد. بیعت با علی بن ابی طالب علیه السلام را صحیح و معتبر می شمردند، زیرا عباس، خود، آن بیعت را صحیح و نافذ دانسته بود، و نیز ادعا می کردند که ارث مال عموست، نه دختر، و از این رو حق خلافت از طریق فاطمه علیهاالسلام به حسن و حسین نمی رسد و در اظهار و تثبیت این ادعا کوشش فراوانی کردند.»

تا جایی که شاعر بنی عباس چنین سروده است:

أنی یکون و لیس ذاک بکائن

لبنی البنات وراثه الاعمام

«چگونه می شود که میراث عموها برای دختر زادگان باشد، در حالی که چنین نیست و نخواهد شد.»

او با این بیت به پول فراوانی دست یافت.

این مطلب، موضوع گسترده و پر شاخ و برگی است و تا حدودی درباره ی آن

در کتاب خود، زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام به طور مشروح بحث کرده ایم، طالبان بدانجا رجوع کنند. [۴۷].

[صفحه ۵۵]

مقابله و مبارزه با توطئه زشت

اگر چه این جریـان سیاسـی از حمایت و پشتیبانی زیاد و اصـرار فراوان حکام و دار و دسـته ی آنان برخوردار بود، به گونه ای که تمـامی نیروهـا و امکانـات مـادی و معنوی خود را در راه تأکیـد و تثبیت آن بسـیج کردنـد، لیکن جریـانی را در پیش روی خویش داشـتند که همچون کوهی مقاوم در مقابل آنان ایسـتاده بود و مانع موفقیت آنها در تحریف حقایق و تزویر تاریـخ می شد. این جریان، وجود اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود که قوی ترین حجت ها و بزرگ ترین شواهد و قرائن را از قرآن و اخبار متواتر و موضع گیری های پشت در پشت نبوی، از آن خود داشت و بسـیاری از صحابه ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را می دانستند و از پیامبر صلی الله علیه و آله دیده و شنیده و تابعان از آنها و دیگران از تابعان شنیده بودند.

از جمله ی این شواهـد و دلایـل دنـدان شـکن غیر قابـل انکار «آیه مباهله» است. امویان و عباسـیان در مواضع گوناگون تلاش فراوانی از خود به خرج دادنـد، تـا فرزنـدی حسـنین علیهماالسـلام را انکـار کننـد؛ از این رو از سوی اهل بیت علیهم السـلام و شیعیان آنها و دیگر افراد منصف، با احتجاجات و استدلالهای قوی و شکننده ای مواجه شدند و موجب گردید تا کوشش های آنان به ضرر خودشان تمام شود که: «چاه کن خود به چاه است.»

خوب متوجه شدند که اسلوب احتجاج و منطق، حق را نمایان می کند؛ یعنی همان چیزی را که آن ها تلاش می کردند تا آن

را مخفی نگهدارند و تحریف کنند؛ از این رو سعی کردند تا از راه ارهاب و اکراه و اجبار، ائمه ی معصومین علیهم السلام و شیعیان مخلص آنان را از میدان به در کنند و از انظار مردم دور نگه دارند، و آن گاه که متوجه شدند این روش نیز کارساز نیست، در صدد برآمدند تا از راه سم یا با شمشیر، آنها را از میان بردارند.

[صفحه ۵۶]

نمونه های تاریخی مهم

در این جا نمونه هایی را ذکر می کنیم که بیانگر تلاش و کوشش مخالفان برای انکار فرزندی حسنین علیهم السلام و در برگیرنده ی استدلال و احتجاجات ائمه علیهم السلام در این زمینه است. بعضی از آنها متضمن استدلال به آیه ی مباهله است:

۱. ذکوان، غلام معاویه گوید:

معاویه گفت، مبادا بفهمم که احدی این دو کودک را فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله می نامند، بگویید: فرزندان علی علیه السلام.

مدتی پس از آن، معاویه مرا امر کرد که فرزندان را به ترتیب شرافت بنویسم. پس فرزندان وی و فرزندان پسرانش را نوشتم و فرزندان دخترانش را رها کردم. نوشته را برایش آوردم، نگاهی به آن انداخت و گفت: وای بر تو! بزرگان فرزندانم را فراموش کرده ای؟ گفتم: کی؟ گفت: آیا فرزندان فلان دخترم فرزندانم نیستند؟ آیا فرزندان فلان دخترم فرزندانم به شمار نمی روند؟ گفتم: خدایا آیا فرزندان دخترانت فرزندان تو هستند، اما فرزندان فاطمه فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله نیستند؟! گفت: تو را چه شده؟ خدا تو را بکشد! احدی این سخن را از تو نشنود.» [۴۸].

۲. امام حسن علیه السلام چنین با معاویه احتجاج فرمود:

«فأخرج رسول الله صلی الله علیه و آله من الأنفس معه أبی، و من البنین أنا و

أخی، و من النساء فاطمه أمی، من الناس جمیعا، فنحن أهله، و لحمه و دمه، و نفسه، و نحن منه و هو منا؛ [۴۹].

از میان همه ی مردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله از «أنفس»، پدرم، و از فرزندان، من و

[صفحه ۵۷]

برادرم، و از زنان، فاطمه مادرم را با خود برد. پس ما اهل بیت او و گوشت و خون او و نفس او هستیم، ما از اوییم و او از ماست.»

۳. رازی در تفسیر آیه ی شریفه ی:

«و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف... و زکریا و یحیی و عیسی» [۵۰].

بعد از بیان این که آیه ی فوق بر فرزندی حسنین علیهماالسلام دلالت دارد، می گوید:

«گویند: ابوجعفر باقر در نزد حجاج بن یوسف به این آیه استدلال کرد.» [۵۱].

۴. امیر المؤمنین علیه السلام در روز شورا بر اعضای آن استدلال کرد که خدای متعال او را نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزندانش را فرزندان او و زنش را زن او قرار داده است. [۵۲].

۵. شعبی گوید:

نزد حجاج بودم که یحیی بن یعمر، فقیه خراسان، را از بلخ - در حالی که با آهن بسته شده بود - به پیش او آوردند. حجاج به وی گفت: تو می گویی حسن و حسین فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله هستند؟ گفت: بلی. حجاج گفت: باید دلیل آن را به طور روشن و آشکار از کتاب خدا برایم بیاوری، وگرنه اعضای بدنت را یکی یکی قطع خواهم کرد. گفت ای حجاج! آن را به طور واضح و آشکار از کتاب خدا می آورم. شعبی گوید: از جرأت یحیی که گفت: «ای حجاج» تعجب کردم. حجاج

گفت: این آیه را برایم نیاوری که می گوید: ندع ابناءنا و ابناءکم. گفت: آن را به طور واضح و آشکار از کتاب خدا می آورم و آن، این آیه است که می فرماید: «و نوحا هدینا من قبل، و من ذریته داود و سلیمان... - و زکریا و یحیی و عیسی» .

[صفحه ۵۸]

پدر عیسی کیست و حال این که خدا او را به اولاد نوح ملحق کرده است؟! شعبی گوید: حجاج سرش را مدتی به زیر انداخت، سپس بالا آورد و گفت: گویا من این آیه را در کتاب خدا نخوانده بودم، او را رها سازید.» [۵۳].

در کتاب نور القبس آمده: حجاج از او خواست تا دیگر آن را بیان نکند.

۶. سعید بن جبیر نیز داستانی شبیه به داستان یحیی بن یعمر با حجاج دارد؛ از این رو کلام را با بیان آن طولانی نمی کنیم. [۵۴].

۷. روزی هارون الرشید امام کاظم علیه السلام را خواست و به آن جناب عرضه داشت: چگونه می گویید ما ذریه رسول خداییم، با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله پسر نداشت؟ و ذریه و نسل هر انسانی از فرزند پسر باقی می ماند، نه فرزند دختر و شما فرزندان دخترید، پس ذریه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله نیستید؟ امام کاظم علیه السلام از او خواست که مرا از پاسخ به این سؤال معاف بدار، اما هارون نپذیرفت. حضرت چنین استدلال کرد که قرآن در سوره ی انعام، عیسی را از ذریه ی ابراهیم می داند با این که نسبت عیسی از طرف مادر به ابراهیم می رسد. آن گاه امام کاظم علیه السلام به آیه ی مباهله که می فرماید: «ابناءنا» استدلال کرد [۵۵].

۸. عمرو بن عاص

کسی را نزد امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و چند چیز را بر او عیب گرفت. از جمله گفت: تو حسن و حسین را فرزندان رسول خدا می نامی؟ حضرت علیه السلام به فرستاده عمرو گفت:

[صفحه ۵۹]

«قل للشانی ء ابن الشانی ء لو لم یکونا ولدیه لکان ابتر کما زعم ابوک؛ [۵۶].

به بدخواه پسر بدخواه بگو: اگر حسن و حسین فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله نبودند، آن طور که پدرت پنداشت، ابتر و دم بریده بود.»

۹. امام حسین علیه السلام در کربلا عرض کرد:

«اللهم انا اهل بیت نبیک، و ذریته و قرابته، فاقصم من ظلمنا، و غصبنا حقنا، انک سمیع قریب؛

خدایا! ما اهل بیت پیامبر تو ذریه و نزدیکان او هستیم؛ پس کسانی را که بر ما ظلم کرده اند و حق ما را غصب نموده اند نابود کن! به راستی که تویی شنونده ی نزدیک.»

محمد بن اشعث گفت: چه قرابتی بین تو و محمد است؟!

امام حسین علیه السلام عرضه داشت:

«اللهم ان محمد بن الأشعث یقول: لیس بینی و بین محمد قرابه، اللهم أرنی فیه هذا الیوم ذلا عاجلا؛

خدایا! محمد بن أشعث می گوید: بین من و محمد قرابتی نیست؛ خدایا! در این روز هر چه زودتر او را ذلیل و خوار به من نشان ده!» پس خدا نفرین امام حسین علیه السلام را اجابت فرمود. [۵۷].

از سوی دیگر، ائمه علیهم السلام احتجاجات دیگری نیز به «آیه ی مباهله» درباره ی خلافت امیر المؤمنین و برتری آن جناب و غیره دارند که فعلا مجال ذکر آنها نیست. [۵۸].

[صفحه ۶۰]

بعضی از موضع گیری های امام حسن

آری، ائمه علیهم السلام در مخالفت با کینه توزان و مغرضان و در ایستادگی با صلابت و محکم در مقابل سیاست های آنان، تنها به موضع گیری های استدلالی خویش اکتفا نکردند،

بلکه آن را به دیگر مناسبت ها نیز کشاندند و در اعلان آن در ملأ عام استمرار و تداوم بخشیدند و در مناسبت ها و مواضع حساس زیادی بر آن تأکید نمودند و طوری بطلان ادعاهای پوچ و واهی آنان را برملا کردند که جای هیچ گونه شک و شبهه ای باقی نماند.

امام حسن علیه السلام نیز مخالفت خود را در مناسبت ها و مواضع مختلفی بیان می کرد و فقط به اظهار و بیان این که فرزند رسول خداست اکتفا نکرد، بلکه تأکید می ورزید که امامت و خلافت فقط و فقط حق اوست و با وجود او نوبت به کسانی مثل معاویه نمی رسد، زیرا معاویه نه تنها صفات و ویژگی های ضروری و لازم برای امامت و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله را ندارد، بلکه برعکس، به صفاتی متصف است که اساسا با خلافت و امامت در تضاد و تناقض است.

ما در اینجا به بعضی از موارد اشاره می کنیم:

۱. امام حسن علیه السلام بلافاصله پس از شهادت پدرش علی علیه السلام برای مردم خطبه ای خواند و در آن فرمود:

«ایها الناس! من عرفنی فقد عرفنی، و من لم یعرفنی، فأنا الحسن بن علی، أنا ابن النبی و أنا ابن الوصی؛ [۵۹].

ای مردم! هر کس مرا شناخت که شناخت، هر کس مرا نشناخت، پس بداند که منم

[صفحه ۶۱]

حسن پسر علی، منم پسر پیامبر و منم پسر وصی پیامبر.»

به کلمه «وصی» در عبارت اخیر دقت کنید.

در متن دیگری آمده که حضرت فرمود: «پس منم حسن پسر محمد صلی الله علیه و آله» و در مقتل خوارزمی آمده: «منم فرزند پیامبر خدا» . [۶۰].

همچنین امام حسن علیه السلام آن روز فرمود:

«انا ابن البشیر النذیر،

أنـا ابن الـداعی الی الله بـاذنه، انا ابن السـراج المنیر، انا ابن من أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا، انا من اهل بیت افترض الله طاعتهم فی کتابه؛ [۶۱].

منـم فرزنـد بشـیر، منـم فرزنـد نـذیر، منم فرزنـد آن کس که به اذن پروردگـار مردم را به سـوی او می خوانـد، منم پسـر چراغ تابنـاک، من از خانـدانی هسـتم که خـدای تعـالی پلیـدی را از ایشان دور کرده و به خوبی پاکیزه شان فرموده، من از خانـدانی هستم که

[صفحه ۶۲]

خداوند طاعت ایشان را در کتاب خود واجب کرده است.»

ابن عباس برخاست و گفت: «این، پسر دختر پیامبر شما و وصی امامتان است، پس با او بیعت کنید!.»

در متن دیگری دارد که امام حسن علیه السلام در آن هنگام فرمود:

«و عنده نحتسب عزانا فی خیر الآباء رسول الله؛ [۶۲].

ما سوگواری خود را در عزای بهترین پدرها، یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله به حساب خدا موکول می کنیم.»

۲. در مناسـبت دیگری در شام، معاویه به اشاره ی عمرو بن عاص از حضـرت خواهش کرد که بالای منبر رفته و خطبه بخواند، به این امیـد که شایـد درمانـده شود، پس حضـرت بالای منبر رفت و حمد و ثنای الهی را به جای آورد. سـپس خطبه ی مهمی ایراد کرد که مطالبی را که گذشت در برداشت و در آن مطالب بسیار دیگری نیز بیان فرمود.

راوی گوید:

«طولی نکشـید که دنیا بر معاویه تیره و تار شد و آن عده از مردم شام و دیگران که امام حسن علیه السـلام را نمی شـناختند، او را شناختند» .

سپس آن جناب از منبر پایین آمد. معاویه به حضرت گفت: «ای حسن! تو امیدوار بودی که خلیفه

باشی، اما شایستگی آن را نداری!»

امام حسن علیه السلام فرمود:

«اما الخلیفه فمن سار بسیره رسول الله صلی الله علیه و آله و عمل بطاعه الله عزوجل. و لیس الخلیفه من سار بالجور و عطل السنن و اتخذ الدنیا اما و أبا، و عباد الله خولا، و ماله دولا، و لکن ذلک امر ملک اصاب ملکا، فتمتع منه قلیلا، و کأن

[صفحه ۶۳]

قد انقطع عنه... [۶۳]؛

خلیفه آن کس است که به روش پیامبر صلی الله علیه و آله سیر کند و به طاعت خدای عزوجل عمل نماید. خلیفه آن کس نیست که با مردم به جور رفتار کند و سنت را تعطیل نماید و دنیا را پدر و مادر خویش بگیرد و بندگان خدا را برده، و مال او را دولت خود [پندارد] زیرا این، وضعیت پادشاهی است که به سلطنت رسیده و مدت کمی از آن بهره مند شده و سپس لذت آن منقطع گشته است...»

همین قضیه پس از ماجرای صلح با معاویه، در کوفه بین حضرت و معاویه روی داده است، اما در مقتل خوارزمی آمده که مسأله در مدینه اتفاق افتاد. [۶۴].

این مسأله مؤید گفته ی برخی است که می گویند: معاویه امام حسن علیه السلام را مسموم کرد، زیرا آن حضرت برای رفتن به شام و مبارزه ی با او آماده می شد. [۶۵].

۳. در متن دیگری آمده: معاویه از امام خواست که بر فراز منبر رفته و برای مردم خطبه بخواند. حضرت بالای منبر رفت و خطبه خواند. از جمله فرمود:

منم پسر... منم پسر... تا جایی که فرمود:

«لو طلبتم ابنا لنبیکم ما بین لابتیها لم تجدوا غیری و غیر أخی؛ [۶۶].

[صفحه ۶۴]

اگر همه جا را بگردید تا

برای پیامبرتان پسری پیدا کنید، بدانید که غیر از من و برادرم، کسی نخواهید یافت» .

۴. در نص دیگری دارد: معاویه از امام حسن علیه السلام خواست تا بالای منبر رفته و نسب خود را بیان کند. امام بالای منبر رفت و فرمود:

«بلدتی مکه و منی، و أنا ابن المروه و الصفا، و انا ابن النبی المصطفی...؛

شهر من مکه و منی است و منم فرزند مروه و صفا و منم پسر پیامبر برگزیده ی خدا...»

تا این که مؤذن اذان گفت و بدین جا رسید: «أشهد أن محمدا رسول الله» ؛ حضرت رو به معاویه کرد و فرمود:

«أمحمد ابی أم أبوك؟! فان قلت بأبی، کفرت و ان قلت: نعم، فقد أقررت... أصبحت العجم تعرف حق العرب بأن محمدا منها، یطلبون حقنا و لا یردون الینا حقنا [۶۷]؛

آیا محمد پدر من است یا پدر تو؟! اگر بگویی که پدرم نیست کفر ورزیده ای و اگر بگویی: آری، پس اقرار کرده ای که من پسر او هستم... اقوام غیر عرب، حقوق عرب را در این که محمد صلی الله علیه و آله از اینان است به رسمیت شناختند؛ اینان حق ما را خواستارند، اما به ما بر نمی گردانند.»

۵. در مناسبت دیگری معاویه از آن حضرت علیه السلام خواست که خطبه بخواند و آنان را موعظه کند. پس حضرت خطبه ای ایراد کرد و از جمله فرمود:

«أنا ابن رسول الله، انا ابن صاحب الفضایل، انا ابن صاحب المعجزات و الدلایل، انا ابن امیرالمؤمنین، أنا المدفوع عن حقی... انا امام خلق الله و ابن

محمد رسول الله [۶۸]؛

منم پسر رسول خدا، منم پسر صاحب فضایل، منم پسر صاحب معجزات و دلایل، منم پسر امیرمؤمنان،

منم که از حق خود بر کنارم... منم امام خلق خدا و منم پسر محمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله.»

معاویه ترسید که مبادا حضرت چیزی بگوید که از گفتارش میان مردم شورشی پدید آید، گفت: آنچه گفتید بس است. پس آن حضرت از منبر فرود آمد.

۶. حتی معاویه را می بینیم که به این مسأله اعتراف دارد و روزی به امام عرضه داشت: «خصوصا تو ای ابومحمد! تو پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سرور جوانان بهشتی.» [۶۹].

فرموده ی امام حسن علیه السلام به ابوبکر و نیز گفته ی امام حسین علیه السلام به عمر که «از منبر پدرم فرود آی!»، اگر مقصود از پدرم (ابی) رسول اکرم صلی الله علیه و آله باشد، در همین زمینه داخل است، و آن طور که از اعتراف آن دو (ابوبکر و عمر) برمی آید، منظور، رسول اکرم صلی الله علیه و آله است (آن طور که خواهد آمد)، و در صورتی که منظور از «أبی» پدرشان امیر المؤمنین باشد - آن طور که محقق پژوهشگر، سید مهدی روحانی، احتمال داده است - در زمینه ی احتجاجاتی داخل است که در برتری علی علیه السلام بر دیگران در مسأله ی خلافت انجام داده اند، و بدین صورت از ابوبکر و عمر در این زمینه، اعتراف صریح و مهمی گرفته اند.

موضع گیری های دیگری از ائمه و ذریه ی طاهرین آنها

امام حسین علیه السلام برای مردم خطبه خواند و فرمود:

«اقررتم بالطاعه، و آمنتم بالرسول محمد صلی الله علیه و آله ثم انکم زحفتم الی ذریته و عترته

[صفحه ۶۶]

تریدون قتلهم... ألست أنا ابن بنت نبیکم، و ابن وصیه، و ابن عمه [۷۰]؛

به اطاعت و فرمانبرداری اعتراف کردید و به رسول خدا محمد صلی الله علیه

و آله ایمان آوردید؛ سپس بر ذریه و عترت او یورش برید و می خواهید آنان را به قتل برسانید! آیا من دخترزاده ی پیامبر شما و فرزند وصی و پسر عمویش نیستم؟!

درجای دیگر، آن گاه که اوضاع جنگ بحرانی شد، فرمود:

«و نحن عتره نبیک، و ولد حبیبک محمد صلی الله علیه و آله؟ الذی اصطفیته بالرساله... [۷۱]؛

و ما عترت پیامبر تو فرزند حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله هستیم که او را به رسالت برگزیدی.»

در روز عاشورا، در وصف لشکر یزید فرمود:

«فانما أنتم طواغیت الأمه... و قتله اولاد الانبیاء و مبیری عتره الاوصیا [۷۲]؛

یقینا شما طاغوت های امت اسلامی هستید... شمایید قاتلان فرزندان پیامبران و نابود کنندگان عترت اوصیا...»

آن گاه که آنان را به خدا سوگند داد و فرمود:

«أنشدکم الله، هل تعرفونی؟؛ شما را به خدا سوگند می دهم، آیا مرا می شناسید؟» اعتراف کردند و گفتند: «آری، تو فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و دخترزاده او هستی.» [۷۳].

امام سجاد علیه السلام نیز آنگاه که خطبه غرای خود را در شام ایراد کرد، موضع مهمی اتخاذ کرد. در آن جا فرمود:

«أیها الناس! انا ابن مکه و منی، انا ابن زمزم و الصفا، انا ابن من حمل الرکن باطراف الرداء... انا من حمل علی البراق و بلغ و به جبرئیل سدره المنتهی...؛

ای مردم! منم فرزند مکه و منی، منم فرزند زمزم و صفا، منم فرزند آن کس که حجر الأسود را در وسط ردای خود گذاشت و به مردم فرمان داد تا بردارند و خود با دستان خویش بر محل آن گذاشت... منم فرزند آن کس که او را بر براق حمل کردند

و جبرئیل او را به سدره المنتهی رساند...»

نتیجه ی این خطبه چنان شد که مردم فریاد گریه برآوردند و یزید ترسید که فتنه و آشوبی برپا شود؛ پس به مؤذن دستور داد که برای اقامه ی نماز اذان بگوید، اما حضرت سجاد علیه السلام خطبه ی خود را ادامه داد و احتجاجات دندان شکن خود را علیه یزید دنبال کرد؛ مردم پراکنده شدند و در آن روز نمازشان به هم ریخت. [۷۴].

عقیله ی بنی هاشم، زینب علیهاالسلام را می بینیم که در مقابل یزید به پا می خیزد تا بگوید:

«أمن العدل یا ابن الطلقاء تخدیرک حرائرک و اماءک و سوقک بنات رسول الله سبایا؟... و استأصلت الشأفه باراقتک دماء ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله... و لتردن علی رسول الله بما تحملت من سفکک دماء ذریته و انتهکت من حرمته و لحمته [۷۵]؛

ای پسر آزاد شده! این عدالت است که زنان و دختران و کنیزکان تو در پس پرده بنشینند و تو دختران پیغمبر را به عنوان اسیر، این سو و آن سو ببری؟ تو با ریختن

[صفحه ۶۸]

خون فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله ریشه را از بن کندی... با باری که از ریختن خون دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله و شکستن حرمت عترت و پاره های تن او بر دوش می کشی، به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد خواهی شد.»

او در خطبه ای که برای مردم کوفه ایراد کرد، فرمود:

«الحمد لله و الصلاه علی أبی، محمد و آله الطیبین الأخیار.»

در متن دیگری چنین است:

«و الصلاه علی أبی، رسول الله.» [۷۶].

فاطمه علیهاالسلام، دختر امام حسین علیه السلام نیز در خطبه ای که برای مردم کوفه بیان کرد،

گفت:

«و أن محمدا عبده و رسوله و أن اولاده ذبحوا بشط الفرات؛ [۷۷].

و شهادت می دهم که محمد بنده و فرستاده ی خداست و فرزندانش در کنار شط فرات کشته شدند.»

قدم به قدم به دنبال رسول خدا

این موضع گیری ائمه علیهم السلام و ذریه ی طاهرینشان جز به پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله - که به جهان غیب می نگریست و آینده را به عیان می دید - نبود. اخبار و احادیث زیادی از پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شده که بیان می کند: پیامبر صلی الله علیه و آله اصرار زیادی داشت تا قضیه ی فرزندی حسنین علیهماالسلام را آن چنان در وجدان امت اسلامی تثبیت کند که مجالی برای شک و شبهه باقی نماند؛ به عنوان نمونه به موارد ذیل اشاره می کنیم:

[صفحه ۶۹]

۱. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«هذا ابنای من أحبهما فقد أحبنی؛ [۷۸].

این دو، پسران من هستند؛ هر کس آن دو را دوست بدارد، مرا دوست داشته است.»

در متن دیگری آمده:

«هذان ابنای، و ابنا ابنتی؛ اللهم انی أحبهما و أحب من یحبهما؛ [۷۹].

این دو، پسران من و پسران دخترم هستند؛ خدایا! من آن دو را دوست دارم و نیز هر کس را که آن دو را دوست بدارد، دوست می دارم.»

در روایت دیگری از عایشه آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله حسن را در آغوش می گرفت و به سینه اش می چسباند و می فرمود:

«اللهم ان هذا ابنی و انا أحبه فأحببه و أحب من یحبه؛ [۸۰].

پروردگارا! این کودک، پسر من است و من او را دوست می دارم؛ پس او را دوست بدار و هر کس که او را دوست می دارد، دوست بدار!»

۲. رسول اکرم

صلی الله علیه و آله به محض تولد یکی از آن دو [امام حسن و امام حسین] به اسماء فرمود:

[صفحه ۷۰]

«یا اسماء هاتی ابنی؛ ای اسما، فرزندم را بیاور!»

۳. حضرت می فرمود:

«هذا ابنی سید؛ [۸۱] این پسرم سید و سرور است.»

۴. پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد می نشست و می فرمود:

«دعوا ابنی لی؛فرزندم را برایم بخوانید.»

راوی گوید: حسن دوان دوان آمد و پیامبر او را در آغوش گرفت... پیامبر صلی الله علیه و آله دهانش را بر دهان او گذارد و گفت: «پروردگارا! من او را دوست می دارم، تو نیز او را دوست بدار و کسی که او را دوست دارد نیز دوست بدار!» پیامبر این جمله را سه بار تکرار فرمود. [۸۲].

۵. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«کل ابن آدم ینتسبون الی عصبه أبیهم الأولد فاطمه فانی أنا أبوهم، و أنا عصبتهم؛ [۸۳].

هر یک از فرزندان آدم به خانواده ی پدرش نسبت می برد، جز فرزندان فاطمه که من پدرشان هستم و خانواده ی آنهایم.»

همین اندازه در این باره کافی است، چه استقصای جمیع روایات با ذکر منابع، کار مشکل و بلکه غیر ممکنی است و می بایست برای مباحث آینده به اندازه ی کافی وقت و مجال داشته باشیم.

[صفحه ۷۱]

کسانی که متون بیشتری دال بر فرزندی حسنین علیهماالسلام می خواهند، به الغدیر (ج ۷، ص ۱۲۹ - ۱۲۴) مراجعه کنند. [۸۴].

گواهی حسنین و نوشته ی ثقیف

می بینیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به هیأتی که از طائف به مدینه آمدند، نوشته ای داد و علی و حسنین علیهم السلام را بر آن شاهد گرفت.

ابو عبید می گوید:

«از این حدیث، مطالبی استفاده می شود، از جمله: نوشتن امضای حسنین علیهماالسلام با

این که کم سن و سال بودند. بعضی از علمای تابعین قبول داشتند که امضای بچه ها قبول می شود و از نسب آنان سؤال می شود. پس این کار پسندیده ای است و در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله هم آمده است.» [۸۵].

کتانی می گوید:

«از این حدیث معلوم می شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از لحاظ فقهی، شهادت کودکان و نوشتن نام آنان را در قراردادها قبل از رسیدن به سن بلوغ پذیرفته، با این که شهادت آنان در صورتی پذیرفته می شود که پس از بلوغ ادا نماید. همین طور از این ماجرا می فهمیم که شهادت پدر و پسر بر عقد واحد پذیرفته می شود و اشکالی ندارد. این مطلب در نور النبراس نقل شده است.» [۸۶].

[صفحه ۷۲]

محمد خلیل هراس در پاورقی خود بر الاموال می نویسد: «نمی توان گفت که این عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله خصوصیتی را برای حسنین - رضی الله عنهما - اثبات می کند، زیرا اولا: دلیلی بر این مطلب نداریم؛ ثانیا: مادامی که طفل ممیز است، می بایست شهادتش را معتبر دانست، چه گاهی اوقات بدان احتیاج پیدا می شود.» [۸۷].

ما از وی می پرسیم: آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله غیر از این دو کودک کسی را از صحابه ی خود پیدا نکرد که بر این مسأله خطیر - که مربوط است به سرنوشت عده ی کثیری - گواهی دهد؟! مگر آن موقع که هیأت نمایندگی ثقیف به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شد، آن حضرت تک و تنها بود؟ آیا آنگاه که آن ها با هم به توافق رسیدند و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و

آله معاهده را نوشت، کسی آن جا نبود که بتواند شهادت دهد که حضرت دو کودک خردسال را که هنوز به سن پنج سالگی نرسیده بودند به گواهی نگیرد؟! کوچک ترین مراجعه ای به متون تاریخی، این احتمال را بسیار بعید می گرداند، زیرا این متون به صراحت بیان می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای اعضای هیأت نمایندگی ثقیف در حیاط مسجد خیمه ای زد تا قرآن را بشنوند و مردم را در موقع نماز ببینند. از این گذشته، خالد بن سعید بن عاص در آن جلسه حضور داشت و خالد بن ولید، منشی رسول خدا صلی الله علیه و آله برای نوشتن قرارداد بود و با این وصف، شهادت ندادند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن دو را به گواهی نگرفت! ابن رشد اندلسی در کتاب خود بدایه المجتهد تأکید دارد که به اجماع مسلمین، شاهد باید عادل باشد.

[صفحه ۷۳]

او می گوید: «مسلمین اتفاق دارند که هر جا عدالت شرط است، بلوغ هم شرط است، اما در این که آیا کودکان می توانند در مورد جراحت و قتل، علیه همدیگر شهادت دهند، اختلاف نظر دارند. جمهور فقهای بلاد را نظر بر این است که چنین شهادتی پذیرفته نیست، زیرا همان طور که گفتیم: مسلمین اجماع دارند که از جمله شروط شهادت، عدالت شاهد است، و نیز یکی از شروط عدالت، بلوغ می باشد؛ پس کودکان نمی توانند شهادت بدهند و برای همین، در حقیقت چنین چیزی نزد مالک، شهادت نیست، بلکه قرینه ی حالیه است.» [۸۸].

بدین ترتیب می فهمیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با این کار می خواست امتیازی را برای حسنین علیهماالسلام اثبات

کند، و از طرف دیگر، آن دو در این سن بسیار کم در حد بالایی از تمیز و تعقل بودند و شایستگی داشتند تا مسؤولیت های سنگینی را حتی در معاهده های مهم سیاسی - مانند همین معاهده ای که بین رسول صلی الله علیه و آله و هیأت نمایندگی ثقیف به امضا رسید، بالاخص این که این قبیله به دشمنی شدید با اسلام و مسلمین معروف بودند - بر عهده بگیرند.

بیعت رضوان

۱. شیخ مفید (ره) در مورد حسنین علیهماالسلام می گوید: «از نشانه های روشن بر کمال ایشان و اختصاص خداوند به آن دو - صرف نظر از آنچه در داستان مباهله گذشت - این است که پیامبر صلی الله علیه و آله با آن دو بیعت کرد و در ظاهر با هیچ کودکی جز آن دو بیعت ننمود، و دیگر آن که قرآن پاداش بهشت را در برابر کردار نیکشان قرار داد، با این که آن دو به ظاهر کودک بودند و درباره کودکان

[صفحه ۷۴]

دیگر که مانند آنان بودند، چنین آیه ای نازل نشد. خدای تعالی می فرماید: و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا.» [۸۹].

۲. مأمون، خلیفه ی عباسی، در ضمن احتجاجات خود بر خاندانش، در مورد امام جواد علیه السلام گفت: «وای بر شما! این خانواده از میان همه مردم به فضیلتی مختص شده اند که می بینید کودکی و خردسالی مانع ایشان از کمال نیست. آیا نمی دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوت خویش را با خواندن امیر المؤمنین علی علیه السلام شروع کرد؟ در حالی که علی علیه السلام در آن هنگام، کودکی ده ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله اسلام

او را پـذیرفت و بـدان حکـم کرد و کس دیگری غیر از او را در آن سـن بـه دیـن اسـلام دعـوت نفرمـود؛ و نیز بـا حسـنین علیهماالسـلام با این که کمتر از شش سال داشتند بیعت کرد و جز آن دو با هیچ کودکی در آن سن بیعت نکرد. آیا هم اکنون به فضـیلتی که خداوند نصـیب این خانواده کرده است آشنایی ندارید، و نمی دانید که ایشان نژادی هستند که یکی از دیگری است و درباره ی آخرینشان همان جاری است که درباره ی اولین آنها؟...» [۹۰].

امـام صادق علیه السـلام نیز فرمود: «لم یبایع النبی صـلی الله علیه و آله من لم یحتلم الا الحسن و الحسـین، و عبـدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس رضـی الله عنهم؛ پیامبر صـلی الله علیه و آله جز حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس (رضی الله عنهم) با کودکی که به سن احتلام (بلوغ)نرسیده بود بیعت نکرد.»

[صفحه ۷۵]

همچنین فرمود: «و لم یبایع صغیرا الا منا؛ [۹۱].

پیامبر صـلی الله علیه و آله با کودک خردسالی جز از خاندان ما بیعت نکرد.» گفته ی مأمون و شـیخ مفید می رساند که عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس را راویان اضافه کرده اند، زیرا مأمون و نیز شیخ مفید قاطعانه منکرند که پیامبر صلی الله علیه و آله با کودکی جز حسـنین علیهماالسـلام بیعت کرده باشد و این که آن را در مقام احتجاج و استدلال آورده اند، دلیل بر این است که این مسأله در آن زمان مسـلم و قطعی بوده و آنچه که در روایت اخیر آمـده، بعـدها اضافه شـده است. روشن است که اگر بیعت چنان است که

برای طرف مقابل تعهدآور باشد و مسؤولیت های معینی را در ارتباط با آینده ی دعوت و جامعه و نجات مردم از آسیب های آتی بر عهده اش می گذارد، چنان که در بیعت رضوان بود، معلوم می گردد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حسنین علیهماالسلام لیاقت و توان پذیرش این مسؤولیت های سنگین را سراغ داشت و می دانست که به تعهدات خویش در این باره عمل خواهند کرد. ممکن است بعضی بگویند که تکلیف در آن موقع مشروط به رشد و تمیز بوده است؛ لذا بیعت با آن دو، بیانگر هیچ نوع امتیازی برایشان نیست، بلکه تنها می رساند که در آن زمان از قوه ی تمیز و تشخیص برخوردار بوده اند و به تبع آن تکلیف متوجه آنها شده بود.

[صفحه ۷۶]

پاسخ ما این است: اولا: این که گویند: تکلیف منوط به تمیز بود، باید دانست که مهلت آن مدت ها پیش و درست در عام الخندق (سال چهارم یا پنجم هجری)در مسأله پذیرش پسر عمر در جنگ به پایان رسید و از آن زمان، تکلیف مشروط به سن شد. [۹۲].

ثانیا: بر فرض که در آن موقع تکلیف منوط به تمیز بوده باشد، این سؤال مطرح است که چرا این مسأله از میان تمام مردم به حسنین علیهماالسلام اختصاص یافت؟ آیا معقول است که بگوییم: در آن جا کسی ممیز نبود؟ حتی در سن دوازده یا سیزده سالگی و امثال این ها؟ بدون شک این جریان بیانگر امتیازی خاص برای حسنین علیهماالسلام است که احدی از خلق خدا را در آن شریک نیست، همان طور که شیخ مفید (ره) و مأمون گفته اند. ثالثا: در بسیاری از اوقات، صرف تکلیف و تمیز کافی

نیست، زیرا طبیعت مسؤولیت مورد نظر اقتضا می کنـد که باید در شخصـی که بدین منظور آماده می شود، توانایی ها، ملکات و امکانـات ایمـانی و فکری معینی وجـود داشـته باشـد، و مـورد بیعت رضـوان نیز از این قبیـل مـوارد است. آنچه این مطلب را روشن می کنـد، این است که می بینیم بسـیاری از کسـانی که آمادگی خود را در این مسؤولیت ها اعلام کردنـد و بیعت آنان پذیرفته شد - چنان که در بیعت با امیر المؤمنین علیه السلام در روز غدیر و آنگاه که خلیفه شد و... وضع بدین منوال بود - به بیعت خود وفـا نکردنـد و روشن گردیـد که آنها توانایی هایی را که می بایست در فردی که تعهـدی بـدو سپرده می شود و یا مسؤولیت های بزرگی را در ارتباط با رسالت و دین بر عهده می گیرد، به وفور یافت شود دارا نبودند.

[صفحه ۷۷]

حسن و حسین امامند و پیشوا

حالا معنا و مفهوم عمیق این گفته ی پیامبر صـلی الله علیه و آله را می فهمیم که فرمود: «الحسن و الحسـین امامان قاما أو قعدا.» حسن و حسـین امامند و پیشوا، چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایطی حاصل نشود. یا دیگر گفته های آن حضـرت که این معنا را بیان می کند، با این که عمرشان در آن زمان از عدد انگشـتان یک دست تجـاوز نمی کرد. امـام حسن علیه السـلام بر کسانی که به دلیل صـلحش با معاویه به وی اعتراض می کردنـد به همین گفته ی پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال می کرد. [۹۳].

بعضـی مایلند ادعا کنند که خلافت امام حسن علیه السـلام با انتخاب و بیعت مسـلمین با آن حضـرت بود، نه به وصـیت کسی، حتی پدرش. [۹۴].

اما گفته ی

پیامبر و سایر مطالبی که در این باره گذشت، این ادعا را تکذیب می نماید. ما روایات زیادی داریم که می گوید: امیر المؤمنین علیه السلام به خلافت امام حسن علیه السلام بعد از خود وصیت کرده است. می توان موارد زیر را در این جا برشمرد: ۱. امام حسن علیه السلام در نامه ای به معاویه نوشت: «و بعد، فان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب لما نزل به الموت و لانی هذا الامر بعده؛ [۹۵].

[صفحه ۷۸]

و بعد [از حمد و سپاس خدا]، آن گاه که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در آستانه ی رحلت بود، امر خلافت را به من سپرد.» در بعضی از منابع آمده: «مسلمین خلافت را به من سپردند.»

۲. ابن عباس پس از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام گفت: «این دختر زاده ی پیامبر شما و وصی امامتان است، پس با او بیعت کنید!» [۹۶].

۳. هیثم بن عدی گفت: «بسیاری از مشایخی که درک کردم، برایم حدیث کردند که علی بن ابی طالب علیه السلام خلافت را به حسن سپرد.» [۹۷].

۴. ابن ابی الحدید معتزلی حنفی درباره ی خلافت می گوید: «علی در هنگام مرگ برای حسن پیمان گرفت.» [۹۸].

۵. گفته اند: «جند بن عبدالله بر علی علیه السلام وارد شد و گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر تو را از دست دادیم - خدا کند از دست ندهیم - با حسن بیعت کنیم؟ فرمود: آری.» [۹۹].

۶. ابن کثیر گوید: «بنابر نص حدیث سفینه، خلافت خلفای چهارگانه، ابوبکر، عمر، عثمان و

[صفحه ۷۹]

علی، تحقق یافت، زیرا حدیث سفینه می گوید: خلافت پس از من سی سال به طول می انجامد، سپس نوبت به حسن بن علی می رسد، و همین طور هم شد. چرا که علی علیه السلام به

خلافت وی پس از خود وصیت کرد و مردم عراق با او بیعت نمودند.» [۱۰۰].

۷. به نظر ابوالفرج و دیگران، هنگـامی که خبر رحلت امیر المؤمنین و بیعت مردم با امام حسن علیه السـلام به ابوالاسود رسـید، برخاست و خطبه خوانـد؛ از جمله گفت: «و به امامت فرزنـد رسول خدا و فرزند خودش و سـلاله و شبیه پیامبر از لحاظ خلق و خوی (صورت و سیرت)وصیت کرد.» [۱۰۱].

۸. مسعودی معتقد است که امیر المؤمنین علیه السـلام فرمود: «من به خلافت حسن و حسـین سفارش می کنم؛ پس سخن آنان را گوش دهید و فرمانشان را اطاعت کنید.» [۱۰۲].

بسـیاری از مؤلفان، سفارش امام علی علیه السلام به خلافت فرزندش، امام حسن علیه السلام را در کتب خود آورده اند؛ [برای اطلاع بیشتر، می توانید] به آنها رجوع کنید. [۱۰۳].

۹. این ها علاوه بر دیگر اقوالی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره آمده است؛ از جمله این که:

[صفحه ۸۰]

«شما هر دو امامید و پیشوا و مادرتان را حق شفاعت است.» همچنین این گفته ی حضرت صلی الله علیه و آله که فرمود: «حسن و حسـین امامند و پیشوا، چه شـرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایط حاصل نشود.» علاوه بر این، احادیث بسیاری است که امامان را با اسامی آنان ذکر می کند [۱۰۴].

به علاـوه نصوص زیـادی است که از طریق اهـل بیت و شـیعیان آنها به ما رسـیده است و فعلا مجال ذکر آن ها نیست. ۱۰. آن گاه امیر المؤمنین علیه السـلام رحلت کرد، مردم نزد امام حسن علیه السـلام آمدند و عرضه داشتند: «تو خلیفه و جانشین پدرت و وصی او هستی.» [۱۰۵].

۱۱.

مسعودی گوید: «گروهی از مردم گفته اند: علی (رض) به دو فرزندش حسن و حسین وصیت کرد که هر دو در آیه ی تطهیر شریک وی بودند و این گفتار بسیاری از کسانی است که قائل به تعیین و نصب امام بوده اند.» [۱۰۶].

۱۲. علی علیه السلام فرمود: «انت یا حسن وصیی، و القائم بالأمر بعدی؛ [۱۰۷].

ای حسن! تو وصی و خلیفه ی پس از من هستی.» در نص دیگری آمده:

[صفحه ۸۱]

«یا بنی، أنت ولی الامر و ولی الدم؛ [۱۰۸].

ای پسرم! تو صاحب امر امامت و صاحب خون هستی.» در نص دیگری فرمود: «الحسن الحسین فی عترتی، و اوصیائی، و خلفائی؛ [۱۰۹].

حسن و حسین از خاندان و اوصیا و جانشینان من هستند.» ۱۳. شیعیان اتفاق نظر دارند که «علی بر امامت پسرش حسن تصریح کرده است.» [۱۱۰].

همچنین دیگر اخبار و احادیثی که در این جا مجال تتبع و استقصای آن نیست. در آغاز این فصل، بعضی از روایاتی که بر این مطلب دلالت دارد بیان شد. آنچه درباره ی زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد رسول اکرم صلی الله علیه و آله بیان کردیم کافی است و در این فرصت کوتاه، بیش از این امکان پذیر نیست. در فصل آینده به بررسی زندگانی آن حضرت در روزگار «شیخین» می پردازیم.

[صفحه ۸۵]

زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد شیخین

حسنین و فدک

پیامبر عظیم الشأن اسلام، حضرت محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود. بعد از او شد آن چه نباید می شد. ابوبکر به ناحق بر مسند خلافت تکیه زد و علی علیه السلام - که خدای سبحان او را شایسته و لایق خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامت امت اسلامی قرار داده بود - خانه نشین شد.

میراث حضرت زهرا علیهاالسلام دخت گرامی پیامبر حق - که از پدر به ارث برده بود - غضب گردید و تمام مایملک او را که پیامبر صلی الله علیه و آله خود در زمان حیاتش به تملک دخترش در آورده بود و از جمله «فدک» توسط غاصبان خلافت مصادره شد. بین فاطمه علیهاالسلام و ابوبکر مشاجراتی درگرفت. ابوبکر از حضرت خواست که در اثبات مدعای خویش شاهد بیاورد! حضرتش، امیر المؤمنین علیه السلام، حسنین علیهماالسلام و ام ایمن را گواه گرفت، اما همان طور که معروف است، ابوبکر شهود فاطمه را رد کرد و حقش را به وی بازنگرداند. شریف مکه سرود:

ثم قالت: فنحله لی من وا

لدی المصطفی، فلم ینحلاها

[صفحه ۸۶]

فأقامت بها شهودا، فقالوا

بعلها شاهد لها و ابناها [۱۱۱].

«سپس فاطمه فرمود: پس فدک را که عطایی پدرم مصطفی است، به من بازگردانید، اما ابوبکر و عمر آن را به حضرت ندادند، گواهانی اقامه کرد؛ پس گفتند: شوهرش گواه اوست و فرزندانش.» بدین گونه حضرت زهرا علیهاالسلام که به حکم آیه ی مبارکه ی تطهیر و دیگر آیات قرآنی، معصوم بود و طوری نبود که چیزی را بیان کند، مگر این که کاملا با احکام شرع مقدس اسلام سازگار باشد، در برابر چشم و گوش و حتی با رضایت و تأیید سرور اوصیا، امیرمؤمنان علیه السلام، حسنین علیهماالسلام را به گواهی گرفت. از این مسأله می توان چنین نتیجه گرفت که امیر المؤمنین و حضرت زهرا علیهماالسلام در حسنین با این وجود که عمرشان از هفت سال تجاوز نمی کرد - شایستگی و لیاقت ادای شهادت را در چنین مسأله ی حساسی می دیدند و این که نقش بارز و مهمی را در مسأله ای چنین

خطیر و سرنوشت ساز به آن دو واگذار کردند، یک اتفاق تصادفی و جدای از ضوابطی که مواضع اهل بیت علیهم السلام را تنظیم می کرد نبود، بلکه برعکس، تداوم و استمرار مواضع رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبال حسنین علیهماالسلام در زمینه تربیت و آماده سازی و قرار دادن آن دو در منصب قیادت و رهبری امت بود.

[صفحه ۸۷]

از طرف دیگر نمی بایست از ارزش و اهمیت این مسأله بکاهیم، به این اعتبار که به یک حق مالی مربوط می شود و از عقودی نیست که مانند بیعت، بلوغ در آن شرط باشد؛ علی الخصوص که آن دو بزرگوار در هنگام ادای شهادت از نظر سنی بزرگتر بودند تا هنگام بیعت رضوان [۱۱۲]، نه ابدا نمی بایست چنین پنداشت، بلکه در شهادت دادن نیز بلوغ و عقل شرط است. با این حال - همان طور که گفتیم - عمرشان در هنگام ادای شهادت به هشت سال نمی رسید. به علاوه گواه گرفتن علی و حسنین و ام ایمن - که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اش فرمود: «اهل بهشت است» - از سوی حضرت زهرا، همان طور که مرحوم هاشم معروف الحسنی می گوید، برای این بود که «حضرت می خواست رد صریحی از این قوم بر تصریحات رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره ی علی علیه السلام و فرزندانش ثبت کند. گذشته از این، اگر حضرت زهرا بیست شاهد از بهترین اصحاب رسول خدا حاضر می کرد، باز اینان حاضر نبودند که خواسته ی حضرت را برآورده کنند، بلکه آن طور که از سیر حوادث برمی آید، حاضر بودند که در قبال شهود حضرت، ده ها شاهد به عنوان معارضه و برای رد ادعای

آن حضـرت اقامه کنند، همان طور که شـهادت علی و ام ایمن را با شهادت عمرو عبد الرحمن بن عوف – آن طور که ابن ابی الحدید می گوید – مورد معارضه قرار دادند.» [۱۱۳].

مرحوم حسـنی کاملاـ درست می گویـد که روایت منقول از عمر، مؤیـد فرموده ی وی و بلکه دلیـل آن است. عمر می گویـد: «آن گاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، من و ابوبکر پیش علی رفتیم و گفتیم:

[صفحه ۸۸]

درباره ی ماترک رسول خدا صـلی الله علیه و آله چه می گویی؟ – ما از تمامی مردم نسـبت به رسول خدا صـلی الله علیه و آله سزاوارتریـم. – در مـورد آنچه در خیـبر است؟ – آن نیز... – آن چه در فـدک است؟ – آن هم همین طـور. –به خـدا قسم! اگر گردنمان را با اره جدا کنید به شما نخواهیم داد [۱۱۴].

نقشه ی شگفت انگیز

پس از آن که علی علیه السـلام از خلاـفت اسـلامی کنار گذاشـته شـد و خانه نشـین گردیـد، حوادثی پیش آمـد که در تاریخ معروف و مشهور است. سیاست نظام حاکم و کسانی که بعد از آنان روی کار آمدند، امامت را از دو جهت هدف قرار داد:

۱. دمیدن روح یأس و نومیدی در مخالفان، خصوصا شـخص امیرمؤمنان علیه السلام که وی را نیرومندترین و حتی یگانه رقیب و مزاحم خویش می دیدند و در نتیجه در همه ی بنی هاشم، و محو تمامی آثار تمایل و رغبت برای رسیدن به خلافت، زیرا بر اساس فهم ناقص و معادلات اشـتباه خود گمان می کردند که مسأله ی امامت چیزی نیست مگر یک مسأله ی شخصـی مربوط به علی علیه السلام و یک میل و رغبت درونی و سرکش در آن حضرت، که

رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را بـا تصـریحات و تأکیـدات و موضع گیری های مکرر خود به منظور تثبیت و تحکیم این مسأله به نفع او روشن و شعله ور سـاخته است. درست است که بنـا بر تعبیر عمر، رسول اکرم در این باره چیزهایی گفته و نیز تصریحات زیادی از سوی آن حضرت وارد شده، اما تا زمانی

[صفحه ۸۹]

که پیـامبر - بنابر تعبیر اینان [۱۱۵] - تنها یک همردیف آنان به شـمار می رود، چه چیز می توانـد مانع از مخالفت با او باشد؟! آری می توان آن میل درونی را به فراموشی سپرد و از آن چشم پوشیده و با گذشت روزگار و درست آن موقع که دیگران بر حکومت مسلط شـده و خود را نیرومند و قوی کرده اند، از رسـیدن به آن مأیوس و ناامید شد. شاهد مطلب ما پرسـش عمر از ابن عبـاس است که پرسـید: «- پسر عمویت را در چه حـالی ترک گفتی؟ - گمان کردم که منظورش عبـدالله بن جعفر است؛ گفتم او را در حالی ترک گفتم که با همسالانش بازی می کرد. - منظورم او نبود، منظورم بزرگ شما اهل بیت است. - وقتی که او ترک گفتم، از چاه برای نخلهای فلانی آب می کشـید و قرآن می خوانـد. - ای عبـدالله! بر تو باد قربانی شتران، اگر این مطلب را از من پنهان بداری: آیا از تمایل رسیدن به خلافت چیزی در دلش باقی مانده است؟ - آری. - آیا گمان می کند که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به خلافت او تصـریح کرده است؟ - آری، برایت بگویم که درباره ی ادعایش از پـدرم سؤال کردم، گفت:

[صفحه ۹۰]

راست می گوید.

- رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ی خلافت او چیزهایی گفته که چیزی را اثبات و عذری را برطرف نمی سازد. گاهی اوقات برایش زمینه سازی می کرد. در بستر مرگ هم می خواست اسم او را به صراحت بیان کند، اما من به منظور حفظ اسلام و دلسوزی برای آن مانع شدم. به خدای کعبه سوگند که ابدا قریش در مورد خلافت علی اتفاق نمی کند.» [۱۱۶].

در این داستان نکات مهمی نهفته است که لازم است روی آن قدری توقف کنیم و به طور عمیق و با واقع نگری آن را بشکافیم و مورد بررسی قرار دهیم. خصوصا این قسمت سخن او را که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ی خلافت او و چیزهایی گفته که چیزی را اثبات و عذری را برطرف نمی سازد.» . باید به وی گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روشهای مختلف بیانی، از قبیل: تصریح، تلمیح، کنایه، مجاز، حقیقت، قول و فعل را برای تثبیت و تأکید مسأله ی امات و خلافت علی علیه السلام به کار برد و حتی در غدیر خم از مسلمانان حاضر برای او بیعت گرفت، و اگر بخواهیم تمامی سخنان و مواضع رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این باره جمع آوری کنیم، چندین مجلد را در بر خواهد گرفت و مدت درازی هم از عهده ی انجام آن بر نخواهیم آمد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در بستر بیماری خواست آن را بر روی کاغذ بیاورد تا در تاریخ ثبت شود و دیگر قابل خدشه نباشد، و با این عمل خود ریشه ی اختلافات بعدی را

[صفحه ۹۱]

- که ممکن بود پس از حضرت

صلی الله علیه و آله در میان امت به وقوع پیوندد - بخشکاند و آن را ریشه کن سازد، اما اتهام پیامبر صلی الله علیه و آله به هذیان گویی از طرف شخص عمر، مانع عملی شدن چنین خواسته ای شد و آن را بی اثر و بلافایده گذاشت و حتی موجب شد تا اختلافات و مشاجرات و جدایی هایی را به دنبال داشته باشد و امت مسلمان به هم پشت نموده و از هم روی گردان شوند. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله چاره را در این دید که از نوشتن آن صرف نظر کند. [۱۱۷].

عمر خود با صراحت هر چه تمام به ابن عباس گفت: «پیامبر می خواست در آن نوشته، به نام علی علیه السلام تصریح کند، اما خدا چیز دیگری را اراده کرد و اراده ی خدا به وقوع پیوست، ولی منظور رسولش برآورده نشد. آیا هر آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده کند، باید حتما عملی گردد؟!» [۱۱۸].

او مدعی شد که برای حفظ اسلام، پیامبر صلی الله علیه و آله را از نوشتن آن منع کرده است. [۱۱۹] واقعا جای بسی شگفتی است! آیا صحیح است که بگوییم: عمر برای دلسوزی و حفظ اسلام از انجام خواسته ی رسول خدا ممانعت کرد؟ یا این که واقعا زیر کاسه نیم کاسه ای بود؟! چگونه این ادعای عمر در حفظ اسلام با استناد آن به اراده ی الهی و این گفته اش که: «آیا هر آنچه رسول خدا اراده کند، باید حتما عملی گردد؟» با همدیگر سازگار است؟ آیا می توان تصدیق کرد که غیرت عمر نسبت له حفظ اسلام از غیرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و

آله بیشتر بود؟! یا این که وی با رأی ثاقب و فکر جوشانش چیزی را درک نمود که «سرور بنی آدم» و «امام کل» و «عقل کل» و «مدبر کل» نتوانست آن را درک

[صفحه ۹۲]

نماید و فهم کند؟! و آیا غیرت او بر اسلام می تواند توجیه گر اتهام پیامبر صلی الله علیه و آله به هذیان گویی باشد؟ و دیگر پرسش هایی که فعلا مجال طرح آن نیست. روایتی را که عبدالرزاق صنعانی در ذیل نقل می کند، دال بر این است که جهت گیری سیاست حاکم در دور ساختن علی علیه السلام از صحنه سیاسی جامعه بود، طوری که مردم کاملا آن را درک می کردند و اطمینان داشتند که نظام حاکم می خواهد علی علیه السلام را از منصب خلافت دور سازد، به گونه ای که وی را از نامزدهای خلافت نمی دانستند. عبدالرزاق چنین روایت می کند: «عمر به یکی از انصار گفت: مردم چه کسی را بعد از من خلیفه می دانند؟ او نام چند تن از مهاجرین را برشمرد، اما از علی علیه السلام ذکری به میان نیاورد. عمر گفت: چرا ابوالحسن را مطرح نمی کنند؟ به خدا سوگند که وی بهترین ایشان است و اگر مقام رهبری امت قرار گیرد، آنان را به راه حق هدایت می کند.» [۱۲۰].

عمر در توجیه عمل خود در مورد تهیه ی مقدمات روی کار آمدن بنی امیه و ترتیب دادن شورا استدلال می کند که قریش در مورد علی متفق الرأی نیستند، یا این که قومش از وی روی گردان شده و اطاعتش نمی کنند. [۱۲۱].

اما چرا قریش و قوم علی علیه السلام درباره ی خلافتش اتفاق رأی ندارند؟ چرا و چگونه درباره ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یک رأی بودند، با این که

وی علت اول و آخر تمامی چیزهایی بود که علی علیه السلام بر سرشان آورد؟ اگر اهل ایمان و اسلام باشند، چرا به حکم اسلام گردن ننهند و آن را نپذیرند؟ و اگر پیرو اسلام و قرآن نباشند، مخالفتشان می تواند چه کار کند و چه ضرری برای علی علیه السلام دارد که با وی مخالف

[صفحه ۹۳]

باشند؟ و در این صورت چه چیز مانع علی علیه السلام خواهد شد که در مقابلشان بایستد و با آنها مبارزه و جهاد کند، همان طور که پیش از آن پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان جنگید و علی علیه السلام بعدا به جهاد با آنان برخاست؟ در این جا می خواهیم به پرسش عمر از ابن عباس استشهاد کنیم که چندی پیش گذشت. گفته ی عمر مطالبی را که بیان کردیم تأیید می نماید؛ یعنی هیأت حاکمه تلاش می کرد تا در نهایت علی علیه السلام مسأله ی امامت و خلافت را به فراموشی سپرده و از رسیدن به خلافت ناامید شود و از آن قطع امید کند. آنان فراموش کرده بودند که تصدی خلافت از سوی علی علیه السلام و فرزندانش، تنها یک مسؤولیت شرعی و یک تکلیف الهی است که مانند سایر تکالیف شرعی، تساهل و تسامح در آن جایز نیست و از پذیرش آن نمی توان شانه خالی کرد و بلکه هیچ اختیاری در این مورد از خود نداشتند. از سوی دیگر، خلافت یک مسأله ی مهم و خطیر است که در مرتبه ی بالاتری از دیگر تکالیف شرعی قرار دارد. ۲. زمینه سازی برای تحکیم و تثبیت حکومت و خلافت به نفع افراد مورد نظر و ایجاد عوامل و شرایطی که به امیرمؤمنان و سایر اهل بیت علیهم السلام

در آینده ی دور و نزدیک، مجال روی کار آمدن ندهد. این هدفشان در تدابیر سیاسی چندی نمود پیدا کرد که می توانست به آنان اطمینان دهد که کم کم به اهداف خویش می رسند؛ برای مثال چند مورد را ذکر می کنیم: الف)در زمینه ی سیاسی: گذشته از این که هوا داران علی علیه السلام را از مراکز حساس و پست های کلیدی دور ساختند، [۱۲۲] مثل خالد بن سعید بن عاص و محروم

[صفحه ۹۴]

ساختن انصار هوادار علی و اهل بیت علیهم السلام از راه یافتن به مراکز نفوذ و نیز برخورداری از کوچک ترین حقوق اجتماعی خود [۱۲۳]، و گذشته از این زر و سیم را برای بستن دهان مخالفان به خدمت گرفتند؛ چنان که مشهور است:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ابوسفیان را برای جمع آوری زکات به منطقه ای اعزام کرده بود. پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله با مقادیری مال الزکات به مدینه آمد. عمر به ابوبکر گفت:

«ابوسفیان از مأموریت بازگشته است و ما از شرش در امان نیستیم؛ به نظر من هر آنچه را با خود آورده به او واگذار کن! ابوبکر همان کرد که عمر گفت. ابوسفیان نیز راضی و خشنود گردید.» [۱۲۴].

آن گاه که ابوسفیان در اوج خشم و عصیان علیه آنان بود، بدو خبر دادند که ابوبکر پسرش را کارگزار خلافت کرده است؛ فی الفور گفت:

«خدایا! همان طور که او خویشاوندی را به جای آورد، دیگران نیز درباره اش حق خویشاوندی را رعایت کنند!» [۱۲۵].

«چون مردم با ابوبکر بیعت کردند، اموال بیت المال را بینشان تقسیم کرد. سهم پیرزنی از قبیله ی بنی عدی بن نجار را با زید بن ثابت فرستاد. پیرزن گفت: این چیست؟ زید

گفت: سهمی است که ابوبکر برای زنان اختصاص داده است. گفت: آیا می خواهید با این مال دین مرا بخرید؟ گفتند: خیر» . روایت می گوید که زن مال را نپذیرفت و از قبول آن سر باز زد. [۱۲۶].

[صفحه ۹۵]

امام علی علیه السلام در اشاره ی صریحی به این مطلب فرمود:

«خذوا العطاء ما کان طعمه، فاذا کان عن دینکم فارفضوه أشد الرفض؛ [۱۲۷].

سهم بیت المال را تا جایی که به دینتان مربوط نمی شود بپذیرید، اما همین که در قبال خرید دین شما بود، آن را به شدت رد کنید.»

برای اطلاع از تلاش های هیأت حاکمه که به منظور دادن رشوه به ابوذر انجام شد، رجوع کنید به کتاب ما «دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام» (ج ۱، بحث ابوذر، مسلمان یا سوسیالیست).

آری، علاوه بر موارد فوق، نظام حاکم پس از جریان سقیفه در صدد بود تا کار خود را محکم نماید و به هیچ گونه مانوری - از هر نوع و از جانب هر کس که باشد - مجال خودنمایی و اظهار وجود ندهد.

ابوبکر برای خلافت پس از خود به نفع عمر وصیت کرد. برای روی کار آمدن بنی امیه به زمینه سازی و مقدمه چینی پرداخت. وقتی ابوبکر در مرض موت بود، عثمان را خواست تا وصیت نامه اش را بنویسد. در همین حال ابوبکر به اغما فرو رفت و بی هوش شد. عثمان نام عمر را نوشت. [۱۲۸] چون ابوبکر به هوش آمد و از کار عثمان آگاه شد، گفت: «اگر عمر را وا می گذاشتم، از تو چشم نمی پوشیدم.» [۱۲۹].

[صفحه ۹۶]

گفت: «به خدا سوگند! تو نیز شایستگی خلافت را داری» . به تعبیر مصعب زبیری: «خدایت بیامرزد! کار درستی کردی. اگر

اسم خودت را می نوشتی، شایسته ی آن بودی.» [۱۳۰].

می توان از این حادثه قدری تفاهم فیمابین ابوبکر و عثمان را دریافت، اما تفاهم ابوبکر و عمر از وضوح و روشنی بیشتری برخوردار است تا تفاهم ابوبکر و عثمان. شواهد دال بر این ادعا بسیار زیاد است. حتی ابوبکر آن گاه که در مورد خلافت عمر با عبدالرحمن بن عوف مشورت کرد، بدان تصریح کرد واو خشونت عمر را به وی گوشزد کرد. ابوبکر گفت:

«این خشونت از آن جهت است که مرا نرم می بیند؛ اگر کار به دست او افتد، بسیاری از خویهای خود را رها می کند. من در رفتارش دقت کرده ام، هر گاه در پیشامدی به فردی خشم گرفته ام، او نرمش خود را درباره ی او به من نشان داده، و چون نرمی کرده ام، سخت گیری خود را به من نمایانده است.» [۱۳۱].

چون خلافت به عمر رسید، همین روش را در پیش گرفت و به مقدمه چینی برای روی کار آمدن بنی امیه پرداخت و جاده صاف کن آنان شد؛ به طور مثال، اندیشه دقیق و برنامه ی حساب شده اش را در مورد شورا بیان می کنیم:

عمر چنان بر اساس محاسبات دقیق، شورا را برنامه ریزی کرده بود، که کاملاـ مطمئن بود تنها فردی که از شورا پیروز در خواهد آمد، عثمان است

[صفحه ۹۷]

و بس. اگر به فرض بپذیریم که عثمان هم به خلافت برگزیده نمی شد، باز هم قطعا علی نمی توانست پیروز شود، حضرت هم بدون شک این مطلب را می دانست. همان طور که خود به محض خروج از شورا، با صراحت به ابن عباس گفت. [۱۳۲].

از دیگر شواهد دال بر اهتمام عمر در این باره این است که: در زمان خلافت وی، فرشی را در

جلوی خانه اش پهن می کردند که احدی روی آن نمی نشست، مگر عباس ین عبدالمطلب [۱۳۳] و ابوسفیان بن حرب.

مبرد افزود: «آن گاه عمر می گفت: این یکی عموی پیامبر است و آن یکی شیخ قریش.» [۱۳۴].

عمر در مدینه زمینی را به سعید بن عاص بخشید. سعید فزونی خواست؛ عمر گفت: همین تو را کافی است، نزد خودت باشد، به زودی کسی پس از من به خلافت می رسد که با تو خویشاوندی نزدیکی دارد و به تو احسان خواهد کرد. سعید می گوید: خلافت عمر به پایان رسید و عثمان جانشین او شد و خلافت را از راه شورا و رضایت به دست گرفت، به من احسان و نیکی کرد و خواسته ام را برآورده ساخت. [۱۳۵].

ابوظبیان ازدی گوید:

«عمر به من گفت: ای ابوظبیان! چقدر مال از بیت المال می گیری؟ گفتم: دو هزار. گفت: با این پول گوسفند و شتری خریداری کن، چه بسا به زودی کسانی از

[صفحه ۹۸]

قریش روی کار می آیند که چنین مالی را از شما دریغ می دارند.» [۱۳۶].

حتی در مورد عمر و عاص می گفت: «روا نباشد که عمرو بر روی زمین قدم گذارد، مگر اینکه امیر باشد.» [۱۳۷].

روزی معاویه به ابن حصین گفت:

«تنها چیزی که صفوف مسلمین را از هم پاشید و آنان را متفرق ساخت و اختلاف تمایلات آنان را به دنبال داشت، شورایی بود که عمر آن را به شش تن محدود کرد مردی در میان اعضای آن نبود، مگر این که خلافت را برای خود می خواست و قومش آرزوی خلافت او را داشتند و خود نیز به سوی آن گردن دراز کرده بود.» [۱۳۸].

می بینیم عمر با کعب الاحبار یهودی مشورت می کند که پس از

وی – آن طور که در کتاب هایشان آمده – چه کسی خلافت می کند؟ کعب گفت: خلافت به علی و اولادش نمی رسد و تأکید کرد که خلافت پس از شیخین به بنی امیه منتقل می شود. عمر گفته ی او را تصدیق کرد و در این باره به روایتی استشهاد کرد که درباره ی بنی امیه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کردند. [۱۳۹].

ب)از سوی خلیفه ی دوم تأکیدهای خاصی درباره ی معاویه صورت می گرفت و علی رغم این که وی طلقا (آزادشدگان پیامبر در صلح حدیبیه [۱۴۰]) بود، همت

[صفحه ۹۹]

گماشت تا او را برای تصاحب خلافت آماده سازد و مقدمات روی کار آمدنش را مهیا کرد. کافی است متذکر شویم که:

«عمر، معاویه را سالیان درازی در پست ولایت شام نگه داشت، بدون این که آن حسابرسی های دقیق همه ساله را نسبت به سایر کارگزارانش اعمال می کرد [۱۴۱]، و حتی گاهی اوقات به حد اهانت می رسید، در حق وی اعمال کند، و از سوی دیگر سایر کارگزاران خود را بیش از دو سال در این مقام باقی نمی گذاشت.» [۱۴۲].

آن گاه معاوبه از وی خواست که «اوامری صادر کن تا بر اساس آن حرکت کنم، گفت: نه تو را به چیزی فرمان می دهم و نه از چیزی بازمی دارم.» [۱۴۳].

این ها، گذشته از موارد خلافی بود که عمر از وی سراغ داشت، اما با اغماض از آن می گذشت، مثل رباخواری و غیره. (درباره ی تظاهر معاویه به اعمال خلاف و ناشایست، رجوع شود به دلائل الصدق مرحوم مظفر) [۱۴۴].

روزی معاویه نزد عمر مورد مذمت و سرزنش قرار گرفت. عمر گفت:

[صفحه ۱۰۰]

«جوانمرد قریش را نزد ما ملامت نکنید! جوانمردی که در حال خشم، خندان است.»

[۱۴۵].

عمر هر ماه هزار دینار از بیت المال به معاویه می داد. در نقل دیگری دارد: در سال، ده هزار دینار. با وجود این، عده ای ادعا می کنند که عمر در سال دهم خلافت خود حج به جای آورد و مخارجش شانزده دینار شد، گفت: «در این مال اسراف کردیم.» [۱۴۶].

عمر درباره ی معاویه می گفت:

«از آدم قریش (آدم: فردی که رنگش متمایل به سیاهی است) و فرزند بزرگوارش پرهیز کنید! کسی که با حال رضا به خواب می رود و در حال خشم، خندان است.» [۱۴۷].

عمر یک بار به معاویه نگریست و گفت: «این کسرای عرب است.» [۱۴۸].

یک بار به همنشینان خود گفت: «آیا با این که معاویه در میان شماست، از کسرا و قیصر و سیاست و کیاست آن دو سخن می گویید» ؟! [۱۴۹].

وی تلاش داشت که تمایل و اشتهای معاویه را در رسیدن به خلافت شعله ور سازد؛ لذا گفت: «بپرهیزید از این که پس از من متفرق شوید! اگر جدایی پیشه کنید، بدانید که معاویه در شام است، و اگر به خود واگذار شوید، بنگرید که چگونه آن را از چنگ شما می رباید»، یا «خواهید دانست که اگر درباره ی خلافت

[صفحه ۱۰۱]

به خود واگذار شوید، چگونه آنرا از چنگ شما می رباید.» [۱۵۰].

عمر به اعضای شورا گفت:

«اگر بر هم حسادت کردید و در انتحاب خلیفه سستی ورزیدید و به هم پشت نمودید و بر یکدیگر خشم گرفتید، معاویه بن ابوسفیان خلافت را از چنگ شما خواهد ربود» . معاویه در این زمان از سوی عمر والی شام بود. [۱۵۱].

در متن دیگری دارد:

«عمر به اعضای شورا گفت: اگر بر سر خلافت اختلاف کردید، بدانید که معاویه از شام وارد خواهد

شد و عبدالله بن ابی ربیعه از یمن و برای شما جز سابقه ی اسلام، فضیلتی قائل نخواهند شد.» [۱۵۲].

از طرف دیگر آن موقع که امیر المؤمنین از عثمان خواست تا معاویه را عزل کند، عثمان احتجاج کرد که عمر او را به امارت گمارده است. [۱۵۳] همچنین شخص معاویه، بر صعصعه و عده ای از صلحای کوفه احتجاج کرد که عمر او را به ولایت شام گمارده است. [۱۵۴] این سخن بدین معناست که گفتار عمر همچون شرع مقدس لازم الاتباع شده است.

[صفحه ۱۰۲]

کعب الاحبار نیز در زمان عثمان به خلافت معاویه اشاره می کند. [۱۵۵] معاویه به صراحت گفت که برای خلافت از روزگار عمر زمینه سازی کرده است. [۱۵۶].

ج)سیاست تبعیض نژادی: این سیاست را حاکمان ناشایست زمان رواج دادند. از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کردند که قریش بر دیگران برتری دارد و خلافت اسلام مال قریش است و بنی هاشم را به بهانه ی این که خلافت و نبوت (امامت و پیامبری) در یک خاندان جمع نمی شود، از این حکم استثنا کردند، در حالی که مسأله کاملا برعکس بود و حتی خود عمر این قاعده را با شرکت دادن علی علیه السلام در شورای شش نفره نقض کرد.

این سیاست را در سهم بندی بیت المال و برتری دادن عرب بر عجم، در مستمری مجاهدان تعمیم دادند و به دنبال آن در مسائلی از قبیل، ارث، ازدواج، آزادی بندگان، نماز و مسائل دیگری که فعلاـ مجال تتبع آن نمی باشد، تبعیض را تداوم بخشیدند. [۱۵۷].

[صفحه ۱۰۳]

شاید به واسطه ی همین سیاست عمر در سهم بندی بیت المال بر اساس تبعیض نژادی بود که عدالت خویش را ستود، تا جایی که گفت:

«من عدالت را از کسرا آموخته ام»، آن گاه خشیت و خداترسی و سیره اش را برشمرد. [۱۵۸].

اگر این نقل درست باشد، این پرسش مطرح می شود که چرا عمر عدالت را از کسرا آموخت، و چرا از پیامبر عظیم الشأن اسلام عدالت نیاموخت، و اساسا کسرا چه خشیتی داشت، و چه سیره ای از کسرا عمر را شگفت زده کرده بود که سیاست خود را با آن مقایسه می کرد؟!

اما سیاست امیر المؤمنین علیه السلام کاملاـ برعکس سیاست خلفای پیشین بود. علی علیه السلام اولین کسی بود که برای ضعیفان سهمی از بیت المال تعیین کرد [۱۵۹].

[صفحه ۱۰۴]

و احدی را بر دیگری مقدم نداشت، چرا که اصولا برای فرزندان اسماعیل، فضلی بر فرزندان اسحاق قائل نبود [۱۶۰]، و نه در سهم بندی بیت المال میان افراد تفاوت قائل بود و نه در موارد دیگر. به حضرت پیشنهاد چنین عملی شد، اما آن را نپذیرفت و رد کرد؛ زیرا وی کسی نبود که برای دستیابی به پیروزی از ظلم و جور استعانت جوید. [۱۶۱].

حضرت علی علیه السلام در مناسبت دیگری در استدلال بر این مطلب که در میان مردم به روش اسلام رفتار می کند فرمود:

«أرأیتم لو انی غبت عن الناس من کان یسیر فیهم بهذه السیره؛ [۱۶۲].

آیا شما فکر می کنید که اگر من از میان مردم غایب شوم، کسی خواهد آمد که به روش من با آنان رفتار کند؟!»

ابن عباس در نامه ای به امام حسن علیه السلام نوشت:

«این را می دانی که از آن جهت مردم از پدرت علی علیه السلام روی گردانیدند و به معاویه روی آوردند، که او همه مردم را برابر می شمرد و در تقسیم غنیمت ها و درآمدهای دولتی بین همگان به تساوی رفتار می کرد

و این عدالت بر مردم گران آمد.» [۱۶۳].

[صفحه ۱۰۵]

مردی به ابوعبدالرحمن سلمی گفت:

«تو را به خدا سوگند! چه وقت بغض و دشمنی علی را به دل گرفتی؟ آیا آن موقع نبود که در کوفه مالی را تقسیم کرد و تو و خانواده ات را چیزی نداد؟ گفت: حالا که مرا سوگند دادی، چرا.» [۱۶۴].

به هر حال سیاست عادلانه ی علی علیه السلام در تقسیم درآمدها، مهم ترین علتی بود که مردم با وی به مخالفت برخاستند و در این مورد، روایات بسیار زیاد است. [۱۶۵].

همین سیاست علی علیه السلام در درازمدت، پیامدهای مثبت بزرگی به دنبال داشت. حتی می بینیم که سیاهان از محمد بن حنفیه و بنی هاشم طرفداری و علیه عبدالله بن زبیر قیام می کنند.

عیسی بن یزید کنانی گوید:

«شنیدم که مشایخ می گویند: آن گاه که مسأله ی ابن حنفیه مطرح بود، گروهی از سیاهان به طرفداری از او و علیه ابن زبیر در مدینه تجمع کردند. عبدالله بن عمر یکی از غلامان خود را در میان آنها دید که شمشیرش را از غلاف کشیده است؛ به او گفت: رباح! غلام گفت: رباح، به خدای سوگند! ما خروج کرده ایم تا شما را از راه باطلی که در پیش دارید به راه حق بازگردانیم، پس عبدالله گریه ای کرد و گفت: خدایا این از گناهان ماست.» [۱۶۶].

یاران مختار نیز از بردگان و موالی بودند و همین امر موجب گردید تا اعراب از یاری وی دست بکشند و او را تک و تنها رها کنند.

د)از مسائلی که موجب گردید نام و آوازه ی عده ای شهره ی آفاق شود و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شوند و ذکری از آنها به میان نیاید، این بود که اعراب از

[صفحه

فتوحاتی که در عهد علمای سه گانه (ابوبکر، عمر و عثمان) نصیب آنان شد، در توسعه و رفاه مادی و ارضای احساسات قومی و گروهی خود، استفاده های بسیاری کردند. سیاستی در کار بود که اهتمام زیادی در تحکیم این اعتقاد داشت که والیان و امرا باعث این فتوحات شده اند. علاوه بر سیاست تبعیض نژادی، این مسأله یاد شده نیز به وابستگی و علاقه ی مردم به حکام و امرا کمک کرد و موجب گردید تا مردم تداوم حکومت و سلطنت آنان را خواستار باشند و تمایلی برای تغییر نظام حاکم - هر چند به مصلحت اصول و ارزش های اسلامی باشد - از خود نشان ندهند.

به علاوه، خلیفه ی اول و دوم اظهار زهد و روی گردانی از دنیا می کردند. این خود موجب شد تا عده ای شهره ی آفاق گردند و عده ای دیگر به فراموشخانه ی تاریخ سپرده شوند و دیگر یادی و ذکری از آنها بر زبان ها جاری نگردد. امیر المؤمنین در اشاره به این مطلب فرمود:

«ان اول ما انتقصنا بعده، ابطال حقنا فی الخمس، فلما رق امرنا طمعت رعیان البهم من قریش فینا؛ [۱۶۷].

همانا نخستین چیزی که پس از حضرت [یا پس از غصب خلافت] از حقمان کاسته و ضایع شد، ابطال حق ما در خمس بود. پس چون کار ما سست شد،چوپانانی از قریش در ما طمع ورزیدند.»

در جای دیگر فرمود:

«ان العرب کرهت امر محمد صلی الله علیه و آله و حسدته علی ما اتاه الله من فضله، و استطالت أیامه... حتی قذفت زوجته، و نفرت به ناقته، مع عظیم احسانه الیها، و جسیم مننه عندها و أجمعت مذکان حیا علی صرف الأمر عن أهل بیته

بعد

و لو لا ان قریشا جعلت اسمه ذریعه الی الریاسه، و سلما الی العز و الامره، لما عبدت الله بعد موته یوما واحدا، و لا ارتدت فی حافرتها، و عاد قارحها جذعا، و بازلها بکرا.

ثم فتح الله علیها الفتوح. فأثرت بعد الفاقه، و تمولت بعد الجهد و الخمصه، فحسن فی عیونها من الاسلام ما کان سمجا، و ثبت فی قلوب کثیر منها من الدین ما کان مضطربا. و قالت: لو لا انه حق لما کان کذا...

ثم نسبت تلک الفتوح الی آراء ولاتها، و حسن تدبیر الامراء القائمین بها، فتأکد عند الناس نباهه قوم، و خمول آخرین، فکنا نحن ممن خمل ذکره، و خبت ناره، و انقطع صوته وصیته، حتی اکل الدهر علینا و شرب، و مضت السنون و الاحقاب بما فیها، و مات کثیر ممن یعرف، و نشأ کثیر ممن لا یعرف؛ [۱۶۸].

اعراب از آنچه محمد صلی الله علیه و آله آورد ناخشنود بودند و به خاطر فضیلتی که خدا بدو بخشیده بود، به وی حسد ورزیدند و ایامش را طولانی دیدند و بر آنان سخت گذشت. همسرش را متهم کرده و با فراری دادن شتری که بر آن سوار بود، نقشه ی قتل او را کشیدند، با این که با آنان احسان و نیکویی فراوان کرد و حق بزرگی بر گردن آنان داشت. از همان زمانی که در قید حیات بود، متفق الرأی شدند تا خلافت را پس از مرگش از اهل بیت به نفع خویش بگردانند.

اگر قریش نام او را دستاویزی برای رسیدن به دنیا و نردبانی برای عزت و سرافرازی و حکومت قرار نمی داد، خداوند را یک روز هم پرستش نمی کرد و خود

را در همان چاله ای گرفتار می کرد که پیش از این در آن قرار داشت.

[صفحه ۱۰۸]

پس از آن خداوند فتوحاتی را نصیبشان کرد و پس از فقر به ثروت و پس از تنگدستی و گرسنگی به مال اندوزی رسیدند. چیزهایی که از اسلام برایشان خوشایند نبود، در چشمانشان نیک آمد و آنچه که از دین نزدشان مضطرب و متزلزل بود، در قلبشان جا گرفت و گفتند: اگر این دین بر حق نبود، چنین وضعی پیش نمی آمد.

سپس این فتوحات را به آرا و به نظر والیان و حسن تدبیر فرماندهان خود نسبت دادند: از این رو گروهی بلندآوازه و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شدند. ما از آن گروهی بودیم که نام و آوازه مان به فراموشی سپرده شد و آتشمان به خاموشی گرایید. نه اسمی از ما باقی ماند و نه شهرتی و به طور کلی از بین رفتیم. روزگار گذشت و سالیان سال با همه ی فراز و نشیب هایی که داشت سپری شد و خیلی از کسانی که قضایا را می دانند مردند و بسیاری از کسانی که چیزی نمی دانستند بزرگ شدند.»

علاوه بر این، بخشی از سیاست نظام حاکم این بود که اهل بیت علیهم السلام را نابود سازد و کاری کند که دیگر احدی از مردم نامی از آنان نبرد. در جنگ صفین، امام حسن و امام حسین علیهماالسلام و عبدالله بن جعفر اقدام به جنگ کردند. در این موقع امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر امویان می توانستند، از بنی هاشم دمنده ی آتشی را بر روی زمین باقی نمی گذاشتند.

عمر بن عثمان بن عفان به امام حسن علیه السلام گفت:

«مثل امروز نشنیدم که پس از قتل خلیفه (عثمان) احدی از

فرزندان عبدالمطلب بر روی زمین باقی بماند... ننگ و نفرین بر من که حسن و سایر فرزندان عبدالمطلب که عثمان را کشتند، زنده باشند و بر روی زمین گام نهند.»

سپس روایت بیان می کند که عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه، امیر المؤمنین علیه السلام را متهم کردند که می خواست پیامبر صلی الله علیه و آله را به قتل برساند و هم او

[صفحه ۱۰۹]

بود که ابوبکر را مسموم کرد و در قتل عمر و عثمان شرکت داشتند. [۱۶۹].

«پس از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام عدی بن حاتم بر معاویه وارد شد. معاویه در مورد محبت علی علیه السلام – که هنوز روزگار، آن را در دل باقی گذاشته است – پرسید. عدی گفت: هنوز همه ی محبت و عشق علی علیه السلام در سینه ام جای دارد و هر گاه ذکرش به میان می آید بر آن افزوده می شود. معاویه گفت: من چیزی جز از بین بردن یاد او نمی خواهم. عدی گفت: معاویه! دلهای ما به دست تو نیست.» [۱۷۰].

عمرو بن عاص، ولید بن عقبه و مغیره بن شعبه و دیگران نزد معاویه گرد آمده و به او گفتند:

«حسن یاد پدرش را زنده کرده است. هر چه گفت، مردم او را تصدیق کردند و هر فرمانی که داد، اطاعتش کردند و به دنبالش به راه افتادند و اگر ادامه پیدا کند، عظمت بیشتری به او خواهد داد. سپس از وی درخواست کردند که حضرت را احضار کند تا او را تحقیر کنند...» [۱۷۱].

شواهد تاریخی پیروزی در این باره بسیار است.

نشانه های پیروزی این سیاست در قبال اهل بیت علیهم السلام به زودی نمایان شد. همان طور که دیدیم، عمر پرسید که چه کسی را

مردم پس از وی خلیفه می دانند، اما در پاسخ، یادی از علی علیه السلام نشنید.

ه)استفاده از بعضی از اعتقادات جاهلیت و عقاید اهل کتاب، به منظور تثبیت

[صفحه ۱۱۰]

پـایه هـای حکومت به نفع غاصـبان خلافـت و در هـم کوبیـدن منـابع و عوامـل گونـاگون مخـالفت و معارض - که ائمه علیهم السـلام با تمام توان و قـدرت در مقابل این اعتقادات جبهه گرفته و به تکـذیب آن پرداختنـد - به طور مثال، چنـد نمونه از این اعتقادات را برمی شماریم:

- تثبیت اعتقادات به لزوم خضوع در مقابل حاکم و سلطان، هر چند ظالم، جبار و سـتمگر باشد. این عقیده بنابر تصریح انجیل [۱۷۲]، از مسـیحیت گرفته شـده است. اینان برای تأییـد عقیـده ی خود احادیث زیادی از زبان رسول خـدا صـلی الله علیه و آله جعل کردند. [۱۷۳].

- اصرار بر اعتقاد به جبر که از بقایای عقاید مشرکان و اهل کتاب بود؛ [۱۷۴] بدین

[صفحه ۱۱۱]

معنـا مـادامی که انسـان بر انجـام هر گونه حرکـتی مجبور و در اتخـاذ هر موضـعی آلت دست دیگری است و از خود اراده ای ندارد، هر فعالیتی را که بر ضد حاکمان جور انجام دهد، بی ثمر و بیهوده خواهد بود.

- با وجود ایمان، معصیت و گناه ضرری ندارد و ایمان عبارت است از

[صفحه ۱۱۲]

اعتقاد قلبی و منافاتی ندارد که انسان خود را ظاهرا کافر معرفی کند. بدین منظور گفتند:

«ایمـان، اعتقـاد قلبی است، هر چنـد که انسان بـدون تقیه اعلان کفر نمایـد و بت پرستی پیشه کنـد، یا در بلاد اسـلامی به دین یهودیت و نصـرانیت باقی بماند و صـلیب به گردن آویزد و در بلاد اسلامی اعلان تثلیث (عقیده به خدایان سه گانه: اب، ابن و روح القدس) نماید و بر

همین [سیره] باشد تا از دنیا برود.» [۱۷۵].

هر چند این اعتقاد مختص فرقه ی «مرجئه» بود، اما در میان مردم آن زمان چنین عقیده ای رواج داشت، چرا که هنوز مذهب اعتقادی اهل سنت شایع و غالب نشده بود.

معنای این عقیده این بود که حکام و سلاطین مؤمن هستند، هر چند جنایات و گناهان بزرگی مرتکب شوند.

می گویند: یزید بن عبد الملک در صدد برآمد که به روش و سیره عمر بن عبدالعزیز عمل کند. چهل تن از بزرگان جمع شدند و سوگندها خوردند که برای خلیفه نه حسابی است و نه عذابی؛ [۱۷۶] و آن موقع که ولید از حجاج دعوت کرد تا با وی شراب بنوشد، حجاج گفت: «ای امیرمؤمنان! حلال همان است که تو حلال کرده ای.» [۱۷۷].

حجاج مدعی است که از طرف حضرت حق تعالی به او وحی می شود و جز بر اساس وحی الهی کاری انجام نمی دهد؛ [۱۷۸] همین طور مدعی است که به خلیفه

[صفحه ۱۱۳]

هم وحی می شود. [۱۷۹].

و)سیاست حاکمان این بود که هر طور شده از احترام و قداست رسول اکرم صلی الله علیه و آله در نزد مسلمین بکاهند و خلیفه را بر حضرتش برتری دهند و حتی حضرت را عاری از عصمت جلوه داده و وانمود کنند که معصوم نبوده است. تا جایی که قریش - در حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله - در تلاش برای منع عبدالله بن عمرو بن عاص از نوشتن احادیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله گفتند: او بشری است که خشنود می شود و غضب و خشم می گیرد. [۱۸۰] کوشیدند تا از نام گذاری کودکان به نام مبارک حضرت جلوگیری کنند و تا

حدودی در این کار توفیق یافتند. [۱۸۱].

معاویه نیز افسوس می خورد که اسم پیامبر در اذان بیان می شود و سوگند یاد کرد که آن را از بین ببرد. [۱۸۲].

از این گونه وقایع، شواهد زیادی در تاریخ وجود دارد که ما تعدادی را در پیشگفتار کتاب خود، الصحیح من سیره النبی الأعظم صلی الله علیه و آله آورده ایم. هر کس خواست، بدان مراجعه کند.

شاید هدفشان از امور یاد شده این بود که میدان را برای کارهای خلاف و ناشایستی که ممکن بود از سوی هیأت حاکمه سرزند، باز کرده و اقوال و مواضع

[صفحه ۱۱۴]

منفی حضرت را در قبال بعضی از ارکان آن یا کسانی که هیأت حاکمه آنان را برای بر عهده گرفتن مناصب مهم حکومتی در آینده آماده می کرد، کم اهمیت جلوه داده و اثر آن اقوال را نابود سازند؛ و از سوی دیگر، مواضع مثبت حضرت را در قبال مخالفان هیأت حاکمه یا کسانی که به دیده ی رقیب به آنان می نگریستند، بی ارزش و کم اهمیت سازند.

ز)اعتقاد به جواز تولیت و رهبری مفضول با بودن فاضل، از دیگر رشته ها و فروع این سیاست شوم بود. این اعتقاد ابوبکر بود [۱۸۳] که بعدها به عنوان عقیده ی معتزله مطرح شد. آن گاه که همه ی تلاشهای آنها در جهت رفعت شأن خلفای غاصب حق علی علیه السلام خنثی شد و کوشش های آنان در پایین آوردن مقام و منزلت علی علیه السلام و جعل احادیث باطل در مذمت وی، و تلاش آنان در جهت به فراموشی سپردن فضائل و کرامات علی علیه السلام از سوی مردم با شکست مواجه گردید. [۱۸۴] آن موقع همه ی بافته های خود را پنبه دیدند و تمام تلاشهای نا جوانمردانه ی خود

را بر باد رفته.

ح)سیاست تجهیل که از طرف حاکمان ناشایست درباره ی امت مسلمان، خصوصا مردم شام اعمال می شد. تنها کافی است که بدانیم، شخصی از یکی از رهبران و صاحب نظران و اندیشمندان شام پرسید: این ابوتراب که امام مسجد بالای منبر او را لعن می کند کیست؟ در پاسخ گفت: فکر می کنم یکی از دزدان و راهزنان فتنه گر باشد. [۱۸۵].

در جنگ صفین، هاشم مرقال از یکی از سپاهیان معاویه پرسید که چرا در

[صفحه ۱۱۵]

جنگ شرکت کرده ای؟ گفت: به من خبر داده اند که علی نماز نمی خواند. [۱۸۶].

به معاویه خبر رسید که عده ای از اهالی شام با مالک اشتر و دوستانش می نشینند و به بحث و استقاضه می پردازند. به عثمان نوشت:

«کسانی را پیش من فرستاده ای که شهر و دیار خود را فاسد کرده و شورانده اند. خاطرم هیچ آسوده نیست که مردم تحت فرمانم را به نافرمانی واندارند و چیزهایی به آنها نیاموزند که هنوز نمی دانند و در نتیجه به افراد یاغی و سرکش تبدیل شوند و امنیت موجود، جای خود را به شورش بدهد.» [۱۸۷].

یکی از اهالی حمص، عثمان را نصیحت کرد و گفت:

«مؤمن را به ایمانش وامگذار! بلکه او را مالی ده که او را به صلاح دارد (بتواند مخارجش را برآورده کند)؛ امین را بر امانت وامگذار! بلکه او را در کار خویش مورد بازخواست قرار ده! و بیمار را پیش سالم نفرست تا او را سلامت بخشد، بسا خدا به بیمار شفا دهد، اما بیمار، سالم را علیل گرداند. عثمان به او گفت: تو جز خیر مرا نمی خواهی، و بر اثر این نصیحت، زید بن صوحان و دوستانش را بازگردانید.» [۱۸۸].

جمعی از فرماندهان لشکری و

کشوری شام در برابر سفاح (سرسلسله ی عباسیان) سوگند یاد کردند که تا زمانی که مروان کشته شد، نزدیکانی برای پیامبر یا اهل بیتی که از او ارث ببرند، جز بنی امیه سراغ نداشته اند.

[صفحه ۱۱۶]

آن طور که می گویند: مردم شام پذیرفتند که معاویه در راه صفین، نماز جمعه را در روز چهارشنبه اقامه کند. [۱۸۹].

در وصیت معاویه به یزید آمده:

«به اهل شام توجه کن! اینان رازدار تو باشند. هر گاه دشمنان تو سر بلند کنند و تو را نگران سازند، از اهل شام یاری بخواه، و اگر دشمن را شکست دادند، باز آنان را به محل خود برگردان! زیرا اگر در بلاد دیگر اقامت کنند، اخلاقشان تغییر کند.» [۱۹۰].

آن گاه که ابوذر در مقابل طغیان معاویه و تصاحب اموال مسلمانان در شام ایستاد، حبیب بن مسلمه به معاویه گفت:

«ابوذر نظر مردم را درباره ی شما تباه نمود، اگر نیازی به آن داری، مردم را دریاب!» [۱۹۱].

بر حسب یک متن دیگر گفت:

«ابوذر با این سخنان خود، نظر مردم را درباره ی تو خراب نموده و آنان را علیه تو می شوراند. پس معاویه این مطلب را به عثمان نوشت. عثمان در پاسخ نگاشت: او را به سوی من گسیل دار! چون ابوذر به مدینه رسید، عثمان او را به ربذه تبعید کرد.» [۱۹۲].

آن گاه که اهالی مصر به مدینه آمدند تا از عمر درباره ی علت عمل نکردن به بعضی از احکام قرآن از او بازخواست کنند، در پاسخ گفت:

«مادر عمر در عزایش گریه کند، آیا او را وادار می کنید که مردم را بر اساس کتاب

[صفحه ۱۱۷]

خدا به پای دارد و حال این که خدای ما می دانست ما گناهانی خواهیم داشت؟ وی

آن گاه این آیه را تلاوت کرد:

«ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریما؛

اگر از گناهان بزرگی که شما را از آن نهی کرده ایم دوری گزینید، ما از گناهان دیگر شما درمی گذریم و شما را به مقامی بلند و نیکو می رسانیم.»

آیا مردم مدینه می دانند که برای چه آمده اید؟ گفتند: نه. گفت: اگر می دانستند که برای چه آمده اید، شما را چنان عقوبت می کردم که دیگران عبرت بگیرند.

عمر وقتی مطلب را به آنان گفت که از آنان اقرار گرفت که نه قرآن را حفظ دارند و نه الفاظ آن را و نه روایاتی را که درباره ی قرآن وارد شده می دانند.» [۱۹۳].

پس از سخنانی که بین معاویه و عکرشه (دختر اطرش بن رواحه) ردوبدل شد، معاویه بدو گفت:

«هیهات ای مردم عراق! علی بن ابی طالب شما را بیدار کرده است. ما قدرت تحمل شما را نداریم.» [۱۹۴].

سپس دستور داد تا صدقات آنان را با خودشان برگردانند و با وی به انصاف رفتار کنند.

جای بسی شگفتی است که می بینیم عمر بن خطاب اصرار فراوانی دارد که همدانی ها به شام نروند و می بایست به عراق عزیمت کنند! [۱۹۵] همین مطلب درباره ی قبیله ی بجیله نیز اتفاق افتاد. [۱۹۶].

[صفحه ۱۱۸]

آن گاه که سلیمان ابن عبدالملک به پدرش گفت که می خواهد کتابی در سیره و جنگ های پیامبر صلی الله علیه و آله و مقام و منزلت انصار در عقبه ی اول و دوم بنویسد، عبدالملک گفت: «چه لزومی دارد کتابی بنویسی که در آن فضیلتی برای ما نباشد و چیزهایی را به مردم شام بیاموزی که نمی خواهیم آن را بدانند؟» بعدا سلیمان به او خبر داد که آنچه

را که نوشته بود پاره کرده است. عبدالملک گفت: کار درستی کردی. [۱۹۷].

آن گاه که از معاویه خواستند از سعب و لعن علی دست بردارد، گفت: «به خدا سوگند! از این کار دست بر ندارم تا بر آن، کودکان بزرگ شوند و بزرگان پیر. و احدی از مردم فضیلتی برای علی بر زبان نیاورد.» [۱۹۸].

علی علیه السلام نامه ای به معاویه نوشت که در آن آمده بود:

محمد النبی أخی و صهری

و حمزه سید الشهداء عمی

«محمد، پیغمبر خدا، برادر و پدر زن من است و حمزه ی سید الشهدا عموی من.»

معاویه گفت: «آن را پنهان کنید! تا مردم شام آن را نخوانند، مبادا به علی متمایل شوند. [۱۹۹].

در این زمینه به سخنان مدائنی – که بسیار مهم است – مراجعه کنید. [۲۰۰].

امیر المؤمنین علی علیه السلام با تمام نیرو و توان خویش، در جهت نشر معارف اسلامی در میان مردم و نجات آنان از ظلمات جهل به سوی نور علم کوشید.

[صفحه ۱۱۹]

آن حضرت فرمود:

«و رکزت فیکم رأیه الایمان و وقفتکم علی معالم الحلال و الحرام؛ [۲۰۱].

و پرچم ایمان را در میان شما استوار ساختم [تا گمراه نشوید] و شما را بر نشانه های حلال و حرام واقف ساختم.»

این جدای از شعور و بینش اسلامی است که آن حضرت و فرزندانش در نشر آن همت گماشتند.

ط)برنامه ی دقیق و حساب شده ای طرح کردند که می توانست امت را از اطلاع بر بسیاری از راهنمایی ها و اقوال و موضع گیری های پیامبر عظیم الشأن اسلام محروم گرداند. این برنامه ی خطرناک در قالب منع نقل احادیث پیامبر به طور مطلق و یا بر اساس بینه، ظهور یافت و حتی با ضرب و حبس و تهدید به

قتل، از نقل آن جلو گیری کردند؛ سپس کتابت احادیث نبوی را ممنوع کرده و هر چه را توانستند، در عرض یک ماه از آنچه که صحابه نوشته بودند جمع آوری کرده و سوزاندند. [۲۰۲].

[صفحه ۱۲۰]

در مرحله ی بعدی، قصه پردازان را به نقل اسرائیلیات تشویق کردند و احادیث فراوانی در تأیید آن ساختند. [۲۰۳] آن گاه به افراد معینی اجازه دادند که روایت نقل کنند. [۲۰۴] و حتی ابوموسی هم از نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله خودداری کرد،

[صفحه ۱۲۱]

تا نظر جدید خلیفه ی دوم را در این باره بداند. [۲۰۵].

به علاوه، بزرگان صحابه را در مدینه حبس کردند و آنان را از رسیدن به مناصب مهم محروم کردند، تا مبادا به نشر احادیث پرداخته و از این راه، خلافت را از آنان گرفته و به قبضه ی خود درآورند. [۲۰۶] سپس مقرر کردند که تنها امرا و حاکمان، حق فتوا دارند. روایت کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است! «برای مرد مؤمن بایمان در امارت خیری نیست.» [۲۰۷].

حذیفه به عمر گفت: تو از افراد فاجر کمک می گیری. عمر گفت: من به آنان پست و مقام می دهم تا از نیروی آنان استفاده کنم و در ضمن مراقبشان

[صفحه ۱۲۲]

هم هستم.

عمر گفت: اهالی کوفه بر من چیره شده اند، فرد مؤمنی را بر آنان می گمارم، قدرت و توان کاری ندارد؛ انسان فاجری را به کار می گمارم، فسق و فجور می کند. [۲۰۸].

بدین گونه کسانی که اجازه ی فتوا و روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و بنی اسرائیل داشتند، فرصت یافتند تا آنچه می خواهند به امت تزریق کنند و ملت مسلمان را با افکار و معارف، اقوال

و مواضع حقیقی یا ساختگی خود دمساز کننـد، و نیز به تحریف و حتی نابودی بسـیاری از حقایقی بپردازنـد که آن را مخالف اهـداف خویش می دیدنـد. آن طور که متون بسـیاری تأکیـد دارد، بخش معظم نشـانه های دین از بین رفت و احکام شـریعت مقدس محمدی محو و نابود گردید. [۲۰۹].

می گویند: بیش از پانصد حدیث در اصول احکام و همین اندازه در اصول سـنن به امت اسلامی نرسید. [۲۱۰] این امر موجب شـد تـا پرده ی سـنگینی از شـک و تردیـد بر ده هـا و بلکه صـدها هزار و حتی میلیون هـا [۲۱۱] حـدیث - که می گفتنـد: نزد حافظان است یا هنوز هم در میان کتاب ها محفوظ است - کشیده شود.

[صفحه ۱۲۳]

از این رو می بینیم که به کـذب و ساختگی بودن ده ها و بلکه صـدها هزار حـدیث حکم می کنند. [۲۱۲] جهل و نادانی مردم به جایی رسید که سپاه کامل نمی دانستند اگر کسی محدث نشود، نباید دوباره وضو بگیرد و وضویش نقض نشده است!

«ابوموسی به منادی فرمان داد که فریاد برآرد: بدانید که جز بر کسی که محدث شده، بر فرد دیگری وضو واجب نیست. راوی گوید: نزدیک بود علم از بین برود و جهل و نادانی جای آن را بگیرد و انسان از نادانی، مادرش با شمشیر بکشد.» [۲۱۳] حتی «بسیاری از صحابه موافقت کردند که بسیاری از نصوص را رها کنند، زیرا مصلحت خود را در آن دیدند.» [۲۱۴].

ابن ابی الحدید معتزلی درباره ی علی علیه السلام می گوید:

«دشـمنانش گفتنـد: او اهـل رأی و نظر نیست، زیرا وی به شـرع مقـدس اسـلام مقیـد بود و خلاـف آن را روا نمی دانست و به چیزی که دین را تحریم می کرد، عمل نمی کرد.

خودش گفته است: اگر دین و تقوا جلوی مرا نمی گرفت، من زیرک ترین عرب بودم، اما خلفای دیگر بر اساس مصلحت خود و موافق خواسته های درونی خویش عمل می کردند، خواه مطابق احکام شرع باشد و خواه نباشد. تردیدی نیست که هر کس بر اساس اجتهاد خود عمل کند و به معیارها و ضوابطی پای بند نباشد که مانع از انجام کارهایی می شود که آن را به مصلحت خود

[صفحه ۱۲۴]

می بینید، احوال دنیوی او به سامان نزدیکتر است، و هر کس خلاف این باشد، اوضاع او به آشفتگی و گسیختگی نزدیکتر.» [۲۱۵].

شاید موضعی که عمر در قبال مصری های معترض اتخاذ کرد، به همین امر اشاره داشته باشد. همین طور «بسیاری از فقها را بر نص ترجیح دادند، تا جایی که شریعت اسلامی دگرگون شد و اصحاب قیاس، شریعت جدیدی آوردند.» [۲۱۶].

ابوایوب انصاری نیز جرأت نداشت به سنت رسول خدا عمل کند، زیرا عمر هر کس را که به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل می کرد. مورد ضرب و شتم قرار می داد. [۲۱۷].

مالک بن انس در مورد مسلمانان خارج از مدینه تصریح می کند: «درباره ی مردم خارج از مدینه بر اساس احکام صادره از سوی شاهان عمل می شود.» [۲۱۸].

درباره ی اصرار خلفا و دیگران، از قبیل مروان حکم و حجاج بن یوسف در مخالفت با احکام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آینده مطالب بیشتری بیان خواهیم کرد.

حکام و امرایی که از طرف خلیفه ی دوم، تنها به آنان اجازه ی فتوا داده شد، فرصت یافتند تا ندانسته و بلکه دانسته و آگاهانه مخالف روایات سرور جهانیان، رسول اکرم صلی الله علیه و آله فتوا دهند، زیرا از غائله ی

اعتراض کسانی که حق را می دانستند در امان بوده و از آشکار شدن آن برای دیگران که چیزی از حق نمی دانستند، هراسی نداشتند، و اگر واقع مطلب روشن می شد، از مقام و منزلت آنان کاسته و مرکزیتشان در موضع قرار می گرفت و احکام و دستورات صادره از سوی

[صفحه ۱۲۵]

آنان کارآیی کمتری می داشت، و آنان چنین چیزی را خوش نداشتند. همین طور زمینه را آماده ساختند تا هر کس هر چه می خواهد ادعا کند و در تأیید و یا تکذیب و تنفیذ آن، احادیث مناسبی را جعل نماید.

از این غائله نیز در امان بودند که مبادا بسیاری از اقوال و افعال و مواضع رسول اکرم صلی الله علیه و آله و وقایع ثابتی که به مرکزیت و شخصیت کسانی ضربه نمی زند که می خواهند آنان را بالا ببرند و در جهت اعتلای مقام و منزلت آنان کوشش می کردند، آشکار شود. فضائل و جایگاه و منزلت اهل بیت و خصوصا سرور و بزرگشان امیر المؤمنین علی علیه السلام و افرادی که بر اساس افکار آگاه و وجدان های بیدار با حضرت و اهل بیت در ارتباط بودند و هوادارشان، و یا نظری مثبت و حقیقی درباره ی آنان داشتند مطرح نمی شد.

به علاوه، این سیاست در قبال حدیث و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با آرای بعضی از فرقه های یهودی - که پیروان آنان نفوذ فراوانی در دربار حاکمان آن زمان داشتند - کاملا هماهنگ و منسجم بود. [۲۱۹].

سفارش علی

علی علیه السلام و شیعیانش و نیز دیگر افراد آگاه و دوراندیش امت اسلامی در مقابل این توطئه ی پلید، با صلابت و استواری هر چه تمام جبهه گرفتند. آن گاه که

عبدالرحمن بن عوف در نشست شورا خلافت را بر حضرت عرضه داشت، مشروط بر این که به سیره ی شیخین رفتار کند، امام آن را نپـذیرفت و شدیـدا رد کرد. حضـرت قصه پردازان معرکه گیر را از مساجد بیرون راند و منع تحمیلی نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را لغو کرد. [۲۲۰].

[صفحه ۱۲۶]

روایت کرده اند که امام فرمود: «قیدوا العلم، قیدوا العلم»، [۲۲۱] و این جمله را دو بار تکرار کرد.

همچنین روزی فرمود:

«من یشتری منا علما بدرهم؟؛

کیست که علم و دانش زیادی از ما به یک درهم بخرد؟»

حارث اعور می گویـد: «من رفتم و چند صـفحه به یک درهم خریدم و آوردم» .در بعضـی متون دارد: «حارث چند صـفحه به یک درهم خرید و آن را به نزد علی علیه السلام آورد؛ پس علی علیه السلام دانش زیادی برایش نوشت.» [۲۲۲].

علی علیه السلام فرمود:

«تزاوروا و تذاکروا الحدیث و لا تترکوه یدرس؛ [۲۲۳].

همدیگر را زیارت کنید و درباره ی حدیث با هم به مذاکره بپردازید و نگذارید که حدیث مندرس شود!»

همچنین فرمود:

«اذا کتبتم الحدیث فاکتبوه باسناده، فان یک حقا کنتم شرکاء فی الاجر، و ان یک باطلا کان وزره علیه؛ [۲۲۴].

هر گاه احادیث را می نویسـید، حتما سندش را هم ذکر نمایید! اگر حق بود، شما هم در اجر و پاداش آن شریک هستید و اگر باطل بود، مسؤولیتش بر عهده ی گوینده اش

[صفحه ۱۲۷]

است و بر شما چیزی نیست.»

در این باره از امیر المؤمنین علیه السلام روایات زیادی نقل شده است. [۲۲۵].

وصیت امام حسن

دربـاره ی اقـدامات امام حسن علیه السـلام برای نابود ساختن این توطئه پلیـد، در قبال علم و حـدیث و نیز در هم شکسـتن این

طوق تحمیلی، یک متن تاریخی می گوید: حسن

بن علی فرزندان خود و برادرش را جمع کرد و گفت:

«یا بنی، و بنی اخی، انکم صغار قوم یوشک أن تکونوا کبار آخرین فتعلموا العلم فمن لم یستطع منکم أن یرویه، فلیکتبه و لیضعه فی بیته [۲۲۶]؛

ای فرزندان و برادر زادگانم، امروز شما کودکان قومی هستید که به زودی بزرگان نسل بعدی خواهید بود؛ پس دانش را بیاموزید و هر کدام از شما نمی تواند روایت نقل کند، آن را بنویسد و در خانه اش نگه دارد.»

خطیب، قریب به همین مضمون از حسین بن علی علیهماالسلام روایتی نقل کرده و می گوید: «جمعی گفته اند: حسین بن علی. به نظر ما -همان طور که در ابتدا بیان شد - حسن درست است؛ و الله اعلم.» [۲۲۷].

ما در این جا در صدد بیان تفصیلی این مطلب نیستیم. از خدا می خواهم که در فرصت دیگری، توفیق انجام این پژوهش را به ما عطا کند؛ ان شاء الله.

[صفحه ۱۲۸]

تشریع کنندگان جدید، یا پیغمبران کوچک

گفتیم: سیاست نظام حاکم اقتضا می کرد که از ارزش و احترام پیامبر صلی الله علیه و آله در نظر امت کاسته می شود و گروهی مورد تکریم و ستایش قرار گیرند و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شوند. آن گاه که نیاز جامعه، احکام اسلامی و تعالیم دینی بیشتری را می طلبد، طبیعی است که اقوال صحابه و خصوصا خلیفه اول و دوم، در ردیف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و حتی بالاتر از آن مطرح شود. حکام غاصب - برای رسیدن به مقاصدی که داشتند - خود بدین امر کمک کردند. به عنوان نمونه ای دال بر مدعا و دال بر نقشه های حکام در این باره، علاوه بر گفته ی عمر که گفت: «انا

زمیل محمد؛ من هم ردیف محمد هستم»، به موارد ذیل اشاره می کنیم:

۱. شهاب هیثمی در شرح همزیه، در شرح گفته ی بوصیری درباره ی صحابه که: «تمامی آنها نسبت به احکام الهی، صاحب نظر و مجتهد هستند»، می گوید: یعنی خطا نمی کنند. [۲۲۸].

۲. شافعی گفت:

«نمی توانی حکمی را بیان کنی، مگر بر اساس یک اصل فقهی یا قیاس بر یک اصل. اصل عبارت است از: کتاب یا سنت یا گفتار بعضی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و یا اجماع مردم.» [۲۲۹].

۳. بعضی درباره ی شافعیه می گویند:

«جای تعجب است که برخی از اینان، مخالفت با شافعی را در یک مسأله به خاطر نص دیگری از وی که مخالف با نص دومی است اجازه می دهند، اما مخالفت با

[صفحه ۱۲۹]

وی را به خاطر نص رسول خدا صلی الله علیه و آله جایز نمی دانند.» [۲۳۰].

۴. ابوزهره راجع به فتاوی صحابه می گوید:

«... مالک به اعتبار این که فتوای صحابه جزء سنت است، به آن عمل می کرد و اگر احادیث نبوی با فتوای یکی از آنان تعارض می داشت، قواعد و احکام باب تعارض را اجرا می کرد؛ این عمل مالک تمامی احادیث پیامبر، حتی احادیث صحیح را در بر می گرفت.» [۲۳۱].

بد نیست به سخنان شوکانی در این زمینه رجوع کنید. [۲۳۲].

۵. بعضی از مؤلفان اصول، در کتاب خود بابی گشوده اند تحت عنوان: «اقوال صحابه در مسائلی که می توان در آن نظر داد، نسبت به اقوال دیگران به سنت ملحق است. گفته شده: این مطلب، مختص قول ابوبکر و عمر است.» [۲۳۳].

۶. آن گاه که عمر را از قضاوت پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد زنی که زن دیگری را به ضرب چوبی

کشته بود، باخبر کردند، «تکبیر گفت و بر اساس آن قضاوت نمود و گفت: اگر این را نشنیده بودم درباره اش حکم دیگری می کردم.» [۲۳۴].

۷. علی رغم این که عمر را از فرموده ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد زنی که بعد از افاضه، حیض می شود خبر دادند، بر نظر خویش اصرار ورزید. [۲۳۵].

۸. در داستان کنیه گذاری از ابو عیسی، علی رغم این که به عمر خبر دادند که پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داده و خودش نیز آنان را تصدیق می کرد، نه تنها از رأی خود

[صفحه ۱۳۰]

برنگشت، بلکه این عمل را گناه بخشوده ی رسول خدا صلی الله علیه و آله خواند. [۲۳۶].

۹. عمر بن عبدالعزیز گفت: «آگاه باشید! آنچه ابوبکر و عمر سنت کرده اند، دین است؛ ما به آن عمل کرده و مردم را به انجام آن دعوت می کنیم.» متقی هندی اضافه، کرده: «آنچه را دیگران سنت کرده اند به خدا واگذار می کنیم.» [۲۳۷].

در کنز العمال دارد: «فتوای عمر سنت است.»

۱۰. در حادثه ی دیگری عمر از مخالفت با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برنگشت، تا این که مردی به این آیه ی شریفه استدلال کرد:

«لقد کان لکم فی رسول الله أسوه.» [۲۳۸].

۱۱. روایت! کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بر شما باد عمل به سنت من و سنت خلفای راشدین!» [۲۳۹] شافعی در حجیت اقوال ابوبکر و عمر، به این روایت استدلال کرده است.

۱۲. عثمان بن عفان گوید: «سنت، تنها سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سنت دو یارش (ابوبکر و عمر) است!» [۲۴۰].

[صفحه ۱۳۱]

۱۳. عبدالرحمن بن عوف بر امیر المؤمنین عرضه داشت: با

تو بیعت می کنم که به سـنت پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـیرت شیخین، ابوبکر و عمر، عمل کنی. حضرت از پذیرش آن سر باز زد، اما عثمان پذیرفت و در نتیجه خلافت را به دست گرفت و از شورا پیروز در آمد.

۱۴. آن گاه که خلافت با عثمان بیعت کردند، خطبه ای خواند و گفت: «پس از عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله، سه حق بر گردن من دارید: پیروی از کسانی که قبل از من بودند، در آنچه بر آن اجماع دارید و وآن را سنت قرار داده اید، و عمل به آنچه که شما سنت نکرده اید، اما مردم خیر آن را با مشورت با بزرگان شما سنت قرار می دهند.» [۲۴۱].

۱۵. امویان اصرار داشتند که معاویه در منا نماز عثمان را بخواند. عثمان نماز را تمام به جای آورده بود. با این که خود معترف بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله در منا نماز را قصر به جای می آورد، از تداوم آن جلوگیری کردند.

عثمان خودش نیز در مقابل سـنت رسول خدا صـلی الله علیه و آله بر تحقق یافتن رأی و نظر خویش اصـرار داشت و می گفت: «این اندیشه ای است که به ذهنم رسیده است.» [۲۴۲].

عثمان از امیرالمؤمنین علیه السـلام خواست که در منا نماز را اقامه کند. حضـرت از پذیرش سر باز زد، مگر این که نماز رسول خـدا صـلی الله علیه و آله را اقـامه کنـد، اما عثمان نپـذیرفت و حضـرت نماز را اقامه نکرد. «از آن پس حکام و امرا در منا نماز عثمان

[صفحه ۱۳۲]

را اقامه می کردند!» [۲۴۳].

۱۶. ربیعه بن شداد راضی نشد با علی

علیه السلام بر کتاب خدا و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بیعت کند، بلکه گفت: با تو بر سنت ابوبکر و عمر بیعت می کنم. امام به او فرمود:

«و یلک، لو أن ابوبکر و عمر عملا بغیر کتاب الله و سنه رسوله لم یکونا علی شی ء؛ [۲۴۴].

وای بر تو! اگر ابوبکر و عمر بر خلاف کتاب خدا و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله عمل کرده باشند، ارزشی ندارند.»

۱۷. معاویه به نظر خویش اصرار ورزید و حکم رسول اکرم صلی الله علیه و آله را با صراحت رد کرد. [۲۴۵].

۱۸. آن گاه که ابودرداء مخالفت خود را با بعضی از کارهای خلاف و ناشایست معاویه اعلام کرد و گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله از این اعمال نهی کرده، معاویه گفت: من در انجام آن اشکالی نمی بینم. [۲۴۶].

۱۹. عطا در مورد عمری به قضاوت رسول خدا صلی الله علیه و آله استدلال کرد. مردی - که به تصریح بعضی از روایات، زهری بوده - اعتراض کرد: «اما عبدالملک بن مروان به آن حکم نکرد»، یا گفت: «خلفا بدان قضاوت نمی کنند» . عطا گفت:

[صفحه ۱۳۳]

«بلکه عبدالملک در مورد بنی فلان بر اساس آن قضاوت کرد.» [۲۴۷].

۲۰. کسی به مروان اعتراض کرد که چرا منبر را بیرون برده است، در حالی که کسی از پیشینیان آن را بیرون نمی برد، و چرا قبل از نماز خطبه را شروع و در اثنای آن جلوس کرده است؟ مروان به او گفت: «آن سنت متروک شده است.» [۲۴۸].

۲۱. کار به جایی رسید که بعضی مدعی شدند: هر کس با حجاج مخالفت کند، با اسلام مخالفت کرده

است. [۲۴۹].

هنچنین مطالبی از این قبیل که فعلا مجال تتبع آن نیست. [۲۵۰].

از طرف دیگر ادعا کردند: بر خلیفه وحی نازل می شود، خلیفه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله افضل است، بر حجاج و خلفا وحی نازب می شود و...

چه راست فرمود امیر المؤمنین علیه السلام آن گاه که در نامه ی خود به مالک اشتر نوشت:

«فان هذا الدین کان أسیر فی أیدی الأشرار، یعمل فیه بالهوی، تطلب به الدنیا؛ [۲۵۱].

این در دست بد کرداران گرفتار بود، در آن، بر پایه هوا و خواهش نفس کار می کردند و به نام دین، دنیا را می خوردند.»

مبارزه ائمه با توطئه ی شوم

روش هایی که پیشوایان ما در راه مبارزه با این توطئه شوم و پلید در پیش

[صفحه ۱۳۴]

گرفتند، بسیار متنوع و خیلی زیاد است. ما در این جا تا حدودی از این موضوع بحث خواهیم کرد که به مواضع امام حسن علیه السلام مربوط می شود.

در مباحث قبلی، مطالبی راجع به موضع گیری های ائمه علیهم السلام در قبال تبعیض نژادی و نیز گوشه هایی از مواضع امیر المؤمنین و دیگر ائمه علیهم السلام و از جمله امام حسن علیه السلام - درباره ی مسأله ی نقل احادیث و اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله - از نظرتان گذشت.

از آن جایی که در چنین فرصت کوتاهی نمی توانیم همه ی مسائل را درباره ی مواضع ائمه علیهم السلام به منظور از بین بردن این توطئه، مورد بحث و بررسی قرار دهیم و چنین امری تألیف جداگانه ای در چندین مجلد می طلبد، و نیز از آن جایی که مهم ترین عنصری که هدف این توطئه قرار گرفته، عنصر امامت و خلافت و نیز احقیت ائمه علیهم السلام به خلافت است و به موضع گیری صحیح در قبال آن مربوط

می شود و دیگر مسأله ی قابل ذکر و با اهمیتی در این باره باقی نمی مانـد، بـدین منظور در این جا تنها به اشاره ای مختصـر به گوشه هایی از موضع گیری های ائمه علیهم السلام بالأخص امام مجتبی علیه السلام اکتفا خواهیم کرد.

پیامـدهای خطرناکی که چنین سـیاستی - که گوشه هایی از بعضـی رشـته ها و فقرات آن به طور گـذرا و سـریع گذشت - در آینده به دنبال خواهد داشت، بر کسـی پوشیده نیست، حال فرق نمی کند که این خطرها بر پیکر اسلام وارد آید، یا مسلمین را هـدف حمله های خود قرار دهـد؛ نیز، در حال حاضـر به وقوع پیوندد، یا در آینده و بلکه خطرهای آینده عظیم تر و سـخت تر است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث معروفی فرمود: «در هر نسلی افراد عادل و شایسته ای هستند که تحریف غلات و منحرفان را از اسلام دور کنند.»

ائمه علیهم السـلام به ما نشان داده انـد که همواره از نزدیک، حوادث را زیر نظر گذاشـته و مسائل را به دقت دنبال می کنند و همواره در عمق جریانات به سر می برند،

[صفحه ۱۳۵]

تا جایی که هر کس در تاریخ مطالعاتی داشـته باشد، به خوبی درمی یابد که مسائل اهل بیت علیهم السلام به طور عام و مسأله ی امامت و حقانیت آنان بر خلاف به طور خاص، همواره پویایی و عمق خود را در وجـدان و شـعور امت اسـلامی حفظ کرده است و هر گـونه نزاع و درگیری در جـامعه، به طـور مسـتقیم یـا غیر مسـتقیم، بـا مسـأله ی امـامت ارتبـاط دارد و شهرسـتانی با صراحت می گوید:

«و اعظم خلاف بین الأمه خلاف الامامه، اذ ما سل سیف فی الاسلام علی قاعده دینیه مثل ما سل علی الامامه فی کل زمان؛

[۲۵۲].

بزرگ ترین اختلاف در میان امت مسلمان، اختلاف بر سر امامت بود. چرا که در هیچ عصری در اسلام به خاطر یک قاعده ی دینی شمشیری چون شمشیری که به خاطر امامت کشیده شد، از غلاف بیرون نیامد.»

همان طور که دیدیم، این نقشه ی شیطانی - که بدان اشاره شد - در درجه اول امامت را هدف قرار داده بود. دشمنان دریافته بودند که امامت، خطرهای بزرگی را در درازمدت بر ایشان به دنبال خواهد داشت و تمامی نقشه های آنان را یکی پس از دیگری نقش بر آب خواهد کرد.

از سوی دیگر، ملاحظه می شود که ائمه علیهم السلام همواره در صحنه حضور دارند و با دقت و آگاهی کامل، حوادث را دنبال می کنند و مسؤولیت الهی و انسانی خود را در قبال سیاستی که کیان اسلام و سرنوشت مسلمین را در درازمدت تهدید می کند، به خوبی حس می کنند. برای همین بود که راهی جز مقابله با این سیاست و تلاش برای نابودی آن در پیش نگرفتند. امامان این کار را یک واجب شرعی و مسؤولیت الهی دانستند که به هیچ وجه نمی توان در آن کوتاهی و سهل انگاری کرد و در این باره شک وتردید به خود راه داد. به تعبیر بنده ی شایسته ی خدا،

[صفحه ۱۳۶]

حجر بن عدی کندی:

«ان هذا الامر لا یصلح الا فی آل علی بن ابی طالب.» [۲۵۳].

تمامی این فداکاری ها بدین خاطر بود که به نظر ائمه علیهم السلام مسأله ی امامت، مسأله ی اصلی اسلام بوده. بر اساس اعتقاد به این اصل است که مسیر انسان و خط فکری، سیاسی و حتی اجتماعی اش در زندگی مشخص می گردد. پس سنگ زیرین و اساسی همه مفاهیم و اعتقادات و مسائلی که به

آنهـا اعتقـاد و ایمان دارد و موضـعی که اتخاذ می کنـد و سـرانجامی که به آن منتهی می شود، «اعتقاد به امامت» است. بر این اسـاس است که - بنابر تعبیر امام حسـین علیه السـلام [۲۵۴] به هنگـام به خاک سـپاری برادرش امام مجتبی علیه السـلام - ائمه علیهم السـلام می تواننـد عنصـر مثبت و سازنـده ی تقیه را به خـدمت گیرند و برای دفع گروه باطل گرایان، با تفکری ژرف و مبارزه ای درونی راه خدا را انتخاب کنند. [۲۵۵].

امامـان علیهم السـلام در همه ی مسائـل جز امـامت و مسائـل آن، از عنصـر سازنـده ی تقیه اسـتفاده کردنـد، زیرا به خـوبی می دانستند که تقیه همه ی مسائل را می تواند حفظ کند، مگر امامت و احقیت آنان به خلافت را که ممکن است موجب تضییع

[صفحه ۱۳۷]

و نابودی آن گردد.

از این رو به منظور دفع خطری که کیان اسـلام و اساس آن را تهدید می کرد، ضـرورت داشت که جان خود را فدا نمایند و به خطرات و مشکلات تن در دهند، تا «یحق الله الحق بکلماته و لو کره المجرمون» . [۲۵۶].

موضع امـام کـاظم علیه السـلام در قبال هارون الرشـید در کنار قبر رسول خـدا صـلی الله علیه و آله تنها یکی از شواهـد زیادی است که می توان در این بـاره ذکر کرد. موضوع از این قرار بود که هارون در کنار قبر پیامبر صـلی الله علیه و آله حضور یافت و برای این که وانمود کند خلافتش به خاطر ارتباط نسبی با پیامبر صلی الله علیه و آله - چون پسر عموی حضرت بود - شرعی و قانونی است، عرضه داشت: «السلام علیک یا ابن عم» . امام کاظم علیه السلام در مقابل فرمود: «السلام علیک یا ابه» . آری

همین موضع امام، موجب دست گیری و زندانی شدن حضرت گردید. امام در زندان، شکنجه ها شد و با صبر و پایداری و در حال توکل به خدای خویش به شهادت رسید.

حتی آن موقع که امام حسن علیه السلام برای اطاعت از امر خدا در گروه باطل گرایان و در موقعیت تقیه، ناچار شد با معاویه صلح کند، با تفکری عمیق و اندیشه ای ژرف آن را برگزید و کوشید تا نه از مسأله ی امامت دست بردارد – اگر چه ابن قتیبه چنین نظری دارد –و نه خلافت را به فراموشی سپارد – آن طور که دیگران گمان کرده اند – بلکه از حکومت ظاهری کناره گیری کرد. [۲۵۷] منظور معاویه از «امر»، امارت و پادشاهی بود؛ چرا که او نجنگیده بود تا روزه بگیرند و نماز بخوانند، «بلکه جنگید تا بر آنان حکومت کند و زمام امور را به دست گیرد.» [۲۵۸].

معاویه پس از صلح با امام حسن علیه السلام گفت: «رضینا بها ملکا.» [۲۵۹].

وی و دیگران در مناسبت های مختلف، از این تفکر خویش پرده برداشته اند. [۲۶۰]. معاویه درباره ی خود گفت: «أنا اول الملوک.» [۲۶۱] پس امام، نه خلافت را به آنان سپرد و نه امامت را.

همچنین سعد بن ابی وقاص به معاویه می گفت: «السلام علیک أیها الملک.» [۲۶۲].

امام حسن علیه السلام فرمود:

«لیس الخلیفه من سار بالجور، ذلک ملک ملکا یتمتع به قلیلا، ثم ینقطع لذته و تبقی تبعته؛

خلیفه کسی نیست که با جور و ظلم عمل کند؛ چنین کسی پادشاهی است که به سلطنت رسیده و مدت کمی از آن بهره مند شده و سپس لذت آن منقطع گشته است، اما باید درباره اش حساب پس دهد.»

از سوی دیگر، از جمله

شرایط صلح این بود که معاویه حق ندارد، نه خود را امیر المؤمنین بنامد و نه امام حسن بن علی نزد او شهادتی اقامه کند. [۲۶۳] این ماده به طور قاطع همان مطلبی را بیان کردیم تأیید می نماید.

این موضع امام و تعبیر حضرت به کلمه ی امر و نیز گنجانیدن ماده ی فوق در صلح نامه، همانند تعبیری است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از حکمران روم و قبط

[صفحه ۱۳۹]

و ایران کرد؛ یعنی برای هر کدام به جای ملک، عظیم اطلاق فرمود، بدین صورت: «عظیم الروم»، «عظیم القبط» [۲۶۴] و «عظیم فارس» [۲۶۵]؛ نفرمود: «ملک الروم» یا «ملک فارس» تا تأییدی بر پادشاهی آنان باشد.

در سخنان امیر المؤمنین و ائمه ی معصومین علیهم السلام در این باره مطالب زیادی است که فعلا مجال تتبع آن نیست.

پس معلوم است که امام حسن علیه السلام در امر امامت تقیه نکرد، بلکه حکومت دنیوی را که در آیه ی مبارکه ی «و شاورهم فی الأمر» بدان اشاره شده، به معاویه تسلیم کرد و او را حاکم و پادشاه و سلطان صرف نامید، ولی امامت دینی و بیعت و خلافت شرعی او را به رسمیت نشناخت. [۲۶۶].

از سوی دیگر، امام حسن علیه السلام در نامه ها و خطبه های خود به صراحت بیان فرمود که معاویه را برای خلافت شایسته نمی داند و به منظور حفظ خون مسلمین و نجات جان شیعیان امیر المؤمنین با وی صلح کرده است؛ حتی بلافاصله پس از تسلیم حکومت بدو، طی خطبه ای فرمود:

ان معاویه بن صخر زعم انی رأیته للخلافه أهلا- و لم أرنفسی لها أهلا- فکذب معاویه و أیم الله، لأنا أولی الناس بالناس فی کتاب الله و علی لسان رسول الله

صلی الله علیه و آله، غیر انا لم نزل اهل البیت مخیفین مظلومین، مضطهدین، منذ قبض رسول الله صلی الله علیه و آله فالله بیننا و بین من ظلمنا حقنا...؛ [۲۶۷].

معاویه، پسر صخر، می گوید که من او را شایسته ی خلافت می دانم و خود را لایق

[صفحه ۱۴۰]

این امر نمی بینم، ولی معاویه دروغ می گوید. به خدا سوگند! که من از هر کس نسبت به مردم و رهبری آنها شایسته ترم، هم در کتاب خدا و هم در زبان پیغمبر خدا، جز این که از آن موقع که پیامبر رحلت فرمود، همواره ما اهل بیت او مورد ظلم و ستم بوده ایم و در حالت اضطراب و وحشت روزگار گذرانده ایم؛ پس خدا بین ما و کسانی که در حق ما ظلم کرده اند...»

حضرت بلافاصله پس از بیعت مردم، به معاویه نوشت:

«فلیتعجب المتعجب من توثبک یا معاویه علی امر لست من أهله؛ [۲۶۸].

امروز ای معاویه! جای شگفتی است که تو به کاری دست زده ای که به هیچ وجه شایستگی آن را نداری!» از این قبیل فرمایشات از حضرت زیاد است.

از طرف دیگر - همان طور که گذشت - برادرش امام حسین علیه السلام او را به خاطر به کارگیری عنصر سازنده ی تقیه و تفکر صحیح و درست ستود.

هنگامی که به حسین علیه السلام گفتند: امام حسن علیه السلام کسانی را که پس از صلح، از وی برای رهبری انقلاب بر ضد معاویه دعوت کردند، رد نموده است، فرمود:

«صدق ابومحمد، فلیکن کل رجل منکم من احلاس بیته، مادام هذا الانسان حیا؛ [۲۶۹].

ابومحمد راست و درست می گوید، تا زمانی که معاویه زنده است، باید هر کدام از شما خانه نشینی پیشه کند.»

همچنین پس از شهادت برادرش،

امام حسن علیه السلام، طی نامه ای به مردم کوفه، از موضع حضرت در قضیه ی صلح دفاع کرد و به آنان دستور داد، تا زمانی که معاویه

[صفحه ۱۴۱]

در قید حیات است، هیچ گونه تحرکی نداشته باشند. [۲۷۰].

امام حسن علیه السلام خودش هم صلح با معاویه را از هزار ماه بهتر می دانست. یک بار که از حضرت درباره ی علت صلح سؤال شد، فرمود:

«لیله القدر خیر من الف شهر.» [۲۷۱].

این دفاع از صلح امام حسن علیه السلام تنها برای این بود که امویان و شخص معاویه را رسوا کرد و او را وادار ساخت تا اهداف شوم خود را علنی کند، و نیز فرصت نابودی اسلام و از بین بردن اهل بیت و شیعیان را از امویان گرفت و راه را برای قیام و انقلاب امام حسین علیه السلام و نابودی حکومت پلید امویان و محو آن از صفحه ی روزگار برای همیشه هموار کرد. [۲۷۲].

مواضع مهم

مواردی از تأکیدات و تصریحات امام حسن علیه السلام مبنی بر این که وی فرزند پیغمبر است و از اهل بیت او - که خدا طاعتشان را واجب کرده، - بیان شد. امام حسن علیه السلام با این تصریحات می خواست توطئه شوم و پلید دشمنان اهل بیت را خنثی سازد و مسأله ی امامت و اهل بیت علیهم السلام را در وجدان و شعور امت مسلمان زنده نگه دارد.

از موارد دیگر، وصیت امام حسن علیه السلام است که فرمود وی را در کنار جد بزرگوارش دفن کنند. هر چند امام - همان طور که خود در همین وصیت اشاره کرده و حوادث آینده را تصدیق کرد [۲۷۳] - کاملا می دانست که عایشه و بنی امیه

[صفحه ۱۴۲]

بدین امر راضی نمی شوند، با این وجود وصیت

فرمود که وی را در کنار پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دفن نمایند. باشد که مسأله ی امامت و اهل بیت علیهم السلام پویایی خود را در جامعه حفظ کند. همین مسأله موجب گردید تا دور قبر پیامبر صلی الله علیه و آله دیواری کشیدند. [۲۷۴].

این وصیت امام تنها برای اظهار همین ارتباط حضرت با پیامبر بود، ارتباطی که امویان و دار و دسته ی آنان می کوشیدند آن را از بین ببرند. از سوی دیگر، امام می خواست با این وصیت تأکید نماید که اینان کسانی هستند مظلوم و ستم دیده که عده ای ظالم حقوقشان را غصب کرده و میراثشان را به تاراج برده اند، همان طور که پدرش فرمود:

«أری تراثی نهبا؛ [۲۷۵].

[صفحه ۱۴۳]

میراث خود را تاراج رفته می بینم.»

امام می خواست کینه و کراهت درونی حکام اموی و دار و دسته ی آنان از اهل بیت نبوت علیهم السلام را که خدا و رسولش بارها و بارها نه تنها به محبت آنان، بلکه به مودتشان نیز امر کرده بود، [۲۷۶]، برای مردم روشن کند.

از منبر پدرم فرود آی!

در این باب، امام حسن علیه السلام موضع بسیار مهم دیگری نیز دارد. این موضع گیری در قبال ابوبکر است. بدین صورت که روزی امام خود را به مسجد رسول خدا رساند و ابوبکر را که در جایگاه پیغمبر خدا نشسته بود و خطبه می خواند، مخاطب ساخت و فرمود: «انزل عن منبر ابی؛ از منبر پدرم فرود آی.»

ابوبکر در پاسخ گفت: راست گفتی، به خدا سوگند!.که این منبر پدر توست، نه پدر من. پس امیر المؤمنین علیه السلام کسی نزد ابوبکر فرستاد و گفت: او کودک خردسالی است و ما به وی فرمان ندادیم. ابوبکر گفت:

ما نیز تو را متهم نمی کنیم. [۲۷۷] باید در این فرمایش امیر المؤمنین که «ما او را فرمان ندادیم» دقت کرد. این مطلب نمی رساند که حضرت می خواست امام حسن علیه السلام را تکذیب کند

[صفحه ۱۴۴]

و یا اینکه موضع او را محکوم نماید.

امیر المؤمنین راست می فرماید؛ چه امام حسن علیه السلام کسی نبود که نیاز به فرمان گرفتن از کسی داشته باشد. به فضل الهی و با احساس قوی و فکر ثاقب خویش متوجه نقشه ی دشمنان شده بود و از طرفی از نزدیک با حوادث آشنایی داشت و بلکه در عمق آن می زیست؛ از این رو طبیعی است که بداند مسؤول است که توطئه را نقش بر آب کند و حقوق اهل بیت علیهم السلام را در وجدان و شعور امت زنده نگه دارد، و از طرفی نیز بر وصی پیامبر لازم بود که مواظب باشد تا تشنجات و مسائل حادی پیش نیاید که به مصلحت اهل بیت و اسلام نباشد.

موضع امام حسین

جای هیچ گونه شگفتی نیست اگر می بینیم که سید الشهداء، حسین بن علی علیهماالسلام موضعی کاملاً مشابه موضع برادرش، منتها در قبال خلیفه ی دوم، عمر بن خطاب، اتخاذ می کند. عمر او را گرفت و با خود به خانه برد و تلاش کرد تا از حضرت اقرار بگیرد که آیا پدرش به او دستور داده یا خودش چنین تصمیمی گرفته است. حضرت به عمر جواب منفی داد و به او فهماند که خود اقدام به اتخاذ چنین موضعی کرده است. بعضی از روایات می گوید که عمر در همان جا این سؤال را از امام پرسید و امام جواب منفی داد. آن گاه گفت: به خدا سوگند! که منبر

پدر توست و آیا ما نعمتی غیر از برکت وجود شما داریم؟ حتی موی سرمان نیز به برکت شما می روید. [۲۷۸].

[صفحه ۱۴۵]

ابوبکر مصلحت ندید که امیر المؤمنین را در مورد موضع امام حسن متهم کند، اما عمر اکنون که خود را در حکمرانی قوی و نیرومند احساس می کند و اکنون که این موضع در زمینه ی سیاسی به نفع کسانی غیر از اهل بیت علیهم السلام تثبیت شده، تلاش دارد تا منبع و سرچشمه ی این مخالفت ها را شناسایی کند و قبل از این که فرصت از دست برود و مادامی که به نظر خودش قدرت انجام چنین عملی را دارد، آن را نابود کند. این موضع گیری های حسنین علیهماالسلام مبارزه طلبی عمیقی برای سلطه ی حاکم به شمار می رفت، آن هم در دقیق ترین و خطیرترین مسأله ای که حکومت سعی داشت امور مربوط به آن را به نفع خویش تثبیت کند؛ یعنی مسأله ی امامت، و از طرفی متوجه شد که تا حد زیادی در اهداف خویش موفق بوده است. حال که این موضع گیری های حسنین به وقوع می پیوندند، تمامی معادلات خدشه ناپذیر خود را بر هم زده می بیند.

حسنین علیهماالسلام دو شاخه از نهال امامت و درخت رسالت بودند که به خوبی شرایط حاکم بر جامعه ی خود را درک و به طور صحیح و دقیقی آن را ارزیابی می کردند و بر این اساس به عنوان یک وظیفه ی شرعی و یک مسؤولیت الهی موضع گیری می کردند، اما تکلیف شرعی و موضع پدرشان اگر چه در ظاهر امر با موضع این دو تفاوت داشت، بدون شک - همان طور که بدان اشاره کردیم - در

[صفحه ۱۴۶]

خدمت همین اهداف بود و در همین راستا گام برمی داشت.

حسنین و اذان بلال

شاید

راه دوری نرفته باشیم، اگر بگوییم که داستان اذان بلال هم - چنان که در ذیل می آید - در خدمت همین اهداف قرار داشت و در مسیری حرکت می کرد که مواضع آن دو در قبال ابوبکر و عمر در آن سیر می کرد.

خلاصه ی داستان بدین قرار است: پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بلال دیگر در مدینه نماند و در شام به سر می برد. به خاطر خوابی که دیده بود، روزی برای زیارت قبر رسول اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه آمد. در حالی که بر سر قبر پیامبر مناجات می کرد، حسنین به منظور زیارت قبر جد و مادرشان متوجه قبر رسول اکرم شدند. چون بلال آن دو را دید، غم و اندوه او تجدید شد. فورا به سوی آن دو شتافت و آنان را بغل گرفت و به سینه چسبانید و گفت: «کأنی بکما رسول الله؛ گویا با دیدن شما، رسول خدا صلی الله علیه و آله را می بینم.»

به او گفتند:

«اذا رأیناک صوتک و أنت تؤذن لرسول الله و نشتهی أن نسمعه الآن بعد غیابک الطویل؛

چون تو را دیدیم به یاد صدایت افتادیم که برای رسول خدا اذان می گفتی. میل داریم که صدایت را پس از مدت مدیدی که آن را نشنیده ایم بشنویم.»

بلافاصله بلال بر بام مسجد رفت و شروع به گریستن کرد. صدایش از مسجد به سوی خانه های مدینه روانه شد: «الله اکبر»، «لااله الا الله»، «محمد رسول الله» ؛ عواطف و احساسات مردم تحریک شد و صدای گریه و شیون شهر مدینه را فرا گرفت.

ذهبی در کتاب خود، سیر اعلام النبلاء، می گوید: چون بلال گفت:

«اشهد ان

[صفحه ۱۴۷]

محمـدا رسول الله»، زنان از خانه های خود بیرون ریختنـد و مردم گمان کردنـد که رسول خـدا از قبر بیرون آمـده است. دیـده نشده که مردان و زنان مدینه به حدی که آن روز گریه کردند، گریه کرده باشند. [۲۷۹].

این غیر از اذانی است که بلال به درخواست فاطمه ی زهرا علیهاالسـلام گفت، زیرا همان طور که روایت فوق به صراحت بیان می کند، اذان بلال در پاسخ به دعوت حسنین علیهماالسلام بعد از وفات حضرت زهرا علیهاالسلام بود. [۲۸۰].

امام حسن و پرسش های مرد بیابانگرد

امامت بر دو رکن و اصلی و اساسی استوار است: ۱. نصر؛ ۲. علم. از این روست که می بینیم ائمه علیهم السلام علی الدوام می کوشیدند تـا نص بر امامت را بیان و تثبیت نمایـد. دیـدیم که امام حسن علیه السـلام در بسیاری از اقوال و مواضع خود به این مسأله توجه داشت و بدان اهتمام می ورزید. در یکی از خطبه هایش فرمود:

«ما هستیم که خدا اطاعت ما را واجب کرده، و ما هستیم یکی از دو یادگار گرانبهای رسول خدا صلی الله علیه و آله، و در این مورد به حدیث غدیر و اعلمیت و غیره استدلال فرمود.» [۲۸۱].

این شـیوه ی عمومی ائمه علیهم السـلام و شـیعیان آزاده ی آنـان بود. امیر المؤمنین علی علیه السـلام در راه کوفه و در مواضـع دیگر، مردم را بر حدیث غدیر به گواهی گرفت.

امام حسین علیه السلام در منی مردم را بر حدیث غدیر گواه گرفت، و دیگر مواضعی

[صفحه ۱۴۸]

که فعلا مجال تتبع آن نیست. [۲۸۲].

در مورد رکن دوم امـامت، یعنی علم نیز وضع به همین منوال است. ائمه علیهم السـلام همواره بر این مطلب تأکیـد داشـتند که تنها اینان وارثان علم رسول خدایند و جفر و جامعه

و غیر ذلک پیش آنهاست. [۲۸۳].

از طرفی امیر المؤمنین علی علیه السلام را دیدیم که سعی داشت از همان اوان کودکی امام حسن علیه السلام، صفت علم امامت را در او اثبات کند، تا آگاهی اش از علومی که دیگران به ذره ای از آن نرسیده اند، دلیلی بر امامت و رهبری حضرت باشد.

ملاحظه می شود که امیر المؤمنین اهتمام می ورزیدند تا علم امام را برای کسانی که خلافت را به دست گرفته اند و صاحبان اصلی آن را از حق خدادادی آنان محروم کرده وبه کناری زده اند اظهار کند، و در نتیجه به آنان و امت مسلمان بفهماند که اینان شایستگی را که در دست گرفته اند ندارند، چه رسد به این که کوچکترین حقی در آن داشته باشند.

در این باره، آن حضرت اسلوبی در پیش گرفت که موجب گردید مردم آن را برای یکدیگر نقل کنند و در مجالس خود از آن به عنوان یکی از نوادر نام ببرند. چرا که پاسخ کودکی که هنوز به سن ده سالگی نرسیده به پرسش های مشکل و غامض، چیزی است که موجب دهشت و شگفتی مردم شده، توجه آنان

[صفحه ۱۴۹]

را به خود جلب می کند.

قاضی نعمان در کتاب شرح الاخبار به سند خود از عباده بن صامت و جماعتی از دیگران نقل می کند که مرد بیابانگردی نزد ابوبکر آمده و گفت:

من در حال احرام چند تخم شتر مرغ را پخته و خورده ام؛ اکنون بگو تکلیف من چیست و چه چیز بر من واجب است؟

ابوبکر که نتوانست پاسخ او را بدهد گفت:

قضاوت در این مسأله بر من مشکل است، و او را به سوی عمر راهنمایی کرد. عمر نیز او را به عبدالرحمن معرفی کرد و او

نیز در پاسخ مرد عرب درماند، و چون همگی درمانده شدند، آن مرد را به امیر المؤمنین راهنمایی کردند و چون به نزد امیر المؤمنین آمد، حضرت به حسنین اشاره کرده فرمود:

«سل أی الغلامین شئت؛ از این دو پسر، از هر کدام خواستی سؤال کن!»

حسن فرمود:

«یا اعرابی! ألک ابل؟؛ ای اعرابی! آیا شتر داری؟»

گفت: آری.

فرمود:

فاعمد الی عدد ما أکلت من البیض نوقا، فاضربهن بالفحول، فما فصل منها فأهده الی بیت الله العتیق الذی حججت الیه؛

به عدد تخم هایی که خورده ای، شترهای ماده را با شترهای نر وادار جفت گیری کن و هر بچه شتری که متولد شد به خانه ی خدا که در آن حج به جای آوردی هدیه کن!»

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

«ان من النوق السلوب و منها ما یزلق؛

[پسر جان!] شتران گاهی بچه می اندازند و گاهی هم بچه مرده به دنیا می آورند.

[صفحه ۱۵۰]

حسن علیه السلام فرمود:

«ان یکن من النوق السلوب و ما یزلق، فان من البیض ما یمرق؛

[پدر جان!] اگر شتران گاهی بچه می اندازند و یا بچه ی مرده به دنیا می آورند، تخم گاهی فاسد و بی خاصیت می شود.»

در این وقت، حاضران صدایی را شنیدند که می گفت:

«ایها الناس ان الذی هذا الغلام هو الذی فهمه سلیمان بن داوود؛

ای مردم! کسی که به این پسرک فهمانید، همان کسی بود که به [حضرت] سلیمان فهمانید. [۲۸۴].

در این جا داستان دیگری نیز هست و آن داستان کسی است که چون دید فر بی گناهی کشته می شود، اقرار کرد که قاتل

واقعی من هستم. امیر المؤمنین حکم کرد که قصاص از این مرد برداشته شود، زیرا اگر او انسانی را کشته، انسان دیگری را زنده کرده است و هر کس را

زنده کند، بر او قصاص نیست.

ابن شهر آشوب گوید:

«در کافی و تهذیب از امام باقر علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام فتوای این قضاوت را از فرزندش حسن جویا شد و او در پاسخ

[صفحه ۱۵۱]

گفت: هر دو این ها باید آزاد شوند و خونبهای مقتول از بیت المال پرداخت شود! علی علیه السلام پرسید: چرا؟ امام عرض کرد: چون خدای تعالی فرموده:

«من احیاها فکأنما احیا الناس جمیعا؛ [۲۸۵].

هر کس انسانی را زنده کند، گویا همه ی مردم را زنده کرده است.»

پرسش های دیگری نیز هست که امیر المؤمنین علیه السلام در مورد سداد، شرف و مروت و نیز دیگر صفات از فرزندش امام حسن علیه السلام پرسیده و امام علیه السلام به یکایک آنها پاسخ فرموده است. [۲۸۶].

مردی پرسش هایی درباره ی ناس، اشباه الناس و نسناس از امام پرسید، که حضرت او را به امام حسن علیه السلام راهنمایی کرد و آن حضرت به آنها پاسخ داد. [۲۸۷].

از دیگر سوی، امیر المؤمنین از فرزندش امام حسن علیه السلام پرسید:

«بین ایمان و یقین چقدر فاصله است؟ فرمود: چهار انگشت. فرمود چگونه؟ امام حسن علیه السلام فرمود: ایمان آن است که با گوش خود می شنوی.» [۲۸۸].

مردی خدمت امیر المؤمنین علیه السلام شرفیاب شد و پرسش هایی از او کرد؛ از جمله سؤال کرد: وقتی انسان می خوابد، روحش به کجا می رود؟ چگونه انسان چیزی را به خاطر می آورد و چیزی را از یاد می برد، و چگونه افرادی به دایی یا عموی خود شباهت پیدا می کنند؟

[صفحه ۱۵۲]

این مرد در نظر گرفته بود که اگر حضرت به این پرسش ها پاسخ دهد، بدان معناست که کسانی که حقش را غصب کرده اند، اهل ایمان نیستند و اگر از پاسخ آنها درماند،

وی و دیگران در یک سطح بوده و با هم برابرند.

در آن موقع امیر المؤمنین و فرزندش امام حسن علیهماالسلام و سلمان (ره) در مسجد الحرام بودند. امیر المؤمنین آن مرد را به امام حسن علیه السلام هدایت کرد. امام حسن علیه السلام طوری پاسخ داد که آن مرد قانع شد. امیر المؤمنین خبر داد که او خضر است. [۲۸۹].

معاویه کسی را نزد امیر المؤمنین فرستاد تا از حضرت بپرسد: «فاصله ی میان حق و باطل چه اندازه است؟ قوس و قزح و نیز مؤنث چیست؟ آن ده چیز که برخی سخت تر از برخی دیگر است کدام است؟» امیر المؤمنین علیه السلام او را به امام حسن علیه السلام راهنمایی کرد و حضرت به همه ی آنها پاسخ فرمود. [۲۹۰].

پادشاه روم مسائلی را برای معاویه فرستاده و از او پاسخ خواست، اما معاویه در پاسخ آنها درماند. مسائل را برای امام حسن علیه السلام فرستاد تا حضرت بدان پاسخ گوید. [۲۹۱].

در بعضی از نصوص آمده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسش هایی را به امام حسن علیه السلام ارجاع می داد تا بدانها پاسخ گوید. [۲۹۲].

روزی امیر المؤمنین علیه السلام از فرزندش حسن علیه السلام خواست که نامه ای به

[صفحه ۱۵۳]

عبدالله بن جندب بنویسد؛ حضرت نوشت:

«ان محمدا کان امین الله فی أرضه، فلما ان قبض محمدا کنا اهل بیته، فنحن امناء الله فی أرضه عندنا علم البلایا و المنایا و انساب العرب و مولد الاسلام و انا لنعرف الرجل اذا رأیناه بحقیقه الایمان و بحقیقه النفاق؛

محمد، امین خدا بر روی زمین بود، و چون قبض روح شد، ما که اهل بیت او هستیم، امنای الهی بر روی زمین می باشیم. علم منایا و بلایا، انساب عرب

و ظهور اسلام نزد ماست، و چون کسی را ببینیم، به حقیقت ایمان یا نفاق او پی می بریم.»

پس به ذکر فضائل اهل بیت علیهم السلام پرداخت و فرمود:

«و نحن افراط الانبیاء و نحن ابناء الاوصیاء (و نحن خلفاء الارض)؛ [۲۹۳].

و ما هستیم سلاله ی انبیا و ابنای اوصیا (و ماییم خلفای زمین).

سپس به ذکر منزلت اهل بیت و لزوم ولایت امیر المؤمنین پرداخت این نامه، نامه ی بسیار مهمی است؛ بد نیست به آن مراجعه نمایید. [۲۹۴].

ابن عباس نقل می کند که گاو ماده ای از کنار حسن بن علی علیه السلام گذشت. حسن فرمود:

«هذه حبلی بعجله انثی، لها غره فی جبهتها و رأس ذنبها أبیض؛

این گاو، گوساله ی ماده ای در شکم دارد، پیشانی سفید است و سر دمش نیز سفید است.»

به همراه قصاب به راه افتادیم، تا گاو را کشت. گوساله را به همان ترتیب یافتیم که حسن علیه السلام توصیف کرده بود. به او عرضه داشتیم: مگر خدا نمی فرماید:

[صفحه ۱۵۴]

«و یعلم ما فی الأرحام»، چگونه آن را دانستی؟ فرمود:

«انا نعلم المخزون المکتوم الذی لم یطلع علیه ملک مقرب و لا نبی مرسل، غیر محمد و ذریته؛ [۲۹۵].

ما مخزون مکتوب را که نه ملک مقرب از آن مطلع است و نه پیامبر مرسل، جز محمد و ذریه ی پاکیزه اش، می دانیم.»

تفصیل این مطلب و سایر پرسش ها، در منابع مذکور در پاورقی موجود است، بدان جا ارجاع کنید. از جمله آنچه که حضرت درباره ی نوشته های روی بال ملخ بیان کرده و ابن عباس آن را از علم می داند، در آن جا آمده است. [۲۹۶].

سهم بندی بیت المال

عمر در سهم بندی بیت المال سیاست خاصی را دنبال کرد که در میان توده ی مردم و جامعه ی اسلامی پیامدهای

بدی به دنبال داشت و آثار سوئی از خود به جای گذاشت، سیاستی مبتنی بر تعصبات جاهلی که امتیازات مادی و نژادی [۲۹۷] کاملا در آن مشهود بود، در حالی که اسلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سعی زیادی در نابودی و ریشه کن کردن آن امتیازات داشتند. اهل بیت علیهم السلام و در رأس آنها امیر المؤمنین علیه السلام به شدت این سیاست عمر را محکوم می کردند. به همین خاطر، قریش کینه ی

[صفحه ۱۵۵]

حضرت را به دل گرفتند و برای جنگ با او لشکرها بسیج کردند و شمشیرها کشیدند. چه حضرت آنان را از امتیازاتی که عمر به آنها بخشیده بود و مهم ترین آنها امتیاز سهمیه بندی بیت المال بود، محروم ساخت. [۲۹۸].

این سیاست غلط در جهتی سیر کرد و چیزی را پایه گذاری نمود که خلفا و دار و دسته ی آنها فکرش را نکرده بودند و اصولا مایل نبودند چنین مسأله ای پیش آید، و اگر هم متوجه آن بودند، دیگر راه فراری از آن نداشتند. این مسأله یک امر واقعی بود که می بایست آن را محافظت کرد و به نحوی به آن توجه نمود، یعنی اعتراف ضمنی بلکه صریحی از جانب هیأت حاکمه و در رأس آنها عمر بن خطاب، شخصیت قدرتمند و با نفوذ عرب، به فضائل حسنین علیهماالسلام زیرا عمر آن دو را به رزمندگان بدر ملحق کرد تا مردم را به مقام ممتازی که داشتند و کسی نمی توانست آن را نادیده بگیرد، یا خود را در مورد آن به نادانی بزند، آگاه نماید.

روزی عمر مالی را تقسیم کرد و به این دو، بیست هزار درهم بخشید و به پسرش عبدالله هزار درهم.

پسرش او را ملامت کرد و گفت: تو هجرت و سابقه ی مرا در اسلام می دانی و با این حال بین من و این دو کودک فرق می گذاری و آنان را بر من مقدم می داری. (معلوم می شود این مسأله در اوایل خلافت عمر اتفاق افتاده است.) عمر گفت: «وای بر تو! جدی مثل جد آن دو برایم بیاور تا به تو هم به اندازه ی آنان بدهم.» [۲۹۹].

[صفحه ۱۵۶]

امام حسن در شورا

آن گاه که عمر بن خطاب مورد ضرب ابولؤلو قرار گرفت، شورایی برای تعیین خلیفه ی پس از خویش تعیین کرد به نحوی که در تاریخ معروف است. سپس به اعضای شورا گفت:

«بعضی از شیوخ انصار را در شورا داخل کنید، اما کسی از آنان در خلافت سهیم نیست و حسن بن علی و عبدالله بن عباس هم به خاطر خویشاوندی با پیامبر در شورا حاضر شوند، باشد که از وجود آن دو در شورا برکتی نصیب شما گردد، اما در خلافت با شما شرکت ندارند، فرزندم عبدالله نیز به عنوان مشاور در شورا حضور می یابد، اما سهمی در خلافت ندارد.»

سپس اینان در شورا حضور یافتند. [۳۰۰].

به نظر می رسد پس از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله یعنی بعد از بیعت رضوان و بعد از قضیه ی فدک که حضرت زهرا، حسنین علیهماالسلام را به گواهی گرفت - به نحوی که گذشت - این اولین باری بود که امام حسن علیه السلام به طور رسمی در یک مسأله ی سیاسی - که از نظر دیگران رسمیت داشت - شرکت می کرد.

ملاحظه می شود که عمر تنها به ذکر امام حسن علیه السلام بسنده کرد، ولی نامی از امام حسین علیه السلام به میان

نیاورد. شاید مسأله ای که بین آن دو به وقوع پیوست و امام حسین علیه السلام فرمود: از منبر پدرم فرود آی، هنوز از یاد خلیفه ی دوم نرفته و هنوز کینه ی او را به دل داشت و همین موجب گردید که حسین علیه السلام را در شورا شرکت ندهد.

عبدالله بن عباس را که مورد احترام و اهتمامش بود، نام برد، شاید برای تلافی و جبران موضعی که پدرش عباس در قبال آنان اتخاذ کرده بود. چه اگر

[صفحه ۱۵۷]

نگوییم عباس در بسیاری از اوقات از شدت بحران بین علی علیه السلام و آنان می کاست - چنان که در بیعت با ابوبکر و مسأله ی ازدواج عمر با ام کلثوم، دختر امیر المؤمنین علیه السلام پیش آمد - لااقل باید گفت که وی هرگز متعرض سلطنت و حکومت آنان نشد، و از همه بالاتر این که عباس در قتل سران قریش در جنگ بدر شرکت نداشت؛ از این رو می بایست خدمات عباس را طوری جبران کرد، و برای همین بود که فرزندش را به عنوان ناظر در شورای تعیین خلیفه شرکت داد.

از سوی دیگر، عمر می خواست کسانی را به عنوان همتای امام حسن علیه السلام مطرح کند و با شرکت دادن ابن عباس و پسر خود در شورا می خواست بگوید: درست است که حسن علیه السلام امتیازات خاصی دارد، اما دیگران هم تمامی امتیازات را از دست نداده اند و مانند وی از آن بهره ای دارند.

از طرفی می بینیم که عمر در این مسأله نقش مهمی به پسرش عبدالله واگذار کرد. عبدالله پدرش را اسوه و الگویی می دانست که باید از او فرمان برد و اوامرش را اطاعت کرد و در برابر نظرها و خواسته های او تسلیم بود

و از آن تعدی نکرد.

طبعا عمر می دانست که شخصیت و شکوه وی تا چه اندازه در فرزندش تأثیر داشته و کاملا اطمینان داشت که وی خواهد کوشید مأموریت محوله را کاملا اجرا کند. با این وجود می بایست کاری کرد که جلو بسیاری از پرسش های مردم در این باره گرفته شود و دیگر کسی نپرسد که چرا عمر فرزندش را در شورا شرکت داد واو را ناظر بر کار اعضای آن و بلکه مشاور قرار داد.

هدف عمر از شرکت دادن امام حسن علیه السلام و ابن عباس در شورا - به نحوی که آرزو می کرد از حضور آنان در شورا برکتی نصیب اعضا شود - این بود که خود را در طرح این نقشه، یک فرد باورع و تقوا جلوه دهد، و از طرفی بسیاری از

[صفحه ۱۵۸]

اتهامات و شک و تردیدهای افراد شکاک را از خود دور ساخته و یا حداقل از شدت آنها بکاهد.

این بود چیزی که می توانستیم در این فرصت کوتاه از حادثه ی فوق، به طور اختصار برای شما بیان کنیم.

موضع امیر المؤمنین علیه السلام در شورا و سوگندهای حضرت به مواضع و فضائل خود در اقوال پیامبر درباره اش، هر گونه دوراندیشی عمر را باطل کرد و موجب تثبیت همان شک و تردیدهایی گردید که عمر از آن بیم داشت، و حتی آن را شعله ور گردانید.

چرا امام حسن علیه السلام حضور در شورا را پذیرفت؟ باید متذکر شد که این نیز درست مانند حضور علی علیه السلام در این شورا بود. چه امیر المؤمنین علیه السلام در شورا شرکت کرد تا علامت سؤال بزرگی در مقابل نظر عمر قرار دهد که گفته بود: نبوت و امامت ابدا در یک خاندان

جمع نمی شود؛ یعنی حضرت می خواست بفهماند که اگر امامت و نبوت قابل جمع در یک خانواده نیست، پس چرا خود وی علی علیه السلام را کاندید خلافت کرده است؟! از طرف دیگر، امام علیه السلام قصد داشت که نگذارد مسأله ی امامت به فراموشی سپرده شود؛ از این رو لازم دانست با شرکت خود در شورای کذایی، این مسأله را در وجدان و شعور امت اسلامی زنده نگه دارد.

حضور امام حسن علیه السلام نیز در این شورا، بدین معنا بود که از عمر اعتراف بگیرد که وی از کسانی است که حق دارد در امور سیاسی و حتی بزرگ ترین و خطرناک ترین مسأله ای که امت پیش روی دارد، مشارکت داشته باشد، و همین که مردم نظاره گر شرکت حضرت در این شورا باشند، به حضرت امکان خواهد داد که در آینده در قضایای سرنوشت ساز، نظر خویش را اعلام کند، هر چند از وی پذیرفته نشود. از سوی دیگر می خواست به مردم نشان دهد که می توان گفت:

[صفحه ۱۵۹]

«نه» و میل داشت طواغیت این کلمه را به گوش خود بشنوند و تنها به این دلیل که یک نفر هاشمی گفته، نتوانند آن را رد کنند. چه، حالا حضرت می تواند بگوید که عمر (همان کسی که تنها و تنها گفته های وی برایشان قابل قبول است) شرکت بنی هاشم را در قضایای مهم و سرنوشت ساز سیاسی و حتی در همین مسأله پذیرفته است.

آری، همه ی این مطالب می تواند توجیه گر و بلکه دلیلی بر رجحان و حتی حتمی بودن مشارکت امام حسن علیه السلام در شورا و اجابت خواسته ی عمر در این زمینه باشد.

همچنین امام حسن علیه السلام با این عمل خود از عمر اعتراف گرفت که وی کسی است

که بایـد مردم با نظر تقـدس به وی بنگرند و در این حد با حضـرتش معامله کنند. این چیزی جز نتیجه ی اقوال و مواضع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در قبال حسنین علیهماالسلام نمی باشد، که عمر و دیگر صحابه از حضرت دیده و شنیده بودند.

بنابراین هر کس با آن دو طور دیگری رفتار کنـد - هر چنـد از طرف عمر نصب شده و به او اطمینان داده باشد و مورد محبت و احترام او نیز باشـد - متعدی و ظالم است؛ حتی خط و رأی کسـی که بر مردم حکمرانی دارد و علاقه و ارتباط خود را با وی به رخ دیگران می کشد، در این باره، با این نظر عمر اختلاف دارد.

آری، همان طور که دیدیم امام رضا علیه السلام فرمود:

«ان الذی دعاه للدخول فی ولایه العهد، هو نفس الذی دعا امیر المؤمنین للدخول فی الشوری» [۳۰۱].

آنچه مورد پذیرش ولایت عهدی از سوی حضرت شد، همان چیزی است که

[صفحه ۱۶۰]

امیر المؤمنین علیه السلام را وادار کرد تا در شورا شرکت کند.»

ما این مطالب را در این کتاب خود، زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام توضیح داده ایم، بدان جا رجوع کنید.

[صفحه ۱۶۳]

زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد عثمان

امام حسن در وداع با ابوذر

«یا عماه!

لو لا انه ینبغی للمودع أن یسکت، و للمشیع أن ینصرف، لقصر الکلام، و ان طال الأسف و قد أتی من القوم ما تری، فضع عنک الدنیا بتذکر فراغها، و شده ما اشتد منها بر جاء ما بعدها، و اصبر حتی تلقی نبیک صلی الله علیه و آله و هو عنک راض؛ [۳۰۲].

ای عمو جان! از آن جایی که برای وداع کننده شایسته است که سکوت کند و بدرقه کننده خوب است که بازگردد

سخن کوتاه خواهد بود، اگر چه تأسف طولانی و دراز است. این مردم با تو کردند آنچه که خود مشاهده می کنی، پس دنیا را با یادآوری جدایی از آن، از خود واگذار، و سختی دشواری ها و ناکامی های آن را به امید روزهای پس از آن، بر خود هموار کن، و شکیبایی و صبر پیشه کن تا این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در حالی دیدار کنی که وی از تو خشنود و راضی باشد.»

[صفحه ۱۶۴]

این بود کلماتی که امام حسن علیه السلام خطاب به ابوذر بر زبان آورد، آن گاه که با پدر و برادر و عمویش عقیل و پسر عمویش، عبدالله بن جعفر، و ابن عباس با وی تودیع می کرد. آری، ابوذر همان صحابی جلیل القدری که در راه دین و حقیقت به مبارزه و جهاد بی امان غاصبان خلافت و حاکمان ستمگر پرداخت و در این مسیر هر گونه ظلم و شکنجه و توهین را به جان خرید و سرانجام در تبعیدگاه خود (ربذه) تنها و غریب به دیار معشوق شتافت.

این سخنان حضرت، نمایانگر موضع قوی و نیرومندش در قبال دخل و تصرفات و اعمال خلاف شرع و ناروای هیأت حاکمه بود. موضعی که مبتنی بود بر حق و حقیقت و عقیده ی استوار.

امام حسن علیه السلام با این کلمات خود، در تحقق اهداف عالی ابوذر سهیم است، چرا که در آن اوضاع و احوال لازم بود برای بیداری امت مسلمان از خواب غفلت و آگاهی مسلمین از وقایعی که می گذشت و حوادثی که به وقوع می پیوست، فریادی برآورد و به آنان تفهیم نمود که چنین نیست که همواره باید حاکم مؤاخذه نشود.

حاکم، بر قانون تفوق و برتری نـدارد، بلکه بایـد پشتیبان و مـدافع قانون باشـد و هر گاه مرتکب اعمال خلاف گردید یا مقام و منصب را در خـدمت هواهـای نفسـانی و منافع خصوصـی خود قرار داد، هر کس حق دارد در مقابل او موضع گیری کنـد و از حق دفاع نماید و از هیچ تلاش و کوششی در راه زدودن ظلم یا حیف و میلی که از وی سرزده دریغ نورزد.

از طرف دیگر، از آن جـایی کـه شــرایط و اوضـاع و احـوال چنـان اسـت کـه بـه امیر المـؤمنین و فرزنـدانش حسـن و حســین علیهماالسلام و پیروان مخلص آنان فرصت اتخاذ چنین موضعی را - آن طور که ابوذر کرد - نمی دهد، لااقل باید نظر خویش را که همان نظر اسـلام حقیقی است، در مورد ابوذر و موضع بر حق اعلان نمایند. این کار می تواند به موضع ابوذر ابعاد عظیم تبلیغاتی، فکری و سیاسی داده، از آثاری

[صفحه ۱۶۵]

که در آینـده را به دنبال خواهـد داشت حمایت کنـد. از این رو علی رغم ممانعت عثمان از بـدرقه ی ابوذر، امیر المؤمنین علیه السـلام دست دو فرزندش حسن و حسـین علیهماالسلام را گرفت و همراه برادرش عقیل و برادرزاده اش عبدالله بن جعفر و ابن عباس باری تودیع وی بیرون آمـد. آن گاه برخورد حضـرت با مروان پیش آمـد و منجر به ماجرای دیگری شـد که بین آنان و خلیفه به وقوع پیوست. به این حوادث، مورخـان زیـادی اشاره کرده انـد. [۳۰۳] امیر المؤمنین علیه السـلام اقدامات دیگری نیز انجام داد که فعلا مجال بررسی آن نیست.

اگر به دقت در سخنان حضرت مجتبی علیه السلام در وداع با ابوذر بنگریم، خواهیم دید که حاوی موارد زیر

بود:

تأسف عمیق از رفتار هیأت حاکمه با ابوذر، تشویق وی به ادامه ی مبارزه، رضایت پروردگار و خشـنودی رسول اکرم صلی الله علیه و آله از این عمل.

از طرفی امام علیه السـلام کوشـید تا تحمل این ظلم عظیم و جنایت بزرگ را بر دوش ابوذر آسان کند و بینشـی به او بدهد که از شدت سـختی بکاهد و رویارویی با سـختی هایی را که از این به بعد در انتظار اوست، برایش قابل تحمل سازد؛ از این رو فر مود:

«دنیا را با یادآوری جدایی آن، از خود واگذار و سـختی و دشواری ها و ناکامی های آن را به امید روزهای پس از آن بر خود هموار کن!»

این گفته های حضـرت، بیانگر راز حقیقی (بینش توحیدی نسبت به دنیا و آخرت) است که می تواند شخصیت فرد مسلمان را از هر سلاح و قدرتی که در دست طغیانگران و اشرار است، قوی تر و مستحکم تر نماید، و از سوی دیگر

[صفحه ۱۶۶]

قـادر است انسـان مسـلمان را طوری بـار آورد که بـا رضایت و اطمینان تمام هر آنچه در اختیار دارد و حتی جان خویش را در کف اخلاص گذاشـته، در این راه فدا کند، و بالاتر از آن، وی را آن چنان سازد که با احساس مالامال از سرور و خوشحالی و بلکه سرشار از شادمانی و سعادت، چنین از جان گذشتگی کند.

[صفحه ۱۶۷]

شرکت امام حسن در فتوحات

اشاره

۱. گویند: طبرستان به دست سعید بن عاص، سرکرده ی مجاهدان مسلمان، در سال ۳۰ ه. فتح شد.

پیش از آن، مردم طبرسـتان با سوید بن مقرن در زمان عمر به پرداخت خراج مصالحه کرده بودند، ولی در زمان عثمان، سـعید بن عاص به آن جا لشکر کشید. حسن و حسین

و ابن عباس از افراد سپاه سعید بن عاص بودند. [۳۰۴].

درباره ی شرکت امام حسن علیه السلام ابونعیم می گوید:

«حسن به عنوان رزمنده وارد اصفهان شد و از آن جا به عزم ملحق شدن به مبارزان گرگان عبور کرد.» [۳۰۵].

بنابر عقیده ی، امام حسن علیه السلام و برادرش امام حسین علیه السلام از کسانی بودند

[صفحه ۱۶۸]

که وارد گرگان شدند. [۳۰۶].

۲. درباره ی فتح آفریقا می گویند:

عثمان به سال ۲۶ سال هجری ارتشی را برای فتح آفریقا بسیج کرد. سرداری سپاه را به عبدالله بن ابی سرح سپرد. در میان جنگجویان سپاه تنی چند از صحابه بودند، از جمله: [عبدالله] بن عباس، پسر ابن عمر، پسر عمرو بن عاص، [عبدالله] بن جعفر، حسن، حسین و [عبدالله] بن زبیر. [۳۰۷].

تفسیر و توجیه

بعضی سعی کرده اند شرکت امام حسن علیه السلام در فتوحات را چنین توجیه کنند:

حضرت مجتبی علاقه داشت دامنه ی نفوذ اسلام گسترش یابد، و از آن جایی که این فتوحات را در خدمت دین و در جهت گسترش نفوذ اسلام می دید، به صفوف مجاهدان پیوست و وارد میدان کارزار گردید که: «الجهاد باب من ابواب الجنه» و اندوهی را که به خاطر تضییع حق پدرش به دل داشت، برای نشر حقایق اسلامی در پرده ی مصلحت فرو پوشید، زیرا آنچه برای اهل بیت علیهم السلام اهمیت خاص داشت، اسلام بود و فدا شدن در راه آن و نه چیز دیگری. [۳۰۸].

به تعبیر مرحوم حسنی:

بعید نیست که علی بن ابی طالب و فرزندانش علیهم السلام در راه نشر اسلام و اعتلای عقیده ی توحیدی، همه ی امکانات و نیروهای خود را بسیج کنند، و اگر حق خود را

[صفحه ۱۶۹]

در خلافت مطالبه می کنند، به خاطر نشر اسلام و تعالیم رهایی بخش آن است. از این

رو اگر اسلام در مسیر اصلی خود قرار گیرد، چه مانعی دارد که آنان نیز سربازانی باشند در خدمت اسلام و مسلمانی؛ حتی اگر در این راه، آزار و ایذایی نیز به آنها برسد، با جان و دل می پذیرند. براستی که امیر المؤمنین بارها فرمود: «و الله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصه.» [۳۰۹].

مرحوم حسنی، عدم شرکت حسنین علیهماالسلام در معرکه های نبرد اسلامی در روزگار عمر بن خطاب را علی رغم این که درگیری با مشرکان در مناطق مختلف به شدت ادامه داشت و فتوحات یکی پس از دیگری نصیب مسلمین می شد و غنایم بسیار زیادی از اکناف و اطراف به سوی مدینه سرازیر بود و با وجود این که امام حسن علیه السلام در سالیان پایانی خلافت عمر، به سن بیست سالگی رسیده بود و معمولاـ این سن برای جنگیدند در میدان های نبردی که پیر و جوان مسلمین برای شرکت در آن سبقت می گرفتند، کاملا مناسب است، چنین توجیه می کند:

«شاید علت عدم شرکت آن دو در جنگ های دوره ی عمر این بود که امیر المؤمنین علیه السلام از دخالت در امور دولتی و سیاسی کناره گیری کرده یود. ما شک نداریم که عدم شرکت امام در جنگ ها و فتوحات اسلامی، به خاطر شانه خالی کردن از بار مسؤولیت و تمایل به حفظ جان نبود، بلکه آن طور که بیشتر راویان گفته اند، برای این بود که عمر به خاطر مصالح سیاسیی که بیشتر به نفع خود وی بود تا اسلام، بسیاری از بزرگان صحابه را ممنوع الخروج نموده و تقریبا چیزی شبیه زندگی اجباری در مدینه بر آنان تحمیل کرده بود. امام حسن

علیه السلام نیز به منظور خدمت به اسلام و نشر تعالیم آن و نیز برای حل مشکلاتی که برای مسلمین پیش می آمد، در

[صفحه ۱۷۰]

کنار پدرش باقی ماند و از مدینه خارج نشد.» [۳۱۰].

نظر درست

اشاره

ما نیز نمی توانیم این توجیه را بپذیریم و اعتقاد داریم که حسنین علیهماالسلام در هیچ کدام از فتوحات روزگار خلفا شرکت نداشتند، و نیز معتقدیم که این فتوحات عموما به نفع اسلام نبوده، بلکه برعکس ضربه ای بود بر پیکر اسلام. ما نظر خود را به صورت ذیل خلاصه می کنیم:

آثار فتوحات بر مردمی که سرزمینشان فتح می شد

واضح است که به دنبال این فتوحات، از طرف هیأت حاکمه هیچ گونه اهتمامی در جهت ارشاد، آموزش و پرورش و تربیت صحیح اسلامی مردم صورت نگرفت، تا عقیده ی اسلامی در درون آنان رسوخ کرده و به صورت یک نیروی عقیدتی درآید که بتواند وجدان و ضمیر انسانی را با معانی اصیل بارور سازد، و از آن جا بر کلیه ی حرکات و سکنات افراد سایه افکند و روح آنان را با مفاهیم و خصایص اسلامی انسانی عالی غنا بخشیده، در سازندگی انسان مؤثر افتد و نقش خویش را در تبلور ویژگی ها و خصایص اخلاقی بر اساس همان مفاهیمی که اعتقاد اسلامی را در وجدان و درون آنها شکوفا نموده، به منصه ی ظهور رساند.

آری، در خلال بیست سال، دامنه ی نفوذ اسلام به طوری گسترش یافت که چندین برابر فتوحات اسلامی در عهد پیامبر عظیم الشأن اسلام گردید، اما اختلاف این و آن از زمین تا آسمان بود.

[صفحه ۱۷۱]

رسول اکرم صلی الله علیه و آله به اظهار مسلمانی بیان شهادتین و انجام بعضی از شعائر و ظواهر اسلامی، به طور سطحی قناعت نمی کرد، بلکه برای مردم آن بلاد معلمان و مربیانی اعزام می کرد تا ضمن آموزش کتاب خدا و حکمت و احکام دینی، آنان را ارشاد و موعظه کنند. [۳۱۱].

اما از آن طرف، فتوحات انجام شده در روزگار خلفا

و امویان، هیچ گونه تعلیم و تربیت و آموزش و پرورشی را به همراه نداشت و کادرهای ورزیده ای که

[صفحه ۱۷۲]

مأموریت های آموزشی مهم را در قلمرو وسیع با ساکنان زیاد انجام دهند، وجود نداشت. خلفا و فاتحان نیز به این امر مهم و حیاتی اهمیت نمی دادند.

از تسلیم شدگان تنها خواسته می شد که به یگانگی خدا و رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شهادت داده، بعضی از تکالیف و شعائر اسلامی را به صورت ظاهری و خالی از محتوای اعتقادی و بدون رسوخ در درون وجدان به جای آورند؛ از این روست که می بینیم در بعضی از کتاب های تاریخ آمده است: بسیاری از مناطق توسط سپاهیان مسلمان فتح می شد، اما پس از زمان اندکی به کفر و عصیان برمی گشتند و برای بار دوم توسط مسلمین گشوده می شد. [۳۱۲].

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از سوی خداوند مأمور بود که از مردم، هم اسلام بخواهد و هم ایمان:

«قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا أسلمنا، و لما یدخل الایمان فی قلوبکم.» [۳۱۳].

خلفا و کشور گشایان مسلمان فقط ظاهر مسلمانی را از مردم می خواستند و بس؛ ما این سهل انگاری را در میان قریش و دیگران به عیان می بینیم، حتی بسیاری از صحابه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز همین روش را در پیش گرفته بودند. موسی بن یسار گوید:

«اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بیابانگرد های خشنی بودند؛ ما ایرانیان که آمدیم، دین اسلام را خالص گردانیدیم.» [۳۱۴].

[صفحه ۱۷۳]

بدین ترتیب مردمی که سرزمینشان پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله فتح شد، بر همان آداب و رسوم و

مفاهیم جاهلی حاکم بر حرکات و سکنات و روابط و مناسبات اجتماعی خود به طور عام باقی ماندند، و اسلام نه در جانشان جای گرفت و نه در ضمیرشان ریشه دوانید، چه رسد به این که در اسلام ذوب شوند و اسلام بر آنان حکمفرما باشد و در میانشان حرکت ایجاد کند. آثار و عواقب طولانی این پدیده، بسیار تأسف آور بود، زیرا در نظر آنانی که از آن بهره برداری می کردند و از اسلام جز اسمی و از دین جز رسمی سراغ نداشتند، این آداب و رسوم و مفاهیم جاهلی و انحرافات و روابط و مناسبات قبیله ای و طمع ورزی های شخصی و دیگر کارهای غیر انسانیی که به دنبال داشت، اگر نگوییم به نظرشان برگرفته از اسلام بود، باید حداقل بگوییم که آن را مخالفت و معارض اسلام نمی دیدند و در نظرشان هیچ گونه تضاد و تعارضی با هم نداشت، و کار را به جایی رساندند که اسلام به عنوان حافظ آن مطرح شد و این مفاهیم و آداب و رسوم لباس اسلام به تن کرد و رنگ دین به خود گرفت؛ از این رو در پوشش اسلام و در زیر چتر حمایتی آن در امن وامان به سر بردند.

اسلام در نفوس بسیاری از حاکمان و اعوان و انصارشان که به خاطر مصاحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و رؤیت آن حضرت در میان توده ی مردم مکان و منزلتی داشتند، چندان رسوخ نکرده بود و بر انحرفات، مفاهیم و آداب و رسوم جاهلیت باقی بودند و از مقام و موقعیت خود در راه ثبت آن ها از هیچ کوششی فروگذار نکردند، حتی از راه جعل حدیث

و انتساب آن به رسول خدا صلی الله علیه و آله در این راه کوشیدند. در تبعیض نژادی و برتری دادن اعراب بر عجم و موارد دیگری که بدان اشارت رفت، وضع به همین منوال بود.

خلاصه این که گسترش اسلام و نشر تعالیم عالی آن، به هیچ وجه مورد اهتمام و کوشش زمامداران نبود.

[صفحه ۱۷۴]

هر گاه اسلام ظاهری و بدون بعد عقیدتی و عاری از هر گونه اصول و قواعد علمی و فرهنگی باشد و روح و روان و عقل و وجدان انسان طوری جایگزین نشود که به صورت یک محرک وجدانی و درونی درآید، به تدریج متلاشی خواهد شد و در حرکات و مواضع انسان اثری از خود به جای نخواهد گذاشت. از طرف دیگر، مردم به چنین اسلامی عادت خواهند کرد و اسلام به صورتی در نظرشان جلوه خواهد کرد که هیچ منافاتی با انواع انحرافات و جنایات غیر انسانی نداشته باشد. اگر نگوییم که چنین اسلامی، به کالبد شکافی های بسیار دقیق و عمیقی نیازمند است که خیلی از نیروها و امکانات را به تحلیل برده و بخش عظیمی از آن را به هدر خواهد داد، حداقل باید بگوییم: هدایت این مردم به سوی اسلام اصیل در درازمدت، کاری مشکل و طاقت فرسا خواهد بود، در حالی که می توانستند با پیروی و تأسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و حرکت در خط پیامبر عظیم الشأن جلو بسیاری از این مصائب و مشکلات را بگیرند و واقعه را قبل از وقوع علاج کنند.

از سوی دیگر، چنین جامعه ای از امنیت و مصونیت کافی برخوردار نخواهد بود، تا آن را از گزند حوادث و

دستبرد اشرار و بیگانگان و حتی کسانی که آن را وسیله ای برای انهدام و ضربه زدن به اسلام حقیقی قرار داده اند، نگهداری کند. اسلامی که مانع رسیدن آنها به انحرافات و خواسته ها و امیال نفسانی می شود. با مراجعه به تاریخ درمی یابیم که این مسأله خصوصا در زمان امویان و پس از آن تحقق یافت.

یک متن تاریخی درباره ی جامعه ی عراق در عصر امام حسن علیه السلام می گوید:

«گروه های گوناگون از مردم با آن حضرت بودند. برخی از شیعیان او و پدرش، برخی از خوارج که هدفشان تنها جنگ با معاویه بود و می خواستند از هر راهی شده با معاویه بجنگند و برخی از آنان مردمانی فتنه جو و حریص به غنیمت های

[صفحه ۱۷۵]

جنگی که دین و ایمان نداشتند، برخی نیز افراد دو دول بودند که عقیده و ایمان محکمی به آن حضرت نداشتند و برخی دیگر روی غیرت و عصبیت قومی و پیروی از سران قبایل خود به سوی اسلام آمده بودند و دین و ایمانی نداشتند.» [۳۱۵].

علی رغم این که عراق نزدیکترین منطقه به مرکز خلافت اسلامی بود، و علی رغم این که از سوی هیأت حاکمه نسبت به عراق که مرکز هدایت سپاهیان مسلمان برای فتح مناطق شرقی بود، عنایت خاصی مبذول می شد، می بینیم جامعه ی عراق در روزگار امام حسن علیه السلام چنین وضعی داشت، تا چه رسد به مناطق دیگر که یا دور از مرکز خلافت بود یا به دلایلی بدانها اهمیتی داده نمی شد. در مورد این جامعه، در بحث خود درباره ی خوارج به طور مفصل صحبت کرده ایم. امیدواریم که در آینده ی نزدیک بتوانیم این بحث را به پایان برسانیم، ان شاء الله.

در متن فوق، این قسمت قابل ملاحظه است

که می گوید: «برخی از شیعیان او و پدرش بودند...» چرا که ما معتقدیم این عده آن قدر زیاد نبودند که بتوان آنها را در برابر سایرین مذکور در این نص قرار داد و به حدی نبودند که بتوانند در مقابل آنان عرض اندام کنند.

«زیرا مردم در مورد علی علیه السلام اکراه داشتند و در دل شک و تردید. دل به دنیا بسته بودند، افراد مخلص در میانشان کم بودند، مردم بصره با او مخالف بوده و کینه اش را به دل داشتند. اکثر کوفیان و قاریان آن در مقابل او بودند و مردم شام و اکثر قریش هم از حضرت دل خوشی نداشتند.» [۳۱۶].

کسی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت فرمود:

[صفحه ۱۷۶]

«کان علی بن ابی طالب علیه السلام عندکم بالعراق، یقاتل عدوه و معه اصحابه و ما کان منهم خمسون رجلا یعرفونه حق معرفته و حق معرفه امامته؛ [۳۱۷]؛

علی بن ابی طالب با شما در عراق بود. با اصحاب خود علیه دشمنش می جنگید، منتها در میان آنها پنجاه نفر که حق حضرت و امامتش را چنان که باید بشناسند، یافت نمی شد.»

در جنگ صفین علی علیه السلام به عدی بن حاتم فرمود:

«پیش بیا! عدی آن قدر نزدیک شد که گوشش در مقابل بینی علی علیه السلام قرار گرفت. حضرت فرمود: وای بر تو، عموم کسانی که امروز با من هستند، بر من عصیان می ورزند و نافرمانی ام می کنند، اما معاویه در میان کسانی است که از او اطاعت می کنند و فرمان می برند.» [۳۱۸].

از طرفی در آن زمان، رفتار حکام با مردم عموما اسلامی نبود. نگاهی گذرا به چگونگی برخورد آنان با مردم برای تبیین این وضعیت کافی است. به

عنوان نمونه به مطلب زیر توجه فرمایید:

«اهـالی افریقـا نسـبت به سـایر ممالک، بسـیار مطیع و آرام و فرمانبردار بودنـد، تا این که در زمان هشام بن عبـدالملک اعیان و مبلغـان عراقی در افریقـا رخنه کردنـد. آنهـا با مشورت و تبلیغ عراقیان دست به عصـیان زدنـد و پراکنـده شدنـد که تا به امروز (زمـان مؤلف) این وضـعیت ادامه دارد. آنهـا می گفتنـد: به سـبب جرم و جنایت عمال هرگز با اولیای امور خود مخالفت نمی کنیم. مبلغـان عراقی به آنهـا گفتنـد: این عمـال و حکـام تبهکـار به امر و اراده ی پیشوایـان منصوب می شونـد و آنها مقصـر و مسؤول هستند. اهالی افریقا گفتند: باید آنها را امتحان کنیم.

عده ای حدود بیست و چند مرد به نمایندگی از مردم افریقا، به دیدار هشام آمدند.

[صفحه ۱۷۷]

اما به آنها اجازه ملاقات داده نشد. ناگزیر بر «ابرش» وارد شدند و به او گفتند: به امیر المؤمنین بگو که امیر ما با لشکری که از مـا و سـربازان خود تشـکیل داده به جنگ می رود، چون غنایمی به دست می آوریم ما را محروم کرده، آن را به لشـکر خاص خود اختصاص می دهـد. آن گاه می گوید: شـما در این حرمان بیشتر ثواب می برید، و چون بخواهیم یک شـهر و قلعه را فتح کنیم، او مـا را بر سـایران مقـدم می دارد که سپر لشـکر او شویم. آن گـاه می گویـد: اجر و ثواب شـما در این جانفشانی بیشتر است. از این گذشـته، لشـکریان شـکم گوسـفندان را زنده زنده می شـکافند و بره ها را از شـکم آنها بیرون آوده و پوست می کنند و می گویند: از این پوست برای خلیفه پوستین تهیه می کنیم. برای یک پوست هزار میش را می کشند

و مـا این کارهـا را تحمـل می کنیم. سـپس آنان ما را دچار گرفتاری دیگری کردنـد و آن، این که هر دوشـیزه ی زیبایی را از میان ما می ربودند. ما پس از این ظلم و تجاوز اعتراض کرده گفتیم: ما در کتاب خدا و سـنت رسول خدا صـلی الله علیه و آله ندیده ایم که چنین امری جایز باشد. ما هم مسـلمان هستیم. اکنون آمده ایم بدانیم آیا این کارها به دسـتور امیر المؤمنین انجام می گیرد یا نه.

آن هـا مـدتی در آنجا بـدون نتیجه اقامت کردنـد، تا این که زاد و راحله ی آنان تمام شـد و ناامیـد شدنـد. آن گاه صورتی از اسـامی خود را نوشـته به وزرا دادنـد و گفتنـد: اگر امیر المؤمنین راجع به ما پرسـید، خبر دهیـد که ما از آفریقا آمـدیم و ناامید بر گشتیم. آن گاه به سوی آفریقا رهسـپار شدند. اول کاری که کردند، عامل هشام را کشتند و پرچم تمرد و عصیان برافراشتند و بر افریقا مسـتولی شدند. خبر شورش به هشام رسـید. وضع و حال نمایند گان را پرسـید. اسامی را به او دادند، دانست که این عده همان کسانی هستند که بر ضد او قیام کرده اند.» [۳۱۹].

[صفحه ۱۷۸]

یک متن تاریخی دیگر می گوید:

«قتیبه بن مسـلم بر اهـل طالقان وارد شـد. عـده ی زیادی از مردم آن جا را کشت، که در تاریـخ نظیر آن شـنیده نشـده بود. در مسافت چهار فرسـنگ از دو طرف، چوبه های دار نصب کرده، عـده ی بسـیاری را در دو جانب جاده به دار کشـید که همه به یک نسق به هم پیوسته بودند.» [۳۲۰].

یکی از فرماندهان در فتح گرگان، به اهالی شهر امان داد، به شرط این که حتی یک تن

از آنها کشته نشود. اما حصار را که گشود، به جز یک تن، تمام آنها را کشت. [۳۲۱].

فرمانده دیگری با اهالی قنسرین مصالحه کرد. یکی از شرایط صلح این بود که قلعه و دیوار شهر را ویران کند و چنین هم کرد. [۳۲۲].

والی خراسان از اهل ذمه ی سمرقند و ماوراء النهر خواست که اسلام آورند و گفت: در صورتی که مسلمان شوند و دعوتش را بپذیرند، از آنان جزیه نخواهد گرفت. آنان دعوتش را پذیرفته و اسلام آوردند، اما وی از آنان مطالبه ی جزیه کرد؛ آنان نیز اعلان جنگ کردند و با وی به نبرد پرداختند. [۳۲۳].

هنگامی که عقبه بن نافع، والی معاویه بن ابی سفیان، به افریقا وارد شد، مردم را از دم شمشیر گذراند، زیرا وقتی امیری وارد می شد، از وی اطاعت می کردند و بعضی هم اظهار اسلام می نمودند، اما همین که امیر از آن جا برمی گشت، پیمان می شکستند و از اسلام برمی گشتند. [۳۲۴].

[صفحه ۱۷۹]

ابن اثیر می گوید:

«چون ایرانیان هجوم اعراب و غارت آنها را در سواد دیدند، به رستم و فیروزان - که هر دو از فرمانروایان ایرانی بودند - گفتند: اختلاف و کشمکش شما دو سردار به جایی رسیده که ایران را تباه و ایرانیان را خوار نموده اید.» [۳۲۵].

امثال این مطالب آن قدر زیاد است که مجال تتبع و استقصای آن نیست. به همین خاطر بود که مقاومت مردم در سرزمین های فتح شده شدیدتر شد و بسیاری از آنان پیمان شکستند، به نحوی که مسلمین مجبور شدند بسیاری از مناطق را بیش از یک بار فتح کنند. (در گذشته اشاره ای به این مطلب داشتیم).

آثار فتوحات بر فاتحان

سیاست های تبعیض در سهمیه بندی بیت المال و برتری

بخشیدن عرب بر عجم و اقامت اجباری بزرگان صحابه در مدینه و سپردن پست های مهم و فرماندهی سپاهیان به گروهی خاص، غالبا بر اساس مقرارت و معیارهای اسلامی نبود، بلکه معیار اصلی این بود: برخورداری از حمایت هیأت حاکمه، یا ملاقات پیامبر صلی الله علیه و آله در برهه ای کوتاه و بالاخره قریشی بودن.

همین سیاست ها بود که از این ملت پیروز، ملت مغرور و خودپسندی به وجود آورد که حد و مرزی برای خود نمی شناخت و طبقه ای از ثروتمندان به وجود آورد که مال و ثروت منکوبشان کرد و نعمت های فراوان مسرورشان ساخت و در این راه هیچ گونه مانع و رادعی از طرف دین و وجدان سد راهشان نبود. اکثر آنان از فرزندان و اعضای هیأت حاکمه و خویشان و نزدیکانشان و به ویژه قریش بودند. امت مسلمان هر جنایتی از اینان دید. توسط همین ها بود که

[صفحه ۱۸۰]

اسلام به ورطه ی هلاک افتاد.

آری، مناصب، مقهورشان ساخت و فتوحات به لحاظ غنایم و اسیرانی که به همراه داشت و موجب گسترش نفوذشان گردید، دهانشان را آب انداخت. هر یک به خود غره شد و دیگران را کوچک شمرد، خود را بزرگ دید و تکبر پیشه کرد. چه با واقعیات موجود، بر اساس تفکر جاهلیت برخورد می کردند که قبیله را اساس هر چیزی می دانست و به امت بهایی نمی داد. از طرفی فرد را مقیاس هر چیز و منشأ تمامی برخوردها و مناسبات و تمامی مواضع و تحرکات خود می دانست، نه گروه را آنان شدیدا به تقویت و تثبیت سلطنت و حکومت خود همت گماردند و با پول و رشوه، و وعده ی پست و مقام، انصار را در

اطراف خود جمع کردند؛ سپس با ازدواجهای قبیله ای سعی نمودند خود را با سران قبایل و طوایف قدرتمند نزدیک کنند. برای نیل به اهداف مورد نظر، سیاست های دیگری نیز در پیش گرفتند که بسیاری از اوقات، خشونت و ارعاب، و قتل و کشتار، تنها یکی از آن ها بود. [۳۲۶] همچنین به گسترش نفوذ و حکومت خود [در مناطق مختلف] به این اعتبار که در درجه اول، ملک شخصی و قبیله ای آنان است، ادامه دادند. [۳۲۷].

اگر ابوبکر و عمر نمی دانستند که خلیفه اند یا پادشاه [۳۲۸]، معاویه، پسر ابوسفیان، خود را پادشاه بالفعل نامید. عده ی دیگری نیز خود را پادشاه

[صفحه ۱۸۱]

می دانستند. عمر هم خود را در بعضی از مناسبت ها پادشاه می خواند. [۳۲۹].

معاویه و امویان - و حتی بسیاری از مردم - آنان را ملوک قیصری می دانستند و در نظرشان اسلام و مسلمانی، تنها شعاری بود که در خدمت این پادشاهی قرار داشت و به تقویت آن کمک می کرد؛ از این رو اگر تشخیص می دادند که روزی مانع آنان از رسیدن به آمال و آرزوها و اهدافشان خواهد شد، آن را در هم کوبیده از ریشه نابود می کردند.

پس استفاده کنندگان اصلی فتوحات - خصوصا در درازمدت - همین قشر خاص بودند و هم اینان بودند که اشیای نفیس مرا ربودند و زمین های بزرگ، طلا و غنائم خالصی را برای خود برداشتند، و نیز زنان زیبا - زنانی را که به عنوان اسیر و کنیز به اسارت درآورده بودند - مختص خود می دانستند. در روزگار خلفای سه گانه، ثروت اینان به ارقام افسانه ای رسیده بود. متون تاریخی این مطلب را تأیید می کند. [۳۳۰] در زمان حکومت امویان، این ارقام افزایش

یافت و چند برابر شد. حکومت اموی حد و مرزی برای خود قایل نبود. این حکومت اشرافی، دین و ایمان چندانی نداشت. خالد قسری، حقوق سالانه اش به بیست میلیون درهم می رسید. این در حالی بود که اموال اختلاسی وی از صد میلیون تجاوز می کرد. [۳۳۱].

می بینیم عمر بن خطاب که گفته می شود از زاهدترین مردم بود و حتی

[صفحه ۱۸۲]

می گویند: چون از دنیا رفت، مالی از خود بر جای نگذاشت [۳۳۲]، آن طور که بعضی از نصوص بیان می کند، از بیت المال ارتزاق می کرد و بر خود بسیار سخت می گرفت، زمانی که دچار مخمصه و گرفتاری شدیدی شد. با یارانش در این باره مشورت کرد، آنان رأی دادند که به اندازه ی قوت خود از بیت المال بخورد. [۳۳۳].

همین عمر که این چنین درباره اش گفته می شود، چهل هزار درهم صداق و مهریه ی یکی از همسرانش کرد، [۳۳۴] و یکی از دامادهایش که از مکه بر او وارد شده بود، ده هزار درهم از اصل مال خود هبه کرد. [۳۳۵].

می گویند: یکی از فرزندان عمر، سهم الارث خود را به عبدالله بن عمر، به صد هزار درهم فروخت. [۳۳۶].

مؤید این مطلب، گفته ی ابویوسف است که می گوید:

«عمر چهار هزار اسب نشان دار در راه خدا داشت. به هر کس که سهمش اندک بود یا نیازی داشت، یکی از آن ها را می داد و به او گوشزد می کرد که اگر آن را خسته کنی یا علف و آب ندهی تا لاغر شود، ضامن هستی، اما اگر با آن به جهاد رفتی و زخمی برداشت یا تو خود آن را زخمی کردی، بر عهده ی تو چیزی نیست.» [۳۳۷].

چنان که به نظر می آید، این اسب ها از آن

خود عمر بود. وی این عمل را به قصد نزدیکی به خدا انجام می داد و اگر درست باشد که ارث یکی از فرزندان او

[صفحه ۱۸۳]

صد هزار درهم بود، این هم بعید نمی نماید.

این در زمانی بود که بسیاری از مردم در سخت ترین شرایطی که یک انسان می تواند زندگی کند، روزگار می گذراندند و بسیاری از آنان تنها دو تکه پارچه داشتند که با یکی عورت و وبا دیگری عقبشان را می پوشاندند.

شاید به همین خاطر و برای دفاع از جنبه ی زاهد مآبانه خلیفه است که حسن بصری تلاش دارد [۳۳۸] تا از خلیفه ی دوم در این باره دفاع کند. وی ضمن تکذیب کسی که می گفت: «عمر به ثلث مالش - چهل هزار - وصیت کرد»، کوشید تا آن را چنین توجیه نماید:

«به خدا سوگند چنین نیست! مال عمر کمتر از این بود که ثلث آن چهل هزار باشد. شاید وی به این مال سفارش کرده و بازماندگانش آن را اجازه داده اند.» [۳۳۹].

به هر حال می توان شواهد و ادله ی فراوانی مبنی بر اهتمام شدید حکام و دار و دسته ی آن ها در جمع آوری مال و ثروت و رسیدن به غنیمت - به حق یا به ناحق - جمع آوری کرد. کافی است که بدانیم: زیاد، حکم بن عمر غفاری را به خراسان فرستاد. حکم، غنائم زیادی به دست آورد. زیاد به او نوشت:

«امیرمؤمنان مرقوم داشته است که سفید و سرخ را برای او انتخاب کنیم و ذره ای طلا و نقره بین مسلمانان تقسیم نشود.» حکم از اجرای این فرمان سر باز زد و آن را در میان مسلمین تقسیم نمود. معاویه کسی را فرستاد که او را دست بند زد و به زندان

انداخت، تا این که با همان قید و بندها جان داد و دفن گردید. او می گفت: «همانا من مخاصم هستم.» [۳۴۰].

[صفحه ۱۸۴]

از زمان خلیفه ی دوم آزار و اذیت مردم برای گرفتن خراج شروع شد. [۳۴۱].

همان طور که دیدیم اینان از اهل ذمه که مسلمان می شدند نیز خراج می گرفتند و دلیل می آوردند که خراج در حقیقت به منزله ی مالیات سرانه ی بندگان است و اسلام آوردن بنده، مالیات را از وی ساقط نمی کند. عمر بن عبدالعزیز این سیاست را ادامه نداد و مالیات فوق را از ذمیانی که مسلمان می شدند نمی گرفت. [۳۴۲]. عمر بن خطاب تلاش کرد تا از مردی که اسلام آورده بود جزیه بگیرد. چه در نظر وی، این مرد مسلمان شده بود تا در پناه اسلام باشد. آن مرد در پاسخ عمر گفت: اسلام، خودش پناه است. عمر نیز گفت: راست گفتی، اسلام خودش پناه است. [۳۴۳].

داستان چند برابر کردن خراج نصارای تغلب، توسط عمر بن خطاب نیز معروف و مشهور است و نیازی به بیان ندارد. [۳۴۴].

خالد بن ولید در حالی که لشکریان خویش را مخاطب ساخته بود و آنان را برای فتح سرزمین سواد تشویق می کرد، چنین گفت:

«آیا نمی نگرید که چگونه غلات این دیار همچون کوه بر روی هم قرار گرفته است؟ به خدا سوگند! اگر جهاد در راه خدا و دعوت مردم به سوی او هم بر ما واجب و چیزی جز معاش زندگی بر ما لازم نبود، باز هم نظر ما این بود که با مردم این سرزمین بجنگیم، تا از دیگران نسبت به آن سزاوارتر باشیم و گرسنگی و فقر را

[صفحه ۱۸۵]

برای کسانی واگذار کنیم که در فقر و

تنگدستی به سر می برند و راهی را که شما در پیش گرفته اید و جهادی را که شما انجام می دهید رها کرده اند.» [۳۴۵].

در فتح «شاهرتا» بعضی از بردگان مسلمان به اهالی شهر امان می دادند، اما مسلمانان از این امر ناخشنود بودند، تا این که مسأله را با عمر بن خطاب در میان گذاشتند. عمر نوشت: «برده ی مسلمان از مسلمانان است و امان او امان آنها.»

راوی می گوید: «با این بیان عمر، غنایمی که بر آن اشراف پیدا کرده بودیم، از دست دادیم.» [۳۴۶].

یکی از شعرا در هنگام مرگ مهلب سرود:

الا ذهب الغزو المقریب للغنی

و مات الندی و الجود بعد المهلب

پس از مهلب، هم جنگ هایی که مردم را به پولداری نزدیک می ساخت از بین رفت و هم جود و کرم در میان مردم به خاموشی گرایید.

آری، این فتوحات برای پر کردن جیب جنگجویان و احیانا تقویت بنیه ی نظامی آنان برای پیروزی بر خصم بود.

آنچه خالد بن ولید بیان کرد، تمام حقیقت نیست، زیرا آنچه به طبقه ی مستضعف سپاه می رسید، تنها بخش بسیار اندکی از غنایم بود که برای رفع نیاز و سد جوع آنها کافی نبود و آن قدر کم بود که بلافاصله تمام می شد، در حالی که اینان جلوداران سپاه و طلایه داران فتح و پیروزی بودند. بسا که بسیاری از آنان کسانی بودند که روز پیش سرزمینشان فتح شده بود. همان طور که درباره ی مردم افریقا گذشت (کسانی که نزد هشام بن عبدالملک، خلیفه اموی، آمدند تا از رفتار کارگزاران شکایت کنند) همین افراد از بسیاری از امتیازات محروم می شدند،

[صفحه ۱۸۶]

اما اکثرشان در این جنگ ها منبعی برای عیش و نوش خویش فراهم دیده و از این

راه به مال و ثروتی هر چند نا چیز و اندک دست یافتند. همین امر موجب شد تا اگر هم در میانشان کسی کم ترین اطلاعی از احکام اسلامی داشت، از تمامی اعمال و کردار شیطانی و غیر اسلامی حاکمان چشم پوشی کرده، آن را نادیده بگیرد.

بعضی از نهضت ها که علیه نظام حاکم شروع می شد، گر چه گاهی نتایجی به همراه داشت، اما چیزی نمی گذشت که در برابر ضربات خرد کننده و کوبنده ی نظام حاکم از پای درمی آمد و به پایان می رسید.

به هر حال، جنگ برای به دست آوردن مال و غنیمت، صفت مشخصه ی این فتوحات بود. آن چنان که در نظر دارم - اگر چه علی رغم بررسی زیاد نتوانستم فعلا آن را پیدا کنم - در بعضی از معرکه ها طرف مقابل، اسلام خویش را اعلام می کرد، اما چون فاتحان در اموال و زنانشان طمع داشتند، به آن وقعی نمی نهادند و حتی آنان را دروغگو قلمداد کرده و آن را نادیده می گرفتند. [۳۴۷].

در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز آثار این پدیده را می بینیم، زیرا در آن موقع هنوز مسلمانان به مرحله ی نضج و کمال نرسیده بودند و با اسلام و احکام آن به نحو مطلوب و شایسته ای تعامل نداشتند و تمایلات جاهلی و طمع ورزی های دنیوی هنوز هم در میان آنها دیده می شد. حارث بن مسلم تمیمی - که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وی را به همراه عده ای برای شرکت در سریه ای اعزام کرده بود - می گوید:

«چون به مغار رسیدیم، اسبم را حرکت دادم و از همراهانم پیشی گرفتم. مردم قبیله با آه و ناله به استقبال ما آمدند.

به آنان گفتم: بگویید: «لا اله الا الله» تا در امان باشید. آنان نیز تهلیل به جای آوردند. همین که همراهانم از راه رسیدند، مرا

[صفحه ۱۸۷]

بر این کـار توبیـخ و سـرنش کردنـد و گفتنـد: مـا را از غنیمتی محروم کردی که به ما روی کرده بود. وقتی برگشتیم، ماجرا را خدمت پیامبر صـلی الله علیه و آله عرض کردم. حضـرت در حق من دعا کرد و مرا بر این کار تحسـین و آفرین گفت. آن گاه فرمود: خداوند در ازای هر نفر از آنان برایت فلان و فلان مقدار ثواب و پاداش نوشته است.» [۳۴۸].

ابن ابی الحدیـد معتزلی در مقام اصـرار بر لزوم وارد شـدن علی علیه السـلام در شورای شـش نفره به دلیل کینه و بغض شـدید قریش و عرب نسبت به او، می گوید:

«اما اسـلام بسـیاری از اعراب چنین نبود، چه گروهی از آنان به پیروی از سـران قبایل خود اسلام آوردند و گروهی به طمع در غنائم، عـده ای به خاطر ترس از شمشـیر مسـلمان شدنـد و گروهی هم بنابر غیرت و عصبیت قومی و برای پیروز شـدن بر دیگر قبایل، گروهی هم اسلام پذیرفتند، زیرا با دشمنان و مخالفان اسلام، عداوت و دشمنی داشتند.» [۳۴۹].

از همه ی این هـا گذشـته، طبیعی می نمایـد که زنـدگی همراه بـا تنعم و رفاه هیأت حاکمه و اطرافیان آنان و نیز کام جویی از زنان زیبا و کنیزکان دلفریب، موجب گردد که بـذر رفاه طلبی و سـلامت خواهی و تن پروری در دل ها افشانـده شود و سـبب شود که دیگران خود را به خطر انداخته و در راه کسب امتیازات بیشتر و حفظ آن، قربانی نمایند.

از طرف دیگر، همین کنیزکانی که به جرگه ی مسلمین درنیامده

بودند، یا هنوز اسلام و مسلمانی در قلوب آنان ریشه دوانیده بود، در میان جامعه ی اسلامی به سر می بردند و تربیت و پرورش نوزادان مسلمان را بر عهده داشتند، چه این که این کودکان، فرزندان خود کنیزکان بوده باشند یا فرزند مادران آزاده.

از این رو می بینیم که بسیاری از اشراف و رؤسای آنان از مادرانی به دنیا

[صفحه ۱۸۸]

آمده اند که نصرانی بودند، مثل:

۱. حارث بن ابی ربیعه ی مخزومی؛

۲. خالد قسری؛

۳. عبیده ی سلمی؛

۴. ابواعور سلمی؛

۵. حنظله بن صفوان؛

۶. عبدالله بن ولید بن عبدالملک؛

۷. یزید بن اسید؛

۸. عثمان بن عنبسه بن ابی سفیان؛

۹. عباس بن ولید بن عبدالملک؛

۱۰. مالک بن ضب کلبی؛

۱۱. شقیق بن سلمه، ابووائل؛

۱۲. عبدالله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره ی مخزومی؛ [۳۵۰].

۱۳. عمر بن ابی ربیعه؛ [۳۵۱].

۱۴. ابوسلمه بن عبدالرحمن [۳۵۲]؛

۱۵. یوسف بن عمرو. [۳۵۳].

طلحه نیز در زمان عمر با یک زن یهودی ازدواج کرد، [۳۵۴] و با وجود این که عمر خود یک غلام نصرانی داشت که مسلمان نشده بود و در زمان وفات خود

[صفحه ۱۸۹]

آزادش کرد [۳۵۵]، به ابوموسی که منشی اش یک برده ی نصرانی بود اعتراض کرد! [۳۵۶] معلم فرزندان سعد بن ابی وقاص نیز نصرانی بود. [۳۵۷].

اگر بخواهیم تمامی موارد را در این جا برشماریم، بحث به درازا خواهد کشید.

به هر حال، تربیت و پرورش نوزادان توسط این کنیزکان، می توانست از میزان پای بندی دینی مردم بکاهد و التزام این کودکان را به احکام اسلامی به شدت کاهش دهد و طبیعتا خطری جدید برای اسلام و مسلمانان به همراه آورد؛ از این روست که می بینیم امامان بزرگوار شیعه علیهم السلام می کوشیدند تا بردگان و کنیزکان را با تعلیمات اسلامی شایسته ای تربیت کنند و آنان

را در راه خدا آزاد سازند. [۳۵۸].

اسلام به طور وسیع و گسترده ای آزادی بردگـان را تشویق کرده، برای این کـار، وسایـل اجبـاری و اختیاری زیادی قرار داده است که خود می تواند مسأله ی بردگی را از اساس از بین ببرد. دین اسـلام، آزادی بردگان را امری راجح و شایسته قرار داده که هیچ وسیله ای نیاز ندارد.

از سوی دیگر می بینیم آن موقع که حکـام در صـدد پرورش جوانـان برای منـاصب و مقامـات عالیه و نیز شـکوفایی شخصـیت آنـان برمی آینـد، از فتوحـات اسـلامی در زمینه ی ارضای خواسـته ها و اشـباع غرور جوانی آنان بهره برداری می کننـد، حتی معاویه، پسرش یزید را وادار می کرد که فرماندهی سپاهی را که

[صفحه ۱۹۰]

برای فتح منطقه ای اعزام می شد، بر عهده بگیرد. [۳۵۹].

به علاوه، فتوحـات اسـلامی در جهت دور ساختن معترضان و نیز کسانی اسـتفاده می نمودنـد که از اعمال و دخل و تصـرفات نابجـای حکام و اطرافیان آنان ناراضـی بودنـد و صـدا به اعتراض می گشودنـد؛ برای نمونه و به عنوان شاهـدی بر مـدعا، یک مورد را متذکر می شویم:

آن گاه خشم و تنفر عمومی از عثمان به اوج خود رسید و اوضاع وخیم گردید، مشاوران و کارگزاران خود را خواست و برای رویـارویی و مقـابله بـا تنفر و انزجار عمومی و خواسـته های مردم که می گفتنـد: بایـد عثمان عمال خود را عوض کنـد و افراد بهتری به جای آنان به کار گمارد، با آنان به مشورت پرداخت و نظر آنان را جویا شد. [۳۶۰] این کارگزاران عبارت بودند از: معاویه، عمرو بن عاص، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، سعید بن عاص و عبدالله بن عامر. [۳۶۱].

عبدالله بن عامر نظر خود را چنین اعلام کرد:

«ای امیرمؤمنان! رأی من

این است که به آنان دستور جهاد دهی تا بدین طریق مشغول بوده و کاری به کار تو نداشته باشند و آنان را در جنگ ها زیاد بداری تا در برابرت نرم و رام شوند و همه به خود پرداخته و اندیشه ای جز زخم پشت مرکوب خود و شپش پوستین خویش نداشته باشند.»

[صفحه ۱۹۱]

در متن دیگری اضافه می کند:

«عثمان عاملان خویش را به محل کارشان پس فرستاد و گفت: با کسانی که آن جا هستند سختی کنند و آنان را امر کرد که مردم را در سپاه های اعزام شده، زیاد نگه دارند و نیز تصمیم گرفت مقرری آن ها را لغو کنند، تا این مطیع شوند و به او نیاز پیدا کنند.» [۳۶۲].

هنگامی که مردم مسلمان برخی از کارهای عثمان را مورد انتقاد قرار دادند، معاویه نظر داد که علی و طلحه و زبیر را بکشد و او رد کرد. معاویه گفت:

پس راه دوم را انتخاب کن!

- کدام راه؟

- آنان را از هم جدا کن تا دو تن با هم در یک شهر نباشند و آنان را در سپاه ها و لشکرها به جاهای دور دست اعزام کن، تا این که زخم مرکوب هر کدام برایش از نماز مهم تر باشد.

- شگفتا! بزرگان انصار و مهاجرین و کبار صحابه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر اعضای شورا را از دیارشان اخراج کنم و بین آنان و خانواده شان جدایی افکنم! [۳۶۳].

یعقوبی درباره ی معاویه می گوید:

«هر گاه از کسی چیزی به وی می رسید که آن را خوش نمی داشت، با بذل و بخشش دهانش را می بست و چه بسا که او را سر به نیست می کرد یا همراه سپاهیان به

جنگ روانه می کرد و او را جلو می انداخت. بیشتر کار معاویه را مکر و خدعه تشکیل می داد.» [۳۶۴].

[صفحه ۱۹۲]

چیزهای زیاد دیگری نیز در این باره هست که در این فرصت کوتاه، مجال تتبع و استقصای آن نیست.

ائمه و فتوحات اسلامی

الف) با توجه به مطالبی که گذشت روشن می شود که چرا امیر المؤمنین علیه السلام حتی در زمان خلافت خود، قدمی در جهت این فتوحات و گسترش بلاد اسلامی برنداشت، بلکه سعی در تثبیت اصول عقاید و ارزش های والا و اصیل اسلامی و نشر تفکر قرآنی ناب محمدی صلی الله علیه و آله و دادن خط صحیح اسلام به امت و متصدیان اداره ی امور مملکت داشت، چه در زمینه ی افکار و اندیشه ها و چه در زمینه ی برخوردها و موضع گیری ها و بلکه در زمینه ی تربیت و ترکیه نفس.

حضرت علیه السلام در خطبه ای به این مطلب اشاره کرده می فرماید:

«و رکزت فیکم رأیه الایمان، و وقفتکم علی حدود الحلال و الحرام؛ [۳۶۵].

و پرچم ایمان را در میان شما نصب نمودم [تا گمراه نشوید] و شما را بر حدود و مراتب حلال و حرام واقف ساختم.»

از طرف دیگر، امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت و زمامداری خود به پاکسازی و تصفیه ی جبهه ی داخلی از لوث وجود عناصر فاسدی پرداخت که هنوز با مفاهیم جاهلی می زیستند و می خواستند بر امت مسلمان زورگویی نموده و مقدرات مسلمین را به بازی بگیرند و در راه رسیدن به اهداف شوم غیر انسانی خود، از آن استفاده کنند.

ب) مسأله ی مهم دیگری که باید در این جا بدان اشاره کنیم، این است که در جهاد ابتدایی اجازه ی امام عادل شرط است و تا امام عادل اجازه ندهد، نمی توان به

[صفحه ۱۹۳]

جهاد

ابتدایی اقدام کرد. [۳۶۶] ما عقیده داریم که پیشوایان حق، این فتوحات و شرکت در آن را به مصلحت اسلام و مسلمانان نمی دیدند.

روایت شده که حضرت صادق علیه السلام به عبدالملک بن عمرو فرمود:

یا عبدالملک، مالی لا اراک تخرج الی هذه المواضع التی یخرج الیها اهل بلادک؟

- قلت: و أین؟

- حده، و عبادان، و المصیصه، و قزوین!

- انتظارا لاکرکم و الاقتداء بکم.

- ای و الله، لو کان خیرا ما سبقونا الیه. [۳۶۷].

- چه شده که می بینم با همشهری هایت هدایت به سوی مناطقی که می روند خارج نمی شوی؟

- کجا؟

- حده، آبادان، مصیصه و قزوین!

- منتظر فرمان شما هستم و به شما اقتدا نموده ام.

- به خدا سوگند؛ اگر خیری در آن بود، هرگز از ما پیشی نمی گرفتند.

روایاتی داریم دال بر این که ائمه علیهم السلام نه تنها شیعیان خود را برای شرکت در این جنگ ها ترغیب نمی کردند، بلکه برعکس، آنان را از چنین اقدامی باز می داشتند و حتی اجازه ی مرزداری به آنها نمی دادند و کمک مالی آنان را در این مورد، ولو این که نذر کرده باشند، قبول نمی کردند. [۳۶۸].

[صفحه ۱۹۴]

آری، درست است که اگر دشمن به بلاد مسلمین هجوم آورد، بر همگان است که برای دفاع از اساس اسلام به دفع تجاوز اقدام نمایند، اما نه به خاطر دفاع از حکام و سلاطین. [۳۶۹].

حضرت علی علیه السلام در روایتی می فرماید:

«لا یخرج المسلم فی الجهاد مع من لا یؤمن علی الحکم و لا ینفذ فی الفی ء امر الله عزوجل؛ [۳۷۰].

مسلمان حق ندارد با کسی که به حکم اسلام ایمان ندارد و در مورد غنائم، امر خدا را اجرا نمی کند، برای جهاد خارج شود.»

ماجرای زیر مؤید این مطلب است:

«روزی عثمان، بزرگان

صحابه، مثل: علی علیه السلام، طلحه، زبیر، سعید بن زید و سعد بن ابی وقاص را در مسجد رسول اکرم صلی الله علیه و آله جمع کرد و در مورد فتح افریقا با آنان مشورت کرد. اکثریت رأی دادند که مصلحت ایجاب می کند که افریقا به دست غرض ورزان و هواپرستان و منحرفان نیفتد.» [۳۷۱].

ائمه علیهم السلام بدون شک میل داشتند که دامنه ی نفوذ اسلام گسترش یابد و اسلام در سراسر گیتی منتشر شود، اما آن طور که نصوص تاریخی بیان می کند، راه و روشی را که خلفا برای انجام آن در پیش گرفته بودند، اشتباه و خطرناک می دانستند.

به هر حال، مطالبی که گذشت، برای القای شک و تردید در صحت آنچه که به امام حسن و امام حسین علیهم السلام نسبت داده می شود - که در فتح گرگان و یا فتح

[صفحه ۱۹۵]

افریقا شرکت داشته اند - کافی است. با وجود این، بسیاری از کتب تاریخی که اسامی شخصیت های شرکت کننده در فتح افریقا را ذکر کرده اند، نامی از این دو نبرده اند. درصورتی که حسنین علیهماالسلام از شخصیت هایی بودند که ذکرشان در مناسبت هایی این چنین، برای سیاست حاکم اهمیت به سزایی داشت.

این مطلب به ما می فهماند که زیر کاسه، نیم کاسه ای بوده و اطمینان به آنچه گفته می شود، بدون تحقیق و کاوش، کار خوبی نیست و بلکه ظلم به تاریخ و حقیقت است.

ج)مؤید مدعای ما در عدم شرکت حسنین علیهماالسلام در فتوحات، مطلبی است که علامه پژوهشگر، سید مهدی روحانی، بیان کرده است. او می گوید:

«علی علیه السلام دو فرزندش، حسن و حسین علیهماالسلام را از شرکت در معرکه های جنگ صفین بازداشت. در یکی از روزها امیر المؤمنین علیه السلام متوجه شد که فرزندش

حسن علیه السلام خود را آماده شرکت در کارزار کرده است، بلافاصله فرمود:

املکوا عنی هذا الغلام لا یهدنی، فاننی أنفس بهذین علی الموت، لئلا ینقطع بهما نسل رسول الله صلی الله علیه و آله؛ [۳۷۲].

جلو این پسر را بگیرید تا با مرگ خود پشت مرا نشکند که من از آمدن این دو (حسن و حسین علیهماالسلام)به میدان کارزار دریغ دارم. مبادا با مرگ آنها نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله قطع شود.»

این در زمانی است که امام حسن علیه السلام اولاد زیادی دارد. حال چگونه ممکن است آن دو را اجازه فرمود باشد که همراه یک فرمانده اموی یا غیر اموی از مدینه خارج شوند، آن هم در زمانی که یا فرزندی نداشت و اگر هم داشت

[صفحه ۱۹۶]

بسیار کم بود؟!

این مطالب برای ما روشن می کند که آنچه به بعضی از بزرگان نسبت داده می شود، مبنی بر شرکت حسنین علیهماالسلام در فتح گرگان و افریقا قبول دارد، غیر قابل اعتماد است و نمی توان آن را پذیرفت.

شاید هدف از طرح چنین مسائلی، دادن وجهه ی شرعی به خلافت عثمان و بیان این مطلب باشد که حتی اهل بیت علیهم السلام نیز آن را قبول داشته اند، تا بدین وسیله مردم را به قبول آن وادار نمایند. در موارد زیادی دار و دسته ی اموی و هواداران عثمانی چنین کرده اند.

د) اگر بخواهم بر این نظر خویش اصرار ورزیده، آن را در توجیه شرکت حسنین علیهم السلام در فتوحات زمان خلفا - آن طور که عده ای گمان کرده اند - معتبر بدانیم، باید متذکر شوم که بدون شک، جهاد و گسترش نفوذ اسلام، امری است پسندیده و مورد رضای شرع مقدس اسلام، اما این

بـدان معنا نیست که فتوحاتی که در زمان خلفا با آن وضع خاص صورت گرفته، مورد رضای اسـلام و ائمه علیهم السـلام بوده است، و گرنه چرا امیر المؤمنین علیه السـلام این جهاد مقدس را ترک نمود و مدت ۲۵ سال در گوشه ی خانه نشست و دست روی دست گذاشت؟ آیا جز همین علی علیه السلام نبود که طی سالیان دراز در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ هایی را به انجام رسانـد و به مبارزه با هماوردان قریش پرداخت؟ مگر نه این است که در آن موقع هیـچ جنگی بر پا نمی شـد، مگر این که علی علیه السلام پرچمدار آن بود و قهرمانان عرب را به خاک مذلت می نشاند؟ آیا معقول است که بگوییم: علی علیه السـلام در این مدت دراز(۲۵ سـال) به زهـد و پرهیزگاری پرداخت و در انجام واجبات شـرعی خود کوتاهی کرد و تعلل ورزید؟!

یـا نـه، مسـأله چیز دیگری است و آن این که حکـام تمایـل نداشـتند که علی علیه السـلام در آن فتوحـات و در هر آنچه تحت سیطره ی خود داشتند، شرکت داشته باشد،

[صفحه ۱۹۷]

و خودشان حضرت را همچون سایر بزرگان صحابه در مدینه محبوس کرده بودند.

البته اعتذار علامه ی مرحوم، هاشم معروف الحسنی، در این باره همین است. [۳۷۳].

تاریـخ، تمـامی این نظرهـا را رد می کنـد و تصـریح دارد که آنـان می خواسـتند علی علیه السـلام بـا آن هـا همراه باشـد، خود حضرت از آن امتناع می ورزید.

مسعودی می گوید:

«آن گـاه که عمر بـا عثمـان بن عفـان در مورد جنـگ بـا ایرانیـان به شور و مشورت پرداخت، عثمان چیزهایی به وی گفت. از جمله گفت: سپاه اعزام کن و هر کدام را با سپاه بعدی تقویت نما و مردی را بفرست

که در کار جنگ، تجربه و بصیرت کافی داشته باشد!

عمر گفت: او کیست؟

-علی بن ابی طالب.

[صفحه ۱۹۸]

-پس او را ببین و با وی گفتکو کن! بنگر که آیا به این کار راغب است یا نه؟!

عثمان بیرون شد و علی را ملاقات کرد و با او به مذاکره پرداخت، اما علی علیه السلام این را خوش نداشت و رد کرد. عثمان به نزد عمر آمد و جریان را به اطلاع او رساند.» [۳۷۴].

بلاذری نیز این مسأله را به اختصار بیان کرده است؛ و می گوید:

«عمر از علی علیه السلام خواست برای فرماندهی سپاه اسلام به قادسیه عزیمت کند؛ علی علیه السلام خواهش عمر را رد کرد؛ از این رو عمر، سعد بن ابی وقاص را اعزام کرد.» [۳۷۵].

در داستان دیگری می بینیم: آن هنگام که ابوبکر در مورد اعزام امیر المؤمنین علیه السلام برای جنگ با اشعث بن قیس، با عمر مشورت کرد و گفت:

«تصمیم گرفته ام علی بن ابی طالب را فرمانده گروه کنم، زیرا وی فرد عادلی است که به جهت فضل و دانش و شجاعت و قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد، مورد رضای اکثریت مردم است.» [۳۷۶].

عمر گفت:

«راست گفتی ای خلیفه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله! به درستی که علی همان طور است که گفتی و بلکه بالاتر از آن است که تو وصف کردی، لکن من از یک خصلت او بر تو خوف دارم.

- آن چه خصلتی است؟

- می ترسم علی از جنگ با این قوم خودداری کند و با آنان جهاد نکند، که اگر چنین

[صفحه ۱۹۹]

کرد، هیچ کس به طرف آنان حرکت نخواهد نمود، مگر از روی اکراه و اجبار. [۳۷۷]

نظر من این است که علی علیه السلام را در کنارت در مدینه نگه داری، چه از او بی نیاز نیستی و لازم است در امور مملکت با وی مشورت کنی، به جای وی عکرمه را بفرست!» [۳۷۸].

به علاوه، در شام عمر از علی علیه السلام به ابن عباس شکایت کرد و گفت:

«از عموزاده ات به تو شکایت می کنم. از او خواهش کردم که با من از مدینه خارج شود، اما او خواهش مرا رد کرد، اما من هنوز هم او را سزاوار می دانم.» [۳۷۹].

از طرفی برای آنان خیلی بهتر بود که مردم علی علیه السلام را به عنوان فرمانده نظامی تحت امر حکومت بشناسند، تا یک رقیب توانا و قدرتمند که با گفته های رسول خدا علیه السلام با آنان محاجه و استدلال می کند. [۳۸۰].

اما چرا علی علیه السلام آن موقع که عمر درباره ی جنگ با ایرانیان با حضرت مشورت کرد، نظر مساعد داشت؟ باید در پاسخ به این سؤال بگوییم: همان طور که از متن کلام علی علیه السلام در این باره معلوم است، هدف حضرت حفظ اساس و اصل اسلام

بود. (علاقه مندان در این باره به گفتار حضرت علیه السلام در منابع تاریخی مراجعه کنند).

با توجه به مطالبی که گذشت، می توان اطمینان و بلکه قطع و یقین پیدا کرد که حسنین علیهماالسلام در جنگ های آن دوره شرکت نداشته اند و آنچه در این باره به آن دو نسبت داده می شود، از اساس باطل است.

سهمی در کتاب تاریخ گرگان گوید:

«عباس بن عبدالرحمن مروزی در کتاب خود، تاریخ جرجان گفته است: حسن بن علی و عبدالله بن زبیر در مسیر خود به گرگان، از اصفهان گذر کردند. اگر این گفته درست باشد، معلوم می شود که این حادثه در

زمان خلافت امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - بوده است.» [۳۸۱].

در مورد شرکت بعضی از بزرگان و مخلصان صحابه در این فتوحات، باید متذکر شد که ظاهرا از حقیقت امر غافل بوده و منظورشان خدمت به دین خدا و یاری اسلام و مسلمین بوده است، و از طرفی آن طور که برمی آید، از نظر پیشوایان معصوم درباره ی این فتوحات بی اطلاع بوده اند، زیرا همان طور که دیدیم، آشکارا تلاش می شد که مردم نظر علی علیه السلام را در این باره ندانند و چه بسا هیأت حاکمه، آنان را با اعمال فشار در چنین کارهای مهمی اعزام می کردند.

[صفحه ۲۰۱]

امام حسن و محاصره ی عثمان

مورخان می گویند: هنگامی که انقلابیان، عثمان را به محاصره ی خود درآوردند، علی علیه السلام دو فرزندش، حسن و حسین علیهماالسلام را برای دفاع از عثمان به خانه اش فرستاد. طلحه و زبیر نیز هر کدام فرزند خود را بدین منظور فرستادند.

می گویند: بر اثر سنگ هایی که مردم به طرف خانه ی عثمان پرتاب می کردند، امام حسین علیه السلام در کنار در خانه ی عثمان مجروح شد و خون بر صورتش جاری گردید. آن گاه انقلابیان از دیوار خانه بالا رفته و عثمان را کشتند. امیر المؤمنین علیه السلام چون آشفته ای غمین از راه رسید و یک دست خود را بلند کرد به صورت حسن زد و دست دیگرش را به سینه ی حسین، و دیگران را ملامت کرد و ناسزا گفت که چگونه امیر المؤمنین کشته شد و شما در خانه حاضر بودید؟! [۳۸۲].

[صفحه ۲۰۲]

بعضی این گفته را بعید دانسته اند، زیرا رفتار ناهنجار عثمان نسبت به امام و فرزندانش، چنین اقدامی را بعید می گرداند؛ به علاوه، امام و فرزندانش نمی توانستند از مهاجرین و انصار

و یاران شایسته ی رسول خدا صلی الله علیه و آله فاصله بگیرند و با آنان به مخالفت بپردازند. اگر بخواهیم بر این گفته صحه بگذاریم، باید بگوییم: حضور حسن علیه السلام در جبهه ی دفاع از عثمان، صرفا برای این بود که کسی نتواند امام و فرزندانش را به شرکت در انقلاب علیه عثمان متهم نماید و آنان را شریک قتل او بداند. [۳۸۳].

از گفتار سید مرتضی (ره) چنین برمی آید که وی نیز در این که امیرالمؤمنین، علی علیه السلام فرزندانش حسن و حسین علیهماالسلام را برای دفاع از عثمان فرستاده، شک و تردید دارد. او می گوید:

«اگر حضرت آن دو را فرستاده باشد، برای این بوده که مانع هتک حرمت و قتل عمد عثمان شوند و از منع خانواده و زنان عثمان از آب و غذا جلوگیری کنند، نه این که مانع خلع وی توسط انقلابیان گردند.» [۳۸۴].

[صفحه ۲۰۳]

محقق دیگری می گوید:

«خلیفه به دلیل بدرفتاری با مسلمین مستحق قتل بود. قاتلان وی کسانی که بدان راضی بودند، جمهور صحابه ی بزرگوار بودند و اصلا معقول نبود که حسنین علیهماالسلام در مقابل اینان ایستاده باشند.» [۳۸۵].

گوییم:

۱. این که می گویند: قاتل عثمان، بزرگان صحابه بودند یا لااقل بدین عمل رضایت داشتند، صحیح، اما بدون تردید کسانی مثل و طلحه و زبیر نیز در میان انقلابیان بودند و آنان تنها برای رسیدن به منافع دنیوی به پا خاسته بودند، تا یاری و پیروزی حق و مظلومان.

۲. این که روایت می گوید: طلحه و زبیر نیز فرزندانشان را برای دفاع از عثمان فرستادند، از نظر ما شکی در بطلان آن نیست. بنابر منابع موثق، طلحه، زبیر، عایشه و دیگران از سر سخت ترین دشمنان عثمان بودند.

نیازی به ذکر منابع دیده نمی شود، چه این مسأله از مسلمات تاریخ است.

۳. این که می گویند: امیر المؤمنین علیه السلام به صورت حسن علیه السلام سیلی زد و با دست دیگرش به سینه ی حسین علیه السلام کوبید، این نیز نادرست است، زیرا امام بارها تکرار کرده بود که: «از قتل عثمان نه مسرور گردید و نه غمگین.» [۳۸۶] همچنین امام علی علیه السلام کسی نبود که حسنین علیهماالسلام را به سستی و کاهلی در اجرای فرامین خود متهم کند، چه آن دو از کسانی بودند که خداوند در قرآن کریم به طهارت آنان تصریح کرده است، و از سوی دیگر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مواضع گوناگون بر مجد و فضیلت آن دو و عشق و محبت خویش به آنان

[صفحه ۲۰۴]

تأکید کرده است.

۴. در مورد دفاع حضرت از عثمان، نظر دیگری نیز هست که قابل تقدیر و شایسته است که آن را تفسیری صحیح و موضعی واقع بینانه و منطقی در قبال موضع امیر المؤمنین در این مسأله بدانیم، نه صرف ایراد اتهام به آن حضرت.

خلاصه، آنچه می توان در توجیه دفاع حضرت از عثمان کافی دانست، این است:

اگر چه امیر المؤمنین خلافت عثمان را از اساس نامشروع می دانست و بر همه ی کارهای خلاف و تعدی هایی که از سوی هیأت حاکمه به طور مستمر سرمی زد، کاملاـ واقف بود و به عیان ملاحظه می کرد که فساد آنان به اوج رسیده و خطر آن جدی شده و دیگر قابل تحمل و اغماض نیست، با این حال، راه چاره را در این روش انفعالی خشن نمی دانست و علاج واقعه را بدین طریق مصلحت نمی دید.

حضرت در مورد عثمان فرمود:

«انه استأثر الأثره و

جزعوا فأساؤوا الجزع...» [۳۸۷].

عثمـان خلافت را برای خود اختیار کرد و در آن استبداد به خرج داد، خود سـری نمود؛ پس بـد کرد که چنین امری را اختیار نموده و در آن استبداد به کار برد و اینان بی تابی کرده، در این بی تابی بد کردند.»

امـام علی علیه السـلام چنین موضـعی اتخاذ کرد، چرا که روش انقلابیان در قتل عثمان در آن شـرایط و با آن وضع خاص نمی توانست به مصلحت اسلام باشد، بلکه برعکس باعث می شد تا ضربه ی بزرگ و جبران ناپذیری بر پیکر اسلام وارد آید، زیرا چنین عملی به منفعت طلبان و هواپرستانی که مترصد فرصت و موقعیت

[صفحه ۲۰۵]

منـاسب بودنـد، فرصت می داد که بـا توجه به آثـاری که سـیاست حـاکم در مفـاهیم، تفکرات، نظرهـا و عقایـد مردم به جـای گذاشـته، از جهـل و ضـعف و شـرایط حـاکم بر زنـدگی آنان سود جسـته، به مطامع خویش دست یابنـد و شـعار خون خواهی عثمان سـرداده، آن را دسـتاویزی برای موضع گیری در مقابل اسـلام - که در شخص امیر المؤمنین علیه السلام عینیت و تجسم یافته - قرار دهند و در مقابل آن حضرت با وقاحت تمام بایستند و شبهات و تشکیکاتی را در مورد حضرت و اصحاب مخلص وی القا نماینـد. از همین مسأله بود که جنگ های جمل، صـفین و نهروان - آن طور در تاریـخ ثبت شـده - نشأت گرفت و به وقوع پیوست.

امیر المـؤمنین علیه السـلام کاملاـ این مطلب را درک می کرد و بر آن وقـوف داشت؛ تـا جـایی که آن موقع اهـالی یمن برای تبریک خلافت به خدمت حضرت مشرف شدند، به آنان فرمود:

«انکم صنادید الیمن و ساداتها، فلیت شعری، ان دهمنا امر من الأمور کیف صبرکم

علی ضرب الطلا و طعن الکلا [۳۸۸]؛

شاید ریش سفیدان و بزرگان یمن هستید، ای کاش می دانستم اگر روزی مسأله ای برایمان پیش آید و حادثه ای اتفاق بیفتد، قدرت جنگی شما چقدر است و تا چه اندازه می توانید صبر و پایداری داشته باشید و در مقابل دشمن استقامت کنید!»

یعنی حضرت از همان موقع، جنگ هایی را انتظار داشت که می بایست علیه طمع ورزان و منحرفان صورت گیرد.

این مسائل در آن موقع وبال اسلام و مسلمین بود و مصائب و مشکلات بسیاری به دنبال داشت که هنوز اسلام و مسلمین از آثار آن رنج می برند و در زحمت هستند.

[صفحه ۲۰۶]

اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام میل نداشت که عثمان به آن کیفیت نامطلوب کشته شود، و اگر فرزندانش، حسن و حسین علیهماالسلام را برای دفاع از او فرستاد و در دفاع از عثمان آن قدر کوشید که حتی مروان اعتراف کرد و گفت: «به قدری که علی علیه السلام از عثمان دفاع کرد، کسی از او دفاع ننمود. گفتند: پس چرا او را بر روی منبرها لعن می کنید؟ گفت: حکومت ما جز با این کار استوار نمی گردد.» [۳۸۹].

اگر علی علیه السلام خود فرمود:

«و الله، لقد دفعت عنه حتی خشیت أن أکون اثما؛ [۳۹۰].

به خدا سوگند آن قدر از او دفاع کردم که ترسیدم گناهکار باشم.»

با این وجود، حضرت نمی خواست که دفاع او از عثمان موجب فهم غلط موضع حضرت در قبال عثمان و خطا کاری های او باشد؛ از این رو خلاف کاری های عثمان را تلویحا و تصریحا بیان می کرد. همچنین جواب کسانی را که نظر حضرت را درباره ی عثمان جویا می شدند، گاهی صریح و گاهی مبهم می داد، یا لااقل اجازه نمی داد که

غرض ورزان و فرصت طلبان از آن بهره برداری کرده، آن را در راه رسیدن به مطامع خویش به کار گیرند. [۳۹۱].

دفاع حضـرت از عثمان و تلاش در دفع قتل او، بدین معنا نیست که حضرت از خلاف کاری های شنیع عثمان و دار و دسته ی اموی سـکوت کرده و دم فروبسـته بود، یـا خطری که اسـلام را تهدیـد می کرد و کیان اسـلام را هـدف قرار داده بود، نادیـده گرفت، بلکه به طـور مسـتمر و علی الـدوام فریـاد خـویش را در مقابـل آن بلنـد کرده، خطاهـای آنـان را گوشـزد می کرد. در مناسبت های چندی سعی نمود که

[صفحه ۲۰۷]

عثمـان را به راه راست نصیحت کنـد، تـا جـایی که عثمان بر حضـرت تنگ گرفت و امر کرد که مـدینه را به قصـد ینبع ترک گوید. [۳۹۲].

عثمان رو به امام حسن علیه السلام کرد و گفت که میل ندارد به نصایح پدرش گوش فرادهد، زیرا:

«هر موقع که مردم از دست عثمان به علی علیه السـلام شـکایت می بردند، حضرت، فرزندش حسن علیه السلام را به نزد او می فرسـتاد. وقتی که این فرسـتادن ها زیاد شـد، عثمان گفت: پـدرت گمان می کنـد که آنچه او می دانـد، احدی نمی داند. ما به آنچه می کنیم از او آگـاه تر هسـتیم؛ پس دیگر مزاحم مـا نشـود. از آن موقع به بعـد، دیگر علی علیه السـلام فرزنـدش را برای کاری نزد عثمان نفرستاد.» [۳۹۳].

بـدین ترتیب روشن می شود که یـاری عثمـان از سوی حسـنین علیهماالسـلام که به اشـارت و فرمـان پـدرشان صورت گرفت، کاملا با خط آنان که همان خط اسلام ناب و اسلام صحیح بود، منسجم و هماهنگ است و در شمار قربانی های فراوانی است که در راه دین خدا و به منظور اعتلای کلمه ی حق

تقدیم کردند و خود دلیل واضحی است بر دوراندیشی و عمق تفکرشان.

[صفحه ۲۰۸]

معاویه، قاتل عثمان

راه دوری نرفته ایم اگر بگوییم که معاویه از ابتـدا دریافته بود، قتل عثمان به مصـلحت و در خـدمت اهداف اوست و نیز تمایل داشت بر سر عثمـان آن بیایـد که آمـد؛ چه عثمـان از وی یـاری خواست، امـا معاویه در کمک رسانی بـدو تأخیر رواداشت و پیوسته چشم انتظار وقوع حوادث نامطلوبی برای او بود و آرزوی مرگش را داشت، و آن گاه که نیرویی بسیج کرد و به سوی مـدینه گسـیل داشت، دسـتور داد که در ذی خشب توقف کنـد و از آن جـا جلوتر نرود و فرمانـده را بر حـذر داشت که مبـادا بگوید:

«حاضـر چیزی را می بیند که غایب نمی بیند، چه در حقیقت حاضر در آن جا منم و غایب تو. گوید: سپاه معاویه مدتی در ذی خشب ماند تا این که عثمان کشـته شد و آن گاه معاویه دسـتور داد به شام بازگردند. پس سـپاهی را که معاویه با وی فرسـتاده بود، به شام بازگرداند. هدف معاویه این بود که عثمان کشـته شود و آن گاه به دعوی خون خواهی وی، مردم را به سوی خود بخواند.» [۳۹۴].

[صفحه ۲۰۹]

علی علیه السلام در نامه ای به معاویه نوشت:

«و لعمری، ما قتله غیرک و لا خذله سواک لقد تربصت به الدوائر و تمنیت له الأمانی؛ [۳۹۵].

به جان خودم سوگند! جز تو کسی او را نکشت و جز تو احدی او را خوار و بی دفاع نگذاشت. پیوسته چشم انتظار حوادث بد برایش بودی و آرزوی مرگش را داشتی.»

در نامه ی دیگری به معاویه چنین نوشت:

«انک انما نصرت عثمان حینما کان النصر لک، و خذلته حینما

کان النصر له؛ [۳۹۶].

حقیقت این است که وقتی پشتیبانی از عثمان به نفع تو بود، به یاری اش برخاستی و آن گاه که به نفع او بود، او را بی یار و ناتوان گذاشتی.»

ابوایوب انصاری به معاویه نوشت:

«ما را چه به قاتلان عثمان؟ آن کس که چشم انتظار قتل او بود و مردم شام را از یاری رساندن به او بازداشت، تو بودی.» [۳۹۷].

شبث بن ربعی برای معاویه نوشت:

«تو برای گمراه کردن و جلب آرا و تمایلاتشان و برای این که آنان را به زیر فرمان خود درآوری، هیچ وسیله ای نداری جز این که گفته ای: پیشوایتان به ناحق

[صفحه ۲۱۰]

و مظلومانه کشته شد و ما به خون خواهی او برخاسته ایم. در نتیجه فرومایگان و افراد نادان برگرد تو فراهم آمده اند، در حالی که برای مسلم است که تو در یاری او کوتاهی کردی. دلت می خواست او کشته شود تا به این جا برسی و دعوی خون خواهی او کنی.» [۳۹۸].

طبری گوید:

«همین که نامه ی عثمان برای درخواست کمک به معاویه رسید، وی چشم به قتل عثمان دوخت و اظهار مخالفت خود با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز خوش نداشت؛ چرا که می دانست آن ها بر خلع یا قتل عثمان اجماع کرده اند و آن گاه در یاری عثمان کوتاهی کرد و کندی پیشه ساخت.» [۳۹۹].

ابن عباس به معاویه نوشت:

«به خدا سوگند که تو چشم انتظار قتل عثمان بودی و مشتاق مرگش، و با این که وضعش کاملا برایت روشن بود، نگذاشتی مردم تحت فرمان تو از او دفاع کنند، در حالی که نامه سراسر استمداد و استغاثه اش به تو رسید و تو اعتنایی به آن ننمودی، تا این

که همان طور که مقصود تو بود، به قتل رسید... اگر او به ناحق و مظلومانه کشته شد، تو نیز ستمکارترین ستمکاران هستی.» [۴۰۰].

ابن عباس نامه ی دیگری نیز با همین عبارت به معاویه نوشت. [۴۰۱].

[صفحه ۲۱۱]

منقری می گوید:

«وقتی خبر مرگ عثمان به معاویه رسید، سخت دلتنگ شد و از این که عثمان را خوار و بی دفاع گذاشته، اظهار پشیمانی و ندامت کرد و طی اشعاری گفت:

ندمت علی ما کان تبعی الهوی

و قصری فیه حسره و عویل [۴۰۲].

من پشیمانم از این که تابع هوا گشتم و همین کافی است که مرا به افسوس و شیون وادارد.»

در گفتگویی که بین معاویه و ابوطفیل کتانی صورت گرفت، معاویه پرسید:

«چرا از عثمان دفاع نکردی، در حالی که وظیفه داشتی از او دفاع کنی؟ ابوطفیل گفت: به دلیل همان چیزی که تو را از یاری او منع کرد و تو در شام ماندی و مرگش را انتظار بردی. معاویه گفت: مگر همین که به خون خواهی او برخاسته ام، یاری او نیست؟ ابوطفیل خنده ای کرد و گفت: وضع تو با عثمان چنان است که جعدی شاعر گفته:

لا ألفينک بعد الموت تندبنی

و فی حیاتی ما زودتنی زادا [۴۰۳].

تو را پس از مرگ خواهم دید که برایم نوحه سر داده ای، در حالی که در زندگیم هیچ کمکی به من نکردی.

یعقوبی نیز گفته است:

«معاویه به سپاه خود دستور داد تا در اوایل شام توقف کنند و در جای خود بمانند،

[صفحه ۲۱۲]

تا این که نزد عثمان رفته و از صحت و سقم امر آگاه شود. آن گاه معاویه نزد عثمان آمد و از مدت محاصره ی وی پرسید و گفت: خدمت تو رسیدم تا نظرت را جویا شوم

و به نزد سپاهیان برگردم و سپس آنان را به پیش تو بیاورم. عثمان گفت: به خدا سوگند، تو می خواستی که من کشته شوم، آن گاه بگویی که من ولی دَم هستم، برگرد و مردم را برای یاری من بیاور. وی برگشت و دیگر به نزد عثمان نرفت تا این که به قتل رسید.» [۴۰۴].

معاویه در سخنانی که به حجاج بن خزیمه گفت، اعتراف کرد که به فریادرسی عثمان قیام نکرد و در حالی که عثمان از وی خواسته بود، به وی جواب مثبت نداد و در این باره ابیاتی چند سروده است. [۴۰۵] این ابیات همان ابیات لامیه ای است که قبلا به آن اشاره کردیم.

شهرستانی به صراحت می گوید:

«همه عمال و کارگزاران عثمان، یعنی معاویه، سعد بن ابی وقاص، ولید بن عقبه، عبدالله بن عامر و عبدالله بن سعد بن ابی سرح از یاری او دست کشیدند و ترک او گفتند، تا این که کشته شد.» [۴۰۶].

آن موقع که معاویه بنی هاشم را در مدینه به قتل عثمان متهم کرد، ابن عباس به او گفت:

«تو عثمان را کشتی، سپس حرکت کردی و برای مردم به دروغ گفتی که خون خواه او هستی. پس معاویه درماند و دم فروبست.» [۴۰۷].

محمد بن مسلمه به معاویه نوشت:

[صفحه ۲۱۳]

«معاویه! به جانم سوگند که تو جز دنیا نمی خواهی و جز از هوای نفس پیروی نمی کنی و اگر عثمان را پس از مرگش پشتیبانی می کنی، در زمان حیاتش او را خوار و بی دفاع گذاشتی.» [۴۰۸].

امیر المؤمنین در نامه ای به معاویه نوشت:

«اما بعد، فو الله ما قتل ابن عمک غیرک و انی لأرجو أن الحقک به علی مثل ذنبه و اعظم من خطیئته؛ [۴۰۹].

اما پس

از حمـد و ثنای الهی و درود و سـلام بر رسول گرامی او، به خـدا سوگند! عمو زاده ات را کسـی جز تو نکشت و من امیدوارم که تو را به خاطر گناهی همانند او یا بزرگ تر از آن، به وی ملحق سازم.»

اصغ بن نباته نیز با همین عباراتی که از دیگران نقل کردیم، با معاویه روبه رو شد. [۴۱۰].

امام حسن علیه السلام نیز به او گفت:

«ثم و لاک عثمان فتربصت علیه؛ [۴۱۱].

عثمان تو را ولایت شام داد، اما تو چشم انتظار حوادث بد برای او بودی و آرزوی مرگش را داشتی.

معاویه به عمرو بن عاص گفت:

«راست گفتی، بـا آنچه در دست مـاست بـا او می جنگیم و را وادار می کنیم تـا مسؤولیت قتل عثمان را بر عهـده بگیرد. عمرو گفت: واعجبا! کسی باید ادعای خون خواهی عثمان کند که از همه ی مردم احق است، نه من و تو. گفت: وای بر

[صفحه ۲۱۴]

تو، ما چرا [خون خواهی نکنیم]؟ عمرو گفت: زیرا تو او را تنها گـذاشتی و با این که مردم شام با تو بودنـد، دست از یاری اش کشـیدی، تا این که از یزید بن اسد بجلی کمک خواست و او جواب مثبت داد و سویش حرکت کرد، اما من نیز او را آشـکارا رها کردم و به فلسطین گریختم. معاویه گفت: فعلا برایم از این حرفها نزن.» [۴۱۲].

چون نامه ی عثمان - که در آن از معاویه کمک خواسته بود - به دست وی رسید، مسور بن مخرمه بدو گفت:

«ای معـاویه! عثمـان کشـته خواهـد شـد، اکنون بنگر که به تو چه نوشـته است. معـاویه گفت: ای مسور! من فاش می گویم که عثمان در آغاز بدانچه خدا و رسول دوست داشتند

عمل کرد و خدا نیز از وی راضی بود، ولی بعدا روش خود را تغییر داد و خدا نیز نظر خود را از او گرداند. آیا من می توانم چیزی را که خدا تغییر داده برگردانم؟» [۴۱۳].

می بینید که معاویه چگونه برای توجیه کوتاهی و سهل انگاری خویش در کمک و یاری عثمان به جبر استدلال می کند.

[صفحه ۲۱۵]

زخمی شدن امام حسن در دفاع از عثمان

ما در صحت محتوای روایتی که می گفت: امام حسن علیه السلام در دفاع از عثمان زخمی شد، شک و تردید داریم، زیرا گر چه ممکن است امام علی علیه السلام دو فرزندش یا تنها امام حسن علیه السلام را برای دفاع از عثمان فرستاده باشد و آن دو نیز به نزد عثمان آمده و مأموریت محوله از جانب پدر را به اطلاع او رسانده باشند، اما ظاهرا عثمان آن دو را رد کرد و دفاع آن دو را نپذیرفت؛ نصوص زیر این مطلب را روشن می کند:

۱. «علی پسرش حسن را خواست و به او گفت: پسرم! به نزد عثمان برو و به او بگو: پدرم می گوید: آیا میل داری که تو را یاری کنم؟ حسن پیام پدرش را به عثمان رساند. عثمان بدو گفت: نه، من یاری او را نمی خواهم، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم... حسن سکوت کرد و به نزد پدر بازگشت و پاسخ عثمان را برایش بازگفت...» [۴۱۴].

۲. «وقتی مردم خانه ی عثمان را به محاصره ی خود درآوردند او روزه داشت... عثمان

[صفحه ۲۱۶]

به حسن بن علی که در کنارش نشسته بود رو کرد و گفت: برادرزاده! تو را به خدا سوگند، به من بگو که چرا از این محل خارج نشدی؟ زیرا من می دانم که پدرت چقدر

به تو علاقه دارد. پس حسن بیرون رفت و به دنبالش عبدالله بن عمر نیز خارج شد.» [۴۱۵].

۳. «هر گـاه مردم از حکومت عثمان به علی علیه السـلام شـکایت می بردنـد، علی فرزنـدش حسن را به نزد عثمان می فرسـتاد. چون این کار زیاد تکرار شد، به او گفت: پدرت می پندارد هیچ کس نیست که آنچه را او می داند بداند، حال آن که ما بهتر از او می دانیم که چه می کنیم؛ باید دست از ما بردارد. دیگر علی علیه السلام پسرش را بدین منظور نزد او نفرستاد.» [۴۱۶].

ابن قتیبه گوید:

«سـپس حسن بن علی داخل شـد و گفت: مرا به هر چه می خواهی فرمان ده که من در اختیار توام. پس عثمان به او گفت: ای برادرزاده! برگرد و در خانه ات بنشین تا این که فرمانی از جانب خداوند برسد.» [۴۱۷].

۴. گروهی از مردم، از جمله سـعد بن مالـک و ابـوهریره و زیـد بن ثـابت و حسن بن علی همت کردنـد و جـان بر کف آمـاده شدند تا از عثمان دفاع کنند. عثمان کس به نزدشان فرسـتاد و آنان را از تصـمیم خود آگاه کرد و از آنان خواست که پراکنده شوند، آنان هم منصرف شدند. [۴۱۸].

۵. «عثمان کس به نزد علی بن ابی طالب فرستاد که به نزد من بیا. علی پسرش

[صفحه ۲۱۷]

حسـین را فرسـتاد. عثمـان به او گفت: ای برادر زاده! آیا می توانی از من در مقابل مردم دفاع کنی؟ حسـین گفت: خیر. عثمان گفت: پس به پـدرت بگو که نزد من آیـد. حسن به نزد پـدر آمد و سـفارش عثمان را به او رساند. علی برخاست تا نزد عثمان رود، پسرش محمد بن حنفیه به سویش شتافت و

مانع از رفتن پدر شد... در همین اثنا فریاد برآمد عثمان کشته شد.» [۴۱۹].

۶. ابومخنف گوید:

«مروان حکم نگاهی به حسین بن علی کرده و گفت: چه چیز تو را به این جا آورده است؟ حسین گفت: وفای به عهد و بیعتی که با خلیفه دارم. گفت: از نزد ما برو! پدرت مردم را علیه ما جمع کرده و تو در این جا با ما هستی؟ برو که میل به جنگ ندارم و بدان امر نمی کنم.» [۴۲۰].

آنچه گذشت، بیان می کند که عثمان یاری حسن یا حسنین علیهماالسلام را نپذیرفت و آن دو در جنگ، علیه انقلابیان شرکت نکردند. شاید این عمل بارها تکرار شد و حضرت خود را برای دفاع از عثمان بر او عرضه کرد، اما هر دفعه عثمان او را رد کرد. همین موجب شک و تردید در روایتی است که می گوید: امام حسن علیه السلام در این قضیه مجروح شد. همچنین عدم صحت روایتی را می رساند که برخورد امام علی علیه السلام را با حسنین علیهماالسلام بیان می کرد و ما آن را مردود و نادرست خواندیم.

ممکن است امام حسن علیه السلام به خاطر احترام خاصی که در میان دیگران داشت و بدون این که در جنگ دخالتی داشته باشد، برای نجات برخی از افراد، به آنها کمک کرده باشد. در سخنانی که بین حضرت و مروان حکم رد و بدل شد،

[صفحه ۲۱۸]

حضرت به او فرمود:

«افلا أرقت دم من وثب علی عثمان فی الدار، فذبحه کما یذبح الجمل، و أنت تثغوثغاء النعجه و تنادی بالویل و الثبور. کالأمه اللکعاء. ألا دفعت عنه بید؟ أو ناضلت عنه بسهم؟ لقد ارتعدت فرائصک و غشی بصرک فاستغثت بی کما یستغیث

العبد بربه، فأنجیتک من القتل و منعتک منه ثم تحت معاویه علی قتلی؟! ولو رام ذالک لذبح کما ذبح ابن عفان؛ [۴۲۱].

چرا کسـی را که در خانه ی عثمان بر او یورش برد و او را آن چنان که شتران را می کشند، به قتل رساند، نکشتی و خونش را بر زمین جاری نکردی؟ تو در آن موقع همچون گوسفندان صدایت را بلند کرده و همانند کنیزکان فرومایه و پست آه و واویلا سر داده بودی، چرا به کمک عثمان نشـتافتی؟ چرا برای دفاع از او تیری رها نکردی؟ آن هنگام بدنت سخت به لرزه آمده بود و پریشـانی بر تو غـالب بود. از من کمک خواستی و مرا به فریادرسـی طلبیـدی، چنان که بنـده از اربابش کمک می خواهـد و خود را در پنـاه او می گیرد، من تو را از مرگ نجـات دادم و مانع قتل تو شـدم. بی انصاف! اکنون معاویه را بر قتل من ترغیب می کنی؟! بدان اگر چنین مسأله ای پیش آید، او همانند پسر عفان کشته خواهد شد (و از تو کاری ساخته نخواهد بود).»

موضع قوی و نیرومند امام حسن

از طرف دیگر، نص فوق به طور کاملا آشکاری موضع بسیار نیرومند امام حسن علیه السلام را بیان می کند، و دلالت دارد که موضع حضرت علیه السلام چقدر قوی و نیرومند بوده است.

[صفحه ۲۱۹]

سخن پسر عاص گذشت که به معاویه گفت:

«مردم به دنبالش راه افتادنـد. فرمان داد، اطاعت کردنـد، سـخن گفت، تصـدیق نمودنـد. این دو، کار را به جاهای باریک تری خواهند کشاند. چه خوب بود که کسی را به دنبالش می فرستادی تا او و پدرش را لعن می کردیم و دشنام می گفتیم و ارزش هر دو را در پیش دیگران پایین می آوردیم...»

سفیان بن لیلی به امام حسن علیه السلام گفت:

«خدا مردم را درباره ی تو هم صدا کرده است.» [۴۲۲].

ابوجعفر روایت کرده که ابن عباس گفت:

«اولین خواری و ذلت عرب، مرگ حسن علیه السلام بود.» [۴۲۳].

ابوالفرج گوید:

«... به ابواسحاق سبیعی گفته شد: چه هنگامی مردم خوار و ذلیل شدند؟ گفت: آن موقع که حسن رحلت کرد، زیاد پسر ابوسفیان خوانده شد و حجر بن عدی به قتل رسید.» [۴۲۴].

معاویه نیز اقرار دارد:

«حسن علیه السلام کسی نیست که بتوان او را دست کم گرفت...» [۴۲۵].

در این باره نصوص بسیاری وجود دارد که در این مختصر مجال تتبع آن نیست.

شاید بتوان عواملی را که موجب گردید موضع امام حسن علیه السلام در قبال معاویه و امویان قدرت و اثر بیشتر و عظیم تری داشته باشد، در موارد ذیل

[صفحه ۲۲۰]

خلاصه کرد:

یاری و نصرت عثمان توسط امام، عدم شرکت حضرت در قتل مشرکان قریش و دیگران (زیرا امام در آن موقع کودک خردسالی بود که نمی توانست در جنگ های رسول خدا صلی الله علیه و آله علیه مشرکان شرکت جوید)، مردم، سخنان و مواضع رسول اکرم صلی الله علیه و آله را در خصوص آن حضرت دیده و شنیده بودند. از طرف دیگر، تمامی مردم می دانستند که آیات قرآنی زیادی در مورد فضل و دانش آن حضرت نازل شده و خصلت های کریمانه اش را ستوده و تأکید دارد که مقام رهبری آینده ی امت مسلمان را خداوند برای وی آماده و مهیا کرده است و نیز جای هیچ گونه دستاویزی برای تضعیف مرکزیت و قدرت امام علیه السلام باقی نبود تا دشمنان بدان تمسک جویند، و از طرفی حضرت با مسأله ای مثل حکمیت - که قبلا پدرش از سوی معاویه و

بنی امیه گرفتارش شده بود - مواجه نگردید.

آری، او فرزند کسی است که قریش را تار و مار کرد و قهرمانان عرب را از پای درآورد، آن هایی که می خواستند با همه ی حیله و وسایلی که در اختیار داشتند، نور خدا را خاموش کنند. ضعف استدلال معاویه در مقابل امام حسن علیه السلام وقتی روشن خواهد شد که گفته ها و سخنان شخص معاویه را ملاحظه کنیم. او برای تصدی پست خلافت، چیزی که بتواند بدان استدلال کند نداشت، مگر این که بگوید: ولایتش طولانی تر، تجربه اش بیشتر، سیاستش قوی تر و سنش از امام حسن علیه السلام بزرگتر است. [۴۲۶].

بعضی از پژوهش گران مسائل تاریخی می گویند:

«بدین ترتیب معیارهای خلافت به صورت معیارهای مدل لباس و زیبایی اندام،

[صفحه ۲۲۱]

طولانی تر، بزرگ تر، قدیم تر و بیشتر بودن درآمد.» [۴۲۷].

آنچه موجب تضعیف موضع امام حسن علیه السلام و تقویت شوکت و جلال معاویه شد، مسائل مربوط به سپاه امام علیه السلام و شرایط خاص حاکم بر جامعه ی اسلامی، علی الخصوص مردم عراق، و نیز مسائل عقیدتی و اجتماعی و مسائل دیگر بود. اگر چه آن طور که به نظر می رسد عامل زمان در دراز مدت به نفع امام حسن علیه السلام تمام شد، خصوصا بعد از تحول مختصری که بر اثر تلاش های امیر المؤمنین در جامعه ی عراق در قبال اهل بیت علیهم السلام به وقوع پیوست.

درباره ی جامعه ی عراق، در بحث دیگری در باب «خوارج» مطالبی بیان کرده ایم. در همین بحث نیز اشاراتی داشتیم که شاید مفید باشد، اما فعلا مورد بحث ما نیست، چرا که مربوط است به شرط صلح امام حسن علیه السلام و باید در جای خود مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

[صفحه ۲۲۲]

آیا امام حسن عثمانی بود؟!

عده ای می کوشند تا بگویند: امام

حسن علیه السلام به معنای دقیق کلمه عثمانی بود؛ می گویند:

«احتمالا حسن علیه السلام در گرایش به عثمان غلو کرده باشد، تا جایی که روزی چیزی را که خوش نداشت به پدرش گفت. راویان نقل کرده اند: روزی علی علیه السلام از کنار پسرش حسن عبور می کرد و او در حال وضو گرفتن بود. به او گفت:

حسن! وضویت را کامل کن! حسن با این سخن تلخ، پاسخ پدر را داد: دیشب مردی را کشتید که وضوی کامل می گرفت. علی گفت: خداوند اندوه تو را درباره ی عثمان طولانی کند.»

در نص بلاذری آمده:

«مردی را کشتی که وضوی کامل می گرفت.» [۴۲۸].

در داستان دیگری می گویند: [حسن علیه السلام گفت:]

[صفحه ۲۲۳]

«ای امیرمؤمنان! من نمی توانم با شما سخن بگویم. آن گاه گریست. پس علی فرمود: حرف بزن و همچون زن نوحه مکن! حسن گفت:

مردم عثمان را محاصره کردند؛ به تو امر کردم که از آنان فاصله بگیر و به مکه برو، تا این که مردم به هوش آمده، بیدار شوند، اما تو سرپیچی کردی. مردم او را کشتند، به تو امر کردم که از آنان کناره بگیر... امروز به تو امر کردم که به عراق نرو، زیرا می ترسم که در آن دیار غریب، گمنام کشته شوی. پس علی فرمود...» [۴۲۹].

روایات دیگری نیز هست که همین معنا را می رساند و فعلا مجالی برای ذکر آن نیست. [۴۳۰].

از نظر ما همه ی این گفته ها مردود است، زیرا:

اولا: چگونه می توان بین این حدیث و حدیث سابق جمع کرد که می گفت: امیر المؤمنین فرزندانش حسن و حسین علیهماالسلام را برای دفاع از عثمان فرستاد، و یا آن گاه که از واقعه باخبر شد، چون آشفته ای حزین از راه رسید

و حسن را که خون بر صورتش جاری بود، سیلی زد و با دست دیگرش به سینه ی حسین کوبید، به این گمان که آن دو در مأموریت خود کوتاهی کرده اند؟ چگونه می توان تهافت و تناقض بین این دو حدیث را بر طرف نمود؟!

ثانیا: هر که از مواضع و زندگانی امام حسن علیه السلام تتبع و بررسی کند، درمی یابد که امام همواره با اصرار فراوان، یاریگر پدر و مدافع حق غصب شده اش بود و در دفع استدلال های دشمنانش کوشش فراوان داشت. حتی در جنگ های نبرد جمل و صفین، خود را در این راه در معرض خطرهای بزرگ قرار داد، تا

[صفحه ۲۲۴]

جایی که - همان طور که دیدید - پدرش فرمود: «جلو این پسر را بگیرید!»

در مورد دفاع امام حسن علیه السلام از اهل بیت علیهم السلام و حقانیت آنان به خلافت، مواضع و اقوال آن حضرت آن قدر زیاد است که در این فرصت کوتاه نمی توان همه ی آن را بیان کرد، لیکن به نمونه ای از آن ها اکتفا می کنیم:

۱. امام حسن علیه السلام فرمود:

«ان ابابکر و عمر عمدا الی هذا الامر و هو لنا کله فاخذاه دوننا و جعلا لنا فیه سهما کسهم الجده اما و الله لتهمنهما أنفسهما یوم یطلب الناس فیه شفاعتنا؛ [۴۳۱].

راستی که ابوبکر و عمر تمام توجه خود را به امر خلافت مبذول داشتند و آن را از چنگ ما ربودند، و حال آن که همه ی اختیارات آن مال ما بود. پس بدون مشارکت دادن ما، آن را به دست گرفتند و برای ما سهمی همچون سهم جده قرار دادند. هان به خدا سوگند! آن روزی که مردم شفاعت ما را طلب کنند، آن دو شدیدا

درگیر نجات خود از غم و اندوهی هستند که آنها را احاطه کرده است.»

شوشتری می گوید:

«ظاهرا مراد حضرت از این که فرمود: مانند سهم جده، این است که آن دو از خلافت و باقی حقوق اهل بیت علیهم السلام تنها به قدر بخور و نمیر به آنها می دادند، همان طور که والدین با جده رفتار می کنند.! [۴۳۲].

۲. امام حسن علیه السلام در خطبه ای فرمود:

«ولولا محمد صلی الله علیه و آله و اوصیاؤه، کنتم حیاری لا تعرفون فرضا من الفرائض...؛ [۴۳۳].

[صفحه ۲۲۵]

اگر محمد صلی الله علیه و آله و اوصیای او نبودند، شما در بیابان جهل و ضلالت، سرگردان و حیران بودید و فریضه ای از فرایض الهی را نمی شناختید...» این مطلب را حضرت پس از بیان فرایض و تکالیف الهی فرمود. از جمله ی این فرایض، ولایت اهل بیت علیهم السلام بود.

۳. بعد از بیعت مردم با امام حسن علیه السلام حضرت خطبه ای ایراد کرد و طی آن فرمود:

«پس، از ما اطاعت کنید که اطاعت ما واجب است، چرا که به طاعت خدای عزوجل و رسولش صلی الله علیه و آله مقرون گشته است. خدا می فرماید:

یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شی ء فردوه الی الله و الرسول.» [۴۳۴].

۴. اربلی می گوید:

«بین معاویه و امام حسن علیه السلام نامه هایی مبادله شد. حسن علیه السلام در این نامه ها بر استحقاق خود به خلافت احتجاج کرد و بر کسانی که بر پدرش پیشی گرفتند و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به زور از چنگ آنان ربودند یورش برد.» [۴۳۵].

امام حسن علیه السلام در نامه ای به معاویه، بعد از این که مجاهده ی قریش پس از

رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله را با اهل بیت علیهم السلام گوشزد کرده، چنین می نویسد:

«و قد تعجبنا لتوثب المتوثبین علینا فی حقنا و سلطان نبینا صلی الله علیه و آله... فأمسکنا عن منازعتهم مخافه علی الدین ان یجد المنافقون و الاحزاب بذلک مغمزا یثلمونه به... و بعد فان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام لما نزل به الموت

[صفحه ۲۲۶]

و لانی الامر بعد؛

ما به راستی در شگفتیم از کسانی که در ربودن حقمان بر ما یورش برده و خلافت پیامبرش را که حق مسلم ماست، از چنگ ما ربودند... ما دیدیم اگر در گرفتن خق خویش به منازعه با ایشان بپردازیم، ممکن است منافقان و سایر احزاب مخالف دین، وسیله ای برای خراب کاری و رخنه ی در دین به دست آورند و نیت های فاسد خود را عملی سازند، پس دم فروبستیم... همانا امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام چون مرگ به سراغش آمد، امر خلافت پس از خود را به من واگذار کرد.» [۴۳۶].

۵. کافی است بگوییم که پدرش او را به کوفه فرستاد. حضرت، ابوموسی اشعری را که مانع حمایت مردم کوفه از امیر المؤمنین علیه السلام می شد از کار گزاری آن جا خلع کرد. امام حسن علیه السلام پس از سفر به کوفه با ده هزار جنگجو به خدمت پدر رسید. در این قضیه، حوادث مهم و مهیجی به وقوع پیوست که بیانگر فنای مطلق امام حسن علیه السلام در مسأله ی پدرش که در نظر امام، مسأله ی اسلام و ایمان بود، می باشد. حضرت جان به کف آماده بود تا برای دفاع از پدر، بهای سنگینی بپردازد. [۴۳۷].

۶. امام حسن علیه السلام با موضع قدرتمندی که داشت، احتجاجات

معترضان به مسأله ی حکمیت را درهم کوبید و استدلال های مهمی ایراد کرد که قابل

[صفحه ۲۲۷]

بحث و مطالعه بوده، بیانگر عمق تفکر و اندیشه ی ژرف و آگاهی عمیق حضرت نسبت به همه ی امور و مسائل می باشد. (در این باره به منابع مربوطه مراجعه فرمایید.) [۴۳۸].

۷. امام حسن علیه السلام فرمود:

«نحن اولی الناس بالناس فی کتاب الله و علی لسان نبیه؛ [۴۳۹].

ما در کتاب خدا وسنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به مردم از خودشان سزاوارتریم.»

۸. امام در خطبه ای فرمود:

«ان علیا باب من دخله کان مؤمنا و من خرج عنه کان کافرا؛ [۴۴۰].

علی علیه السلام دری است که هر کس از آن وارد شود، مؤمن و هر کس از آن خارج شود، کافر است.»

۹. آن حضرت علیه السلام به حبیب بن مسلمه فرمود:

«رب مسیر لک فی غیر طاعه الله؛

چه بسا مسیری را بپیمایی که در طاعت خدا نباشد.»

حبیب گفت: اما مسیر من به سوی پدرت از این قبیل نیست.

حضرت فرمود:

«بلی و الله! و لکنک اطعت معاویه علی دنیا قلیله زائله فلئن قام بک فی دنیاک لقد قعد بک فی آخرتک و لو کنت اذ فعلت شرا قلت خیرا...؛ [۴۴۱].

[صفحه ۲۲۸]

به خدا سوگند که چنین است! لکن تو به خاطر مقدار کمی از دنیای زودگذر از معاویه پیروی کردی. اگر معاویه دنیایت را ساخت، آخرتت را ویران کرد؛ اگر کار بدی کردی، سخن خوبی گفتی...»

۱۰. امام حسن علیه السلام در خطبه ای این اتهام را که وی معاویه را سزاوار خلافت می دانسته، رد کرده است. ما این خطبه را

در بحث «مبارزه ی ائمه علیهم السلام با این توطئه» با ذکر منابع آورده ایم.

فعلا به همین اندازه بسنده می کنیم. از

طرفی نیز قصد نداریم که در این باره به تفصیل سخن بگوییم، بلکه منظور ما این است که نمونه هایی از این مطلب را بیان کنیم. راغبان می توانند به کتب تاریخ و حدیث مراجعه کنند.

ثالثا: مطالب و کلماتی را که به امام حسن علیه السلام نسبت می دهند که وی آنها را به پدرش گفته است، نه تنها با ساده ترین اصول ادب اسلامی و اخلاق نیکوی انسانی منافات دارد، بلکه با این مطلب که خداوند سبحان وی را تطهیر کرده و نیز با گفته های پیامبر صلی الله علیه و آله در حق حضرت و همچنین با اخلاق و سجایای ارزشمندی که از او سراغ داریم، در تضاد و تنافی است، خصوصا این که ادعا می کنند حضرت این سخنان را به پدرش علی علیه السلام گفته است، در حالی که وی قبل از هر کسی می داند که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد علی علیه السلام گفته است: «انه مع الحق و الحق معه یدور معه حیث دار.» [۴۴۲].

چگونه می توان پذیرفت که چنین سخنانی را امام مجتبی علیه السلام بر زبان جاری کرده باشد، در حالی که مردم کوچه و بازار عار دارند که آن را بر زبان آورند، چه رسد به رابع اهل کساء و فردی که از نظر اخلاق و خوی و سیادت و رفتار و سلوک، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؟!

[صفحه ۲۲۹]

رابعا: از همه ی این ها گذشته، آیا معقول است که بگوییم: امام حسن علیه السلام نمی توانست خوب و کامل وضو بگیرد؟ در حالی که در کنار جدش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدر بزرگوارش، علی علیه السلام روزگاری را سپری کرده

بود و دریایی بی پایان از علم و فضیلت بود و از آغاز طفولیت به همه ی پرسش هایی که از سوی جد گرامی اش، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و پدرش، امیر المؤمنین علیه السلام در مناسبت های مختلف به وی حواله می شد، پاسخ می داد. [۴۴۳].

خامسا: اگر - آن طور که طه حسین می پندارد - امام حسن علیه السلام به معنای دقیق کلمه عثمانی بود، پس حتما حضرت با تصرفات و اعمال ناشایست و خلاف شرع عثمان که با کتاب و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله سازگار نبود، موافق بوده است! و حال این که چنین احتمالی در حق حضرت مجتبی کاملا مردود است؛ [۴۴۴] چرا که خود در تعریف سیاست فرمود:

«از جمله حقوق زندگان، این است که مادامی که زمامدار با تو با درستی رفتار کند، تو نیز با وی به درستی و اخلاص عمل نمایی، و آن گاه که از راه راست منحرف شود، فریادت را در برابر او بلند کنی...» .

و واضح است - همان طور که طه حسین نیز قبول دارد - عثمان و کار گزارانش از مصادیق بارز این فرمایش امام بودند.

سادسا: در مورد روایت دیگر می گوییم: این که در این روایت آمده که حسن علیه السلام به پدرش گفت مدینه را ترک کند، به نظر ما نمی تواند درست باشد؛ چرا که طلحه و زبیر و دیگر دنیا خواهان و فرصت طلبان در کمین چنین موقعیتی بودند، تا به اهداف شوم خود برسند. ابن ابی الحدید پس از رد این نظر که

امیر المؤمنین می بایست از مردم فاصله می گرفت و یا از مدینه به مزرعه اش (ینبع) می رفت و در شورا شرکت نمی کرد،

تا آن ها وی را دعوت می کردند و کسی را به دنبالش می فرستادند، می گوید:

«به نظر من این رأی، رأی درستی نیست، زیرا اگر علی علیه السلام چنین می کرد آنها عثمان یا یکی را از میان خود برای خلافت انتخاب می کردند و آن قدر به علی علیه السلام تمایل و رغبت نداشتند تا او را دعوت کنند، بلکه برعکس، کناره گیری او از شورا خواسته ی دیرین آن ها بود؛ چرا که قریش شدیدا کینه علی علیه السلام را به دل داشت و از او در غضب بود. من، اعراب و بالأخص قریش را در این باره و در مورد انحرافشان از علی علیه السلام ملامت نمی کنم، زیرا علی علیه السلام بود که آنان را تارومار کرد و خونشان را بر زمین ریخت... حتی اگر اسلام آنان هم درست باشد، باز بغض و کینه ها باقی است...؛ اما اسلام اعراب چنین نبود. چه گروهی از آنان به پیروی از سران قبایل خود مسلمان شده بودند و گروهی نیز به طمع غنائم، عده ای به خاطر ترس از شمشیر اسلام و گروهی هم بر اثر غیرت و عصبیت قومی و برای پیروزی بر دیگر قبایل. عده ای دیگر مسلمانی را انتخاب کردند، چون با دشمنان و مخالفان اسلام دشمنی داشتند.» [۴۴۵].

مردم نمی توانستند در این شرایط بحرانی به علی علیه السلام اجازه دهند که از مدینه خارج شود و از طرفی نیز همین مردم بودند که مدتها به دنبال حضرت روان بودند تا با وی بیعت کنند.

اما در این که روایت فوق می گوید: «حسن علیه السلام به پدرش گفت: منتظر باش تا اهالی شهرهای دیگر هم برای بیعت بیایند»، باید بگویم: امام حسن علیه السلام خود پس از شهادت پدرش چون مردم با او

بیعت کردند، بیعتشان را پذیرفت و منتظر نماند

[صفحه ۲۳۱]

تا اهالی دیگر شهرها با وی بیعت کنند.

حضرت مجتبی علیه السلام آن هنگام که درباره ی حکمیت سخت می گفت، در مورد ابن عمر فرمود:

«و ثالثه: انه لم یجتمع علیه المهاجرون و الانصار، الذین یعقدون الاماره، و یحکمون بها علی الناس؛ [۴۴۶].

و سوم: مهاجرین و انصار که منعقد کننده ی امارت هستند و از راه امارت بر مردم حکومت دارند، در مورد وی (ابن عمر) اجماع و اتفاق نکردند.»

از سوی دیگر، آیا غیبت امام علی علیه السلام و خروج وی از مدینه می توانست جلو بنی امیه و دیگر افراد بیمار و کوردل را بگیرد و نگذارد که وی را به تحریک و تشویق مردم علیه عثمان متهم کنند و نگویند که مردم را برای محاصره ی عثمان گرد آورده است؟!

آری، همان طور که گذشت، حضرت به مزرعه ی خود (ینبع) رفت، اما این کار نتوانست جلو آنان را بگیرد که حضرت را متهم نکنند و بر او افترا نبندند.

این که می گوید امام حسن علیه السلام با جنگ پدرش با طلحه و زبیر مخالف بود، این هم درست نیست. چرا که وی خود به کوفه رفت و ابوموسی را عزل کرد و مردم را برای پیوستن به امیر المؤمنین علیه السلام ترغیب کرد تا پدرش بتواند به کمک آنان با عایشه و طلحه و زبیر بجنگد و بالاتر از این که خود امام حسن علیه السلام در این جنگ شرکت داشت. شاید منظور از نقل این روایات، این باشد که امام علی علیه السلام را به دشمنی با عثمان و قتل او متهم کنند یا حداقل وانمود کنند که حضرت، مردم را به قتل خلیفه ترغیب کرده است؛ سپس اشکال

کنند که مسلمین در مورد خلافت علی علیه السلام اجماع نکردند و از سویی موضع کسانی را توجیه کنند که دست از یاری

[صفحه ۲۳۲]

امام کشیدند و او را تنها گذاردند. [۴۴۷].

از سوی دیگر، ملاحظاتی به چشم می خورد که باید متذکر شویم:

۱. ظاهرا کسی که امام علی علیه السلام را از ماندن در مدینه منع کرد، اسامه بن زید بود، اما بعدها این عمل با کمی تعدیل و تغییر به امام حسن علیه السلام نسبت داده شد. روایت می گوید:

«اسامه به علی علیه السلام گفت: ای اباالحسن! به خدا سوگند، تو از چشم و گوشم برایم عزیزتری. من تو را آگاه می کنم که این مرد کشته خواهد شد؛ پس از مدینه خارج شو و به مزرعه ی خود (ینبع) برو!. زیرا اگر وی کشته شود و تو در مدینه شاهد ماجرا باشی، مردم تو را به قتل او متهم خواهند کرد، اما اگر کشته شد و تو حضور نداشتی، احدی از مردم بعد از این از تو کناره گیری نخواهند کرد.

علی علیه السلام به او گفت:

«و یحک، و الله انک لتعلم انی ما کنت فی هذا الامر الا کالاخذ بذنب الأسد و ما کان لی فیه من امر و لا نهی؛

وای بر تو! به خدا سوگند، تو خوب می دانی که من در این امر همچون کسی هستم که از دم شیر گرفته است، نه بدان امر کردم و نه از آن نهی نمودم.» [۴۴۸].

۲. درباره ی روایت وضو، در بعضی از کتاب ها آن را با کمی اختلاف به حسن بصری - که دو سال قبل از پایان خلافت عمر متولد شد [۴۴۹] - نسبت می دهند. ابن ابی الحدید می گوید:

«از چیزهایی که گفته شده، یکی این

است که ابوسعید، حسن بن بصری با علی علیه السلام کینه داشت و او را مذمت می کرد... از وی نقل شده که گفت: روزی علی علیه السلام او

[صفحه ۲۳۳]

را دید که وضو می گرفت. در وضو گرفتن وسواس به خرج می داد؛ از این رو آب زیادی ریخت. علی علیه السلام به او گفت: حسن! آب زیادی ریختی! گفت: امیرالمومنین! از خون های مسلمانان که بیشتر ریخته نشد. علی علیه السلام گفت: آیا تو را ناراحت کرده است؟ گفت: آری. علی علیه السلام فرمود: پس همواره غمگین و محزون باش! گویند: از آن پس حسن بصری عبوس و محزون بود، تا از دنیا رفت.» [۴۵۰].

در روایت دیگری [حسن بصری] می گوید:

«چون امیر المؤمنین علیه السلام به شهر ما (بصره) وارد شد، عبورش بر من افتاد که وضو می گرفتم. فرمود: ای جوان! نیکو وضو ساز تا خدا با تو نیکویی کند. سپس از پیش من رفت. به دنبال او روان شدم. برگشت و به من نگریست و فرمود: ای جوان! حاجتی داری؟ عرض کردم: آری، به من سخنی بیاموز که برایم سودمند باشد.» [۴۵۱].

حسن بصری سخنان علی علیه السلام را نقل می کند، اما جواب خود را بیان نمی کند، بلکه تلاش دارد تا فضیلتی برای خود دست و پا کند که شبهه ی انحراف وی از علی علیه السلام را مستبعد گرداند. در صورتی که روایت ابن ابی الحدید، انحراف وی از حضرت علیه السلام را به صراحت بیان می کند. شاید روایتی نیز که می گوید: امیر المؤمنین علیه السلام وی را از مسجد بیرون کرد و نگذاشت که سخن بگوید، به انحراف وی از حضرت علیه السلام اشاره داشته باشد. [۴۵۲].

حسن بصری هر جا می نشست، اگر موقعیت را مناسب می دید به یادآوری

[صفحه

عثمـان می پرداخت و سه مرتبه بر او رحمت می فرسـتاد و سه مرتبه نیز قاتلاـنش را لعن کرده و می گفت: اگر مـا آنان را لعن نکنیم، دیگران مـا را لعن خواهنـد کرد. آن گـاه ذکر علی را به میـان می آورد و می گفت: امیر المـؤمنین –صـلوات الله علیه – همـواره از جـانب خداونـد مؤیـد و پیروز بـود تـا این که حکمیت را پـذیرفت. سـپس می گفت: اگر حـق بـا تـوست، پس چرا حکمیت را می پذیری؟ ای بی پدر! چرا یک قدم پیش نمی روی؟ [۴۵۳].

بغض و کینه ی حسن بصری نسبت به امیر المؤمنین مشهور است. مردی نزد او آمد و گفت: اباسعید! مردم فکر می کنند که تو بـا علی علیه السـلام کینه داری. حسن گریست. روایت می گویـد: وی خـود را از این اتهـام تـبرئه و امیر المـؤمنین را تمجیـد و ستایش کرد. [۴۵۴].

در نص دیگری دارد: آن مرد به وی گفت:

«به خبر رسیده که می گویی: اگر علی در مدینه می ماند و از خرمای خشک آن (نان خشک نیز آمده) می خورد، برایش بهتر بود از کاری که کرد. حسن به او گفت...» [۴۵۵].

۳. این روایت ساختگی که برای هـدف پست سیاسـی جعل شده، ما را به یاد روایت های ساختگی دیگری می اندازد که برای هیمن منظور ساخته شـده انـد. از این قبیل است روایتی که داسـتان ازدواج ام کلثوم، دختر امیر المؤمنین علیه السـلام با عمر بن خطاب را بیان می کند. در این روایت آمده:

«امیر المؤمنین به فرزندانش گفت: عمویتان [عمر] را داماد کنید! گفتند: ام کلثوم زن است و اختیارش به دست خود اوست، هر کس را بخواهد انتخاب می کند.

[صفحه ۲۳۵]

سپس علی علیه السلام در حالی که خشم گرفته بود، برخاست (گفت) تا بیرون رود، اما حسن

دامـان پـدر را گرفت و عرض کرد: ای پـدر جان! طاقت هجران تو را نـدارم. علی گفت: پس خواهرتان را به ازدواج او [عمر] درآورید.» [۴۵۶].

هـدف اصـلی از جعـل این روایت این است که بگوینـد: علی علیه السـلام اهتمـام زیـادی به ازدواج دخترش با عمر داشت، در حالی که حقیقت کاملا برعکس است و نصوص تاریخی نیز بر همین امر دلالت دارد. [۴۵۷].

امام صادق علیه السلام نیز در این مورد فرمود: «این ناموسی بود که به زور و غصب از ما گرفته شد.» [۴۵۸].

۴. روایت دیگری می گوید:

«امیر المؤمنین علیه السلام فرزندش امام حسن علیه السلام را چنین توصیف کرد: حسن اهل خورد و خوراک و یکی از جوانان قریش است. آن هنگام که درگیری شدیدی پیش آید، شما را در جنگ از چیزی کفایت نمی کند.» [۴۵۹].

در صورتی که امام حسن علیه السلام خود می فرماید:

«لم یکن معاویه بأصبر عند اللقاء و لا أثبت عند الحرب منی؛ [۴۶۰].

معاویه در مواجهه ی با دشمن از من صبورتر و در جنگ از من با ثبات تر نبود.»

از سوی دیگر، حملات قهرمانانه ی حضـرتش در دو نبرد جمل و صفین معروف و مشهور است، تا جایی که امیر المؤمنین علیه السلام - همان طور که قبلا اشاره کردیم - از مردم خواست که این پسر را نگهدارند. [۴۶۱].

[صفحه ۲۳۶]

از طرف دیگر وقتی به معاویه خبر رسـید که زیاد بر امام حسن علیه السـلام جرأت پیـدا کرده و جری شده است، ابیاتی برایش نوشت و فرستاد. (این ابیات در سخنان علامه احمدی نقل خواهد شد.)

۵. مدائنی گفته:

«امـام حسن علیه السـلام از دختر مردی خواسـتگاری کرد. آن مرد بـا ازدواج دخترش بـا حضـرت موافقت کرد، امـا گفت: من دخترم را به همسری

تو درمی آورم، اما بدان که تو مردی تهی دست، کثیر الطلاق و افسرده و دل تنگ هستی، لکن از نظر حسب و نسب از همه ی مردم بهتر و از لحاظ جد و پدر از همه بالاتری.»

از نظر ما جای هیچ گونه شک و تردیدی نیست که این روایت هم ساختگی و مجعول است؛ چرا که امام حسن علیه السلام آدم فقیر و بی بضاعتی نبود که وی از حضرت به لفظ «ملق» [تهی دست] تعبیر کند و از طرفی بخشش ها و جود و کرم حضرت چیزی نیست که بتوان منکر آن شد. (طالبان به کتب تاریخ و حدیث مراجعه کنند.)

در مورد کثرت طلاق و ازدواج حضرت علیه السلام دانشمندان و پژوهشگران به قدر کافی بحث کرده اند؛ از این رو نیازی به بحث مجدد آن نمی بینیم و فعلا معترض آن نمی شویم؛ به طور مثال به کتاب های زیر رجوع شود:

الف) صلح الحسن علیه السلام، علامه سید محمد فضل الله (ره)؛

ب) حیاه الحسن بن علی علیه السلام، باقر شریف القرشی.

در مورد این که آن مرد گفت: تو آدم افسرده و دل تنگی هستی، ابن ابی الحدید می گوید:

«ما نمی توانیم آن را قبول کنیم، زیرا غلق به معنای [فرد] بسیار دل تنگ است و حال این که امام حسن علیه السلام در میان مردم، از همه سعه ی صدر بیشتری داشت و اخلاقش

[صفحه ۲۳۷]

از همه نیکوتر بود.» [۴۶۲].

آری، مخالف و موافق اقرار دارند که امام حسن علیه السلام در خلق و خوی و خلقت و سایر خصلت های کریمانه و افعال نیکو به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شبیه بود.

معلوم است که منظور از جعل روایت فوق این بوده که وانمود کنند امام حسن علیه السلام به خودی خود شخصیت مهمی نبوده،

بلکه عمـده ی فضـیلتش این است که جـدش پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله بود و پـدرش علی بن ابی طالب علیه السـلام... و بالاتر این که بگویند: جز یافتن زنان زیبا و دل فریب و کام جویی از آنان و سـپس واگذاری شان به دیگران، هم و غم دیگری نداشـته است؛ پس چرا بایـد یزید دائم الخمر و فاجر، به خاطر کارهای ناشایست خود مورد ملامت و سـرزنش قرار گیرد؟ زیرا اگر چه وی نیز به دنبال خوش گذرانی و کام جویی از زنان است، اما صـفاتی را که حسن داشت، ندارد؛ نه کثیر الطلاق است و نه تنگ دست و نه افسـرده و دل تنگ؛ همچنان که در مورد دیگران نیز وضع به همین منوال است. ضـرب المثل عربی است که می گوید:

«ما عشت اراک الدهر عجبا؛

اگر عمر طولانی کنی، چیزهای عجیب بینی.»

در پایان به عنوان حسن ختام، گفتار علامه احمدی را نقل می کنیم که می گوید:

جای شگفتی نیست که سخنان دروغ و اکاذیب بی اساسی به حسنین علیهم السلام نسبت دهند. همین ها می گویند: حسن علیه السلام که دید در آن وضع بحرانی و خطرناک، پدرش قصد دارد خلافت را بپذیرد، به پدر گفت:

عقیده ی من این است که طلحه و زبیر به قبول خلافت شما وادار نشوند و مردم را نیز

[صفحه ۲۳۸]

همچنـان به حـال خود وانگـذاری تا در این کار به مشورت با هم بپردازنـد، هر چنـد که یک سال به طول می انجامـد. به خـدا قسم! اگر یک سال به مشاوره مشغول باشند، باز از شما دست بردار نخواهند بود و بالاخره خلافت مال شماست و چاره ای جز قبول خلافت شما ندارند، و نیز بیعت طلحه و زبیر را به خودشان واگذار! زیرا من در

چهره ی آنان آثار کراهت و پیمان شکنی و مکر و خدعه را نمایان می بینم.» [۴۶۳].

سخنان دیگری نیز به حضرت مجتبی علیه السلام نسبت داده اند که همین مضمون را می رساند

به رغم تناقض گویی این متون، متذکر می شویم که این روایت به نفع طلحه و زبیر ساخته شده، تا اظهار نماید که بیعت آن دو از روی اکراه و اجبار بوده و بیعت مردم هم از روی دوراندیشی و مشاوره نبوده است. می پرسیم: مگر امام حسن علیه السلام سرپیچی پدرش را از قبول بیعت نمی دید، و مگر با گوش خود نشنید که پدرش می گفت: «دعونی و التمسوا غیری؛ مرا وامگذارید و به دنبال دیگری بروید؟!» آیا اصرار شدید علی علیه السلام را در رد تقاضای مردم نمی دید؟

مگر امام حسن علیه السلام ندید که چگونه مردم برای بیعت با علی علیه السلام همچون یال کفتار، زنجیروار به خانه ی حضرت هجوم آوردند، طوری که نزدیک بود حسنین علیهماالسلام زیر دست و پای مردم پایمال شوند؟

آیا حسن علیه السلام ندید که همه ی مردم، حتی کودکان و پیران نیز از بیعت خود با علی علیه السلام مسرور و شادمان بودند؟

آیا مشاهده نکرد که شخصیت های اسلامی آن روز اصرار می کردند که حضرت بیعت را بپذیرد؟ آیا ندید که شخص طلحه و زبیر پیشاپیش جمعیت بیعت کننده حرکت می کردند؟ سخنان مردم در آن روز، بهترین گواه بر مدعای ماست.

[صفحه ۲۳۹]

آیا حسن علیه السلام نمی دید که دشمن اموی ستمکار، مترصد فرصتی است که بر پیکر اسلام و مسلمین ضربه وارد کند و باقی مانده ی صحابه را از بین ببرد و نابود سازد؟

آیا امام حسن علیه السلام نمی دانست که با وجود یاور، بر عالم فرض است که قیام کند و خلافت را بپذیرد؟

آری، امام حسن علیه السلام

همه ی آن مسائل را می دید و هم می دانست و کلمات جاودانه اش در مناسبت های مختلف، دلیل قاطعی است که با سیاست های پدر در بیعت و جنگ و سایر مواضع و مواقف کاملا موافق بوده، و حضرتش را در گفتار و کردار و قول و عمل تأیید می کرده است. مگر حسن علیه السلام نبود که مردم کوفه را برای جهاد در رکاب علی علیه السلام و علیه ناکثین تحریک و تشویق کرد، و مگر همو نبود که در جنگ آن قدر غرق شده بود که پدرش فریاد برآورد: این پسر را نگهدارید؟!

دروغ دیگری هم به امام مجتبی نسبت داده اند که در ربذه - در حالی که گریان بود - به پدرش گفت:

«امرتک فعصیتنی، فأنت الیوم تقتل بمضیعه لاناصر لک!؛

تو را فرمان دادم، اما سرپیچی کردی. امروز در دیار غربت بدون یاور کشته می شوی!»

امیر المؤمنین فرمود:

«ما لک تحن حنین المرأه؟ ما الذی امرتنی فعصیتک؟؛

تو را چه شده است که مانند زنان نوحه می کنی؟ مرا به چه فرمان دادی که اطاعت نکردم.» [۴۶۴].

ابن قتیبه نیز مطالبی نقل می کند که امام مجتبی علیه السلام از همان اول قصد داشت خلافت را به معاویه واگذارد.

[صفحه ۲۴۰]

اقوال و سخنان امام حسن علیه السلام همه ی این گفته ها را تکذیب می کند و از اساس باطل می گرداند. چه، این ها به طمع مال و مقام آن ها را ساختند و در میان مردم شایع کردند که بگویند: امام علیه السلام آدم ضعیفی بود و نه مرد سیاست و قاطعیت و تصمیم و شجاعت.

اما سایر مواضع و احتجاجات حضرت علیه السلام را در قبال معاویه و دار و دسته اموی و نیز خطبه ها، نامه ها و مواضع وی را در جنگ ها فراموش کرده یا از

یاد برده اند و خود را به فراموشی زده اند! گویی به گوششان نخورده که امام علی علیه السلام از مردم خواست که مانع رفتن حسن به میدان نبرد شوند، آن جا که فرمود: «املکوا عنی عذا الغلام لا یهدنی» . [۴۶۵] حتی معاویه درباره ی حضرت به زیاد نوشت:

اما حسن فابن الذی کان قبله

اذا سار سار الموت حیث یسیر

و هل یلد الرئبال الا نظیره

و ذا حسن شبه له و نظیر

و لکنه لو یوزن الحلم و الحجی

بأمر لقالوا: یذبل، و ثبیر [۴۶۶].

«حسن فرزند همان کسی است که هر جا می رفت، مرگ نیز پا به پای او قدم برمی داشت. بچه ی شیر همانند شیر است و حسن نیز همانند پدر خویش است. اگر حلم و درایت او را بتوان سنجید، باید گفت هموزن یذیل و ثبیر (نام دو کوه) است.»

از این گذشته، امامت به معنای حقیقی اش نزد اهل بیت علیهم السلام از مسلمات بود، اما خدا بکشد آن هایی را که به خاطر تعصبات قومی و نژادی، حق آنان را غصب کردند و به خاطر رسیدن به دنیا همانند سگان به همدیگر یورش بردند.

ما کاملا می دانیم که تا چه اندازه این گفته ی آنان به صحت نزدیک است که:

[صفحه ۲۴۱]

وی خون ریزی را خوش نداشت. منظورشان این بوده که پدرش علی علیه السلام و برادرش حسین علیه السلام را مورد طعن و عیب جویی قرار دهند.

افسانه های ساختگی دیگری از قبیل این که امام علی علیه السلام درباره ی حسن فرمود: در میدان نبرد و کارزار، حسن کارایی ندارد و نمی تواند جای چیزی را بگیرد؛ یا گفته ی معاویه - که آن گاه که مقداری پول به حسنین و جعفر داد و گفت: حسن با این پول برای دخترانش، عطر خواهد

خریـد - برای این سـاخته شـد که حرمت و احترام حضـرت هتک نماینـد و او را متهم نماینـد که وی دل باخته ی زنان بود، تا بدین وسیله سرپوشی بر فسق و فجور یزید بگذارند.

همچنین این داسـتان را ساختند که حسین علیه السلام مخالف صلح حسن علیه السلام با معاویه بود و از آن خشنود نبود؛ از این رو به حسن اعتراض مرد و او نیز آن گونه جوابش داد که هرگز شایسـته ی مقام امامت نیست. در حالی که حسـین علیه السلام در هنگام دفن امام حسن علیه السـلام او را به خاطر صـلحش با معاویه مورد تمجید و سـتایش قرار داد. در کتاب شـریف کافی روایت شده که امام حسـین علیه السـلام به منظور رعایت ادب هیچ گاه در مجلسی که برادرش حسن حضور داشت سخن نمی گفت.

از طرفی می بینیم که امـام حسـین علیه السـلام پس از برادرش، تـا معـاویه زنـده بود، پیمان صـلح را به هم نزد و با او به جنگ برنخاست؛ در حالی که مردم کوفه به حضرت نامه نوشته و او را برای جنگ با معاویه دعوت کردند.

و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلاته و سلامه علی عباده الذین اصطفی محمد و آله الطاهرین!

سخن پایانی

آنچه گذشت، اشاره ای بود مختصـر، به زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در روزگار پیامبر عظیم الشأن اسلام و در عهد خلفای سه گانه. در نظر داشتیم که این

[صفحه ۲۴۲]

تحلیـل و بررسـی را تا زمان امامت و رهبری حضـرت علیه السـلام و سـپس شـهادتش تکمیل کنیم، اما اوضاع و احوال، مانع از تحقق چنین خواسته ای شد. با این حال:

آب دریا را اگر نتوان کشید

هم به قدر تشنگی باید چشید

در این جا مقداری

از بحث را که به انجام رسیده، در اختیار خوانندگان گرامی قرار می دهیم، باشد که خدای تعالی در فرصت دیگری، توفیق اتمام بحث را به ما عطا کند، ان شاء الله.

متذکر می شویم که ما در این بررسی و تحلیل، عمدا آن قسمت از زندگانی امام حسن علیه السلام را مورد مطالعه قرار داده ایم که پژوهشگران به ندرت در کتاب های خود متعرض آن شده اند.

در بعضی از مسائل ضرورت ایجاب کرده که مطلب را با تفصیل بیشتری ارائه کنیم. چرا که اگر بخواهیم موضع سیاسیی را که حضرت با آن درگیر بود و برخورد داشت و با توجه به اوضاع و احوال مختلف، در قبال آن موضع گیری می کرد، با وضوح و روشنی بیشتری بررسی کنیم، چاره ای نداریم جز این که به این تفصیل تن در دهیم.

به هر حال بعضی از مطالب ارائه شده با نظرگاه های خوانندگان محترم یا با مطالبی که به طور معمول و بدون بحث و تحقیق، شایع و رایج است مطابقت ندارد، از آنان پوزش می طلبم.

در پایان، امیدوارم که خوانندگان گرامی، راهنمایی ها و دیدگاه های خود را همچون تحفه ای ارجمند به نویسنده مرحمت کنند؛ از آنان تشکر و قدردانی می کنم.

جعفر مرتضی عاملی

۱۹ / ۹ / ۱۴۰۴ ه ق.

۳ / ۱ / ۱۳۶۳ ه ش.

پاورقی

[۱] مانند: تربیت تنی چند از شخصیت های بزرگ؛ سخنان و خطبه های القا شده در مناسبت های گوناگون؛ صلح با معاویه برای حفظ کیان شیعه و رسوایی امویان و منافقان و برملا ساختن نیات شوم آنان که از راه القای سخنرانی و انجام دادن اعمال غیر انسانی و غیر اسلامی در صدد ضربه زدن به شیعه و اسلام حقیقی بودند.

[۲] باقر شریف القرشی، حیاه

الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۳، (به نقل از: مجله ی عرفان، ج ۴، جزء ۳، و نیز به نقل از: التذکره المعلوفیه، ج ۹)؛ علی محمد دخیل، الامام الحسن بن علی، ص ۵۲ و ۵۳؛ سیره ی ائمه اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۲۵.

بعضی از محققان و پژوهشگران را عقیده بر آن است که این خبر، نقل به معناست یا هم از اساس باطل، لیکن من متوجه راز این حرف نشدم.

[۳] فرائد السمطین، ج ۲، ص ۶۸؛ خوارزمی، مقتل الحسین.

[۴] حیاه الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۲۹؛ سیره الأئمه الاثنی عشر، ج ۱، ص ۵۱۳؛ صلح الامام الحسن علیه السلام، ص ۱۵، (نقل از: غزالی، احیاء العلوم).

در این باره رجوع کنید به: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۶، بحارالانوار، ج ۱۰؛ اعیان الشیعه، ج ۹. علامه ی محقق، علی احمدی این مطلب را از مراجع ذیل نقل کرده است:

کشف الغمه، ص ۱۵۴؛ الفصول المهمه؛ الاصابه، ص ۳۲۸؛ کفایه الطالب، ص ۲۶۷؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۰۲؛ ینابیع الموده، ص ۱۳۷؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۶ و ۱۲۷؛ التنبیه و الاشراف، ص ۲۶۱؛ بحارالانوار (نقل از: ارشاد مفید؛ روضه ی کافی؛ اعلام الوری؛ عکبری؛ ترمذی؛ شرف النبوه).

[۵] «من همچون سایه ای به دنبال آن حضرت حرکت می کردم و او هر روز نکته ای تازه از اخلاق نیک برای من آشکار می ساخت و مرا فرمان می داد که به او اقتدا کنم» . (نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۰).

[۶] ر. ک: روضه الواعظین؛ کفایه الطالب، ص ۲۷۷؛ حیله الاولیاء؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۱۴؛ کشف الغمه، ص ۱۵۴؛ ینابیع الموده، ص ۲۵۹؛ بحارالانوار (نقل از: قرب الاسناد)؛ اسعاف الراغبین در پاورقی نور الابصار،

ص ۱۱۶... هنگامی که این بحث را بر علامه ی احمدی عرضه کردم، در حاشیه، این منابع را نوشت.

[7] اهـل البیت، ص ۳۰۷؛ ارشاد مفید، ص ۲۲۰؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۵۳؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۵۹؛ روضه الواعظین، ص ۱۵۶؛ حیـاه الحسن، ج ۱، ص ۴۲؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲؛ علل الشـرایع، ج ۱، ص ۲۱۱؛ اثبات الهداه، ج ۵، ص ۱۳۷، ۱۳۵ و ۱۴۲؛ منـاقب ابن شـهر آشوب، ج ۳، ص ۳۶۷ (آن را خبر مشـهور می دانـد و در صـفحه ی ۳۹۴ می گویـد: «اهل قبله اجمـاع دارنـد که رسـول اکرم صـلی الله علیه و آله فرمود...»)؛ سـیره الاـثنی عشـر، ج ۱، ص ۵۴۴ و ۵۵۴ و گویـد: «به اجماع محدثان» .

[8] نزهه المجـالس، ج ۲، ص ۱۸۴؛ حیـاه الحسن، ج ۱، ص ۴۲؛ نقـل از: نزهه المجالس؛ الاتحاف بحب الاشـراف، ص ۱۲۹؛ اثبات الهداه، ج ۵، ص ۵۲.

[9] ینابیع الموده، ص ۱۶۸، و ر. ک: منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۰۹؛ اثبات الهداه، ج ۵، ص ۱۲۹.

[10] فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۵؛ امالی صدوق، ص ۱۰۱؛ پیرامون اثبات امامت حضرت امام حسن علیه السلام ر. ک: ینابیع الموده، ص ۴۴۳ - ۴۴۱ و ۴۸۷، نقل از: مناقب ابن شهر آشوب؛ فرائد السمطین، ج ۲، ص ۱۵۳، ۱۴۰، ۱۳۴ و ۲۵۹ و در پاورقی از: غایه المرام، ص ۳۹؛ کفایه الاثر، ص ۲۸۹؛ عیون اخبار الرضا، باب ۶، ص ۳۲؛ بحارالانوار، ج ۳، ص ۳۰۳ و نیز ج ۳۶، ص ۲۸۳ و نیز ج ۴۳، ص ۲۴۸؛ امالی صدوق، ص ۳۵۹.

[11] ر. ک: ینابیع الموده، ص ۳۹۹ - ۳۶۹؛ اثبات الهداه، ج

۵، ص ۱۳۲.

[۱۲] ر. ک: سنن ترمذی، ج ۵ ص ۶۹۹؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۲؛ ینابیع الموده، ص ۱۶۵، نقل از: ترمذی و ابن ماجه، و ص ۲۶۱، ۲۳۰ و ۳۷۰ از جامع الاصول و دیگر کتاب ها؛ روضه الواعظین، ص ۱۵۸؛ ذخائر العقبی، ص ۲۵؛ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۵ و ۶۱؛ ترجمه ی امام حسن از تاریخ ابن عساکر به تحقیق محمودی، ص ۹۷ و ۹۸؛ ترجمه ی امام حسین از تاریخ ابن عساکر، ص ۱۰۰؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۴۲؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۱۱؛ أسد الغابه، ج ۵، ص ۵۲۳؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۹؛ مناقب خوارزمی، ص ۹۱ و ۲۱۱؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹؛ ابن مغازلی، مناقب امام علی، ص ۶۳؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۰۵؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۱۳۷؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۴۴۲؛ فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۸ و ۴۰ و در پاورقی از: الریاض النضره، ج ۲، ص ۱۸۹؛ المعجم الصغیر طبرانی، ج ۲، ص ۳؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۳۰؛ سمط النجوم، ج ۲، ص ۴۸۸؛ تهذیب الکمال.

[۱۳] اهل البیت، ص ۲۷۴؛ ر. ک: سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۱.

[۱۴] اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۲؛ البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۲۳۸؛ دلائل الامامه، ص ۶۴؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۵۸، در مورد این روایت می گوید: این یک روایت حسن و صحیحی است؛ و از سنن ابی داوود، ص ۲۱۹ و ۵۲۰، در بسیاری از مصادر این حدیث، یک جمله به دنبال حدیث اضافه شده و این تعبیر آمده

که «... فئتین من المسلمین» یا «... من المؤمنین» دو گروه بزرگ از مسلمانان یا از مؤمنان، گمان ما آن است که این جمله به وسیله ی راویان حدیث به منظور سیاسی خاصی اضافه شده است که همان اثبات ایمان و اسلام برای کسانی که بر ضد امام زمان خود قیام کرده بودند می باشد، و شاید نخستین کسی که این جمله را به دنبال حدیث افزوده است، خود معاویه بوده، چنان که داستانی را که مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۰ نقل کرده، دلیل و گواه بر این مطلب است، وی می گوید:

«زمانی که پیک صلح امام حسن علیه السلام به نزد معاویه آمد، تکبیر گفت. زن معاویه سبب تکبیر را پرسید. معاویه گفت: صلح حسن نزد من آمد و من به یاد این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله افتادم که فرمود: ان ابنی هذا سید اهل الجنه و سیصلح به بین فئتین عظیمتین من المؤمنین، و سپاس خدای را که گروه مرا یکی از این دو گروه قرار داد.»

[۱۵] نسب قریش، ص ۳۳ - ۲۵.

[۱۶] تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۰۷ - ۲۰۵؛ الغدیر، ج ۷ ص ۱۲۴.

[۱۷] ر. ک: تهذیب ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۰۷ - ۲۰۵ و ۲۱۰؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۹ - ۱۲۴ و نیز ج ۱۰؛ سیرتنا و سنتنا، ص ۱۵ - ۱۱؛ فضائل الخمسه؛ فرائد السمطین؛ ترجمه ی امام حسن و ترجمه ی امام حسین از تاریخ ابن عساکر، تحقیق محمودی؛ الفصول المهمه ی مالکی؛ ترجمه ی امام حسن از انساب الاشراف؛ نور الابصار؛ الصواعق المحرقه؛ بحارالانوار، ج ۴۳ و ۴۴؛ ارشاد مفید؛ اسد الغابه؛ الاصابه؛

الاستیعاب (ترجمه ی حسنین)؛ حیاه الحسن علیه السلام.

[۱۸] ر. ک: بحارالانوار (شرح حال امام حسن علیه السلام) و منابع پیشین.

[۱۹] تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۴۱۸؛ آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهماالسلام، ص ۱۶ و ۱۷؛ حیاه الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۲۸ - ۲۴، نقل از منابع پیشین و دیگر منابع درباره ی زندگی امام حسن علیه السلام.

[۲۰] المیزان، ج ۳، ص ۳۶۸.

[۲۱] آل عمران (۳) آیه ی ۶۱ - ۵۹.

[۲۲] ر. ک: تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۰۴؛ حیاه الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۵۱ - ۴۹. عده ی زیادی از حافظان و مفسران، مسأله ی مباهله را به اختصار و تفصیل بیان کرده اند؛ در این جا به بعضی اشاره می کنیم:

تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۷۷ - ۷۶؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۵۲ و ۴۵۳؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۳۷۰ و ۳۷۱؛ تفسیر طبری، ج ۳، ص ۲۱۳ - ۲۱۱، در این تفسیر آمده:

جریر گوید: «گفت: به مغیره گفتم: مردم در حدیث نصارای نجران روایت می کنند که علی علیه السلام در میان همراهان رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود. سپس گفت: اما شعبی آن را نگفته است. نمی دانم به خاطر بدبینی به امویان نسبت به علی علیه السلام بوده است یا اصلا در حدیث نبوده.»

ما می گوییم: احتمال اول درست است، زیرا نام علی علیه السلام در حدیث به طور متواتر آمده و شکی در آن نیست؛ چنان که دیدیم و در بحث های آینده نیز خواهد آمد.

ر. ک: تفسیر نیشابوری، ج ۳، ص ۲۱۳ و ۲۱۴؛ تفسیر فخر رازی، ج ۸، ص ۸۰. رازی پس از بیان حدیث عایشه که می گوید: رسول اکرم صلی الله علیه و آله

اهل بیت را برای مباهله با خود برد و آنان را زیر پارچه ای سیاه جمع کرد و آیه ی تطهیر را تلاوت کرد، می گوید: «مفسران و محدثان در صحت این روایت اتفاق نظر دارند» ؛ التفسیر الحدیث، ج ۸، ص ۱۰۸، نقل از: التاج الجامع للاصول، ج ۳، ص ۲۹۶، نقل از: مسلم و ترمذی؛ کشاف زخمشری، ج ۱، ص ۳۷۰ – ۳۶۸؛ ارشاد مفید، ص ۹۷؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ واحدی، اسباب النزول، ص، ص ۵۸ و ۵۹؛ صحیح مسلم ج ۷ ص، ص ۱۲۰ و ۱۲۱ البدایه و النهایه ج ۵، ص ۵۴؛ حیاه الصحابه، ج ۲ ص ۴۹۲؛ حقائق التأویل، ص ۱۱۲ – ۱۱۰؛ صحیح ترمذی، ج ۶۳۸، ۵؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳ ص ۳۷۰ – ۳۶۸، نقل از: افراد بسیار زیاد؛ ینابیع الموده، ص ۵۲ و ۲۳۲ و ۴۷۹؛ دلائل النبوه ابونعیم، ص ۲۹۸ و ۲۹۹؛ فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۷۸ و نیز ج ۲، ص ۲۴ – ۲۳؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۶ و نیز ج ۲، ص ۲۰؛ المسترشد فی الامامه، ص ۶۰؛ ترجمه الامام علی علیه السلام از تاریخ دمشق، ج ۱ ص ۲۰۶ (چاپ اول) و ص ۲۲۵ (چاپ دوم) محمودی؛ مناقب خوارزمی، ص ۵۹ و ۶۰؛ کشف الغمه، ج ۱ ص ۲۳۲ و ۲۳۳؛ الاصابه، ج ۲ ص ۵۰۳؛ معرفه علوم الحدیث حاکم، ص ۵۰؛ تفسیر فرات، ص ۱۱۷– ۱۶ – ۱۴؛ امالی طوسی، ج ۲، ص ۱۷۲ و نیز ج ۱، ص ۲۶۵؛ الجوهره فی نسب علی علیه السلام، ص ۶۹؛ ذخائر العقبی، ص ۲۵؛ روضه الواعظین، ص

۱۶۴؛ ابن الحکم، ما نزل من القرآن فی اهل البیت، ص ۵۰؛ ابن صباغ، الفصول المهمه، ص ۱۱۰؛ مستدرک الحاکم، ج ۳، ص ۱۵۰؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۶؛ سنن بیهقی، ج ۷، ص ۶۳؛ مسند احمد، ج ۱ ص ۱۸۵؛ ابن مغازلی، مناقب امام علی علیه السلام ص ۲۶۳؛ و در پاورقی نقل از: نزول القرآن ابونعیم (مخطوط)؛ در المنثور، ج ۲ ص ۴۰ - ۳۸؛ از مصادر پیشین و بیهقی در الذلائل، ابن مردودیه، ابن ابی شیبه، سعید بن منصور، عبد بن حمید، ابن منذر؛ و تفسیر برهان، ج ۱، ص ۲۹۰ - ۲۸۶ از بعضی مصادر پیشین و از مقاتل و کلبی؛ تفسیر المیزان، نقل از: بسیاری مصادر پیشین و از: عیون اخبار الرضا؛ اعلام الوری؛ الخرائج و الجرائح حلیه الاولیاء و طیالسی؛ فتح القدیر، ج ۱، ص ۳۴۷ و ۳۴۸؛ تفسیر تبیان، ج ۲، ص ۴۸۵؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۹۰ - ۲۸۸ از بعضی از منابع پیشین و از خصال، روضه ی کافی و دیگران؛ و نیز از نور الابصار، ص ۱۰۰؛ المنتقی، باب ۳۸؛ در تفسیر المیزان، ج ۳، ص ۲۳۵ گوید:

«ابن طاووس در کتاب سعد السعود گفته: من در کتاب ما نزل القرآن فی النبی و اهل بیته نوشته ی محمد بن عباس بن مروان دیدم نوشته بود: خبر مباهله از ۵۱ طریق نقل شده، و بعضی از افراد را که طریق و روایت به او منتهی می شود، از صحابه دانسته است، از جمله: حسن بن علی علیهماالسلام، عثمان بن عفان، سعد بن ابی وقاص، بکر بن سمال، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، عبدالله بن عباس، ابورافع (غلام رسول

خدا صلی الله علیه و آله)، جابر بن عبدالله، براء بن عازب و انس بن مالک را شمرد.»

ابن شـهر آشوب در مناقب، ج ۳، ص ۳۶۸ و ۳۶۹ افراد زیر را اضافه کرده است: ابوالفتـح محمـد بن احمد بن ابوالفوارس، ابن البیع در کتاب معرفه علوم الحـدیث، احمد در الفضائل، ابن بطه در الابانه و اشـفهی در کتاب اعتقاد اهل السـنه، خرگوشـی در شرف النبی، محمد بن اسـحاق، قتیبه ابن سـعید، حسن بصـری، قاضی ابویوسف، قاضی معتمد ابوالعباس، ابوالفرج اصفهانی در کتـاب الاغانی از افراد بسـیار زیاد؛ و در پاورقی حقائق التأویل، ص ۱۱۰ از منابع پیشـین؛ و از تاریخ الخلفاء سـیوطی، ۶۵؛ و از کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۱۲؛ و از کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۷؛ و از تفسیر خازن و در پاورقی از تفسیر البغوی.

منابع زیاد دیگری در مورد داستان مباهله وجود دارد که در کتاب مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۸۰ و ۱۸۱ ذکر شده است.

[۲۳] مجمع البیان، ج ۲ ص ۴۵۲؛ ر. ک: تبیان طوسی، ج ۲، ص ۴۸۵؛ تفسیر فخر رازی، ج ۸، ص ۸۰؛ حقائق التأویل، ج ۱۱۴، در این کتاب آمده: دانشمندان اجماع دارند.

[۲۴] کشـاف، ج ۱، ص ۳۷۰؛ ر. ک: الصواعـق المحرقـه، ص ۱۵۳، نقـل از: کشاف؛ ارشاد مفیـد، ص ۹۹؛ المیزان، ج ۳، ص ۲۳۸.

[۲۵] علامه محقق، احمدی معتقد است: امکان دارد زمانی که عباس، حسـنین علیهماالسلام را برای استسقا (نماز باران) با خود بیرون برد و مـانع از الحـاق عمر به آن دو گردیـد، و موقعی که عمر به آنـان تبرک جست، به او گفت: دیگری را جز مـا، با ما همراه

مکن! (دیگران را با ما در هم میامیز!) به رسول اکرم اقتدا کرده باشد. «ر. ك: تبرك الصحابه و التابعين، ص ۲۸۷ - ۲۸۳» .

[۲۶] مریم (۱۹) آیه ی ۲۹ و ۳۰.

[۲۷] همان، آیه ی ۱۲.

[۲۸] ر. ك: الميزان، ج ۳، ص ۲۲۴؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۸۴.

[۲۹] مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۵۳. ۴۵۲؛ ر. ك: مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۶۸، گفتار ابن ابی علان در تبیان، ج ۲ ص ۴۸۵ نیز موجود است. ر. ك: ارشاد مفید؛ بحارالانوار، بحثی دارد پیرامون ایمان علی علیه السلام در حالی که به احتلام نرسیده بود.

[۳۰] ر. ك: الصحيح من سيره النبی و الاعظم صلی الله علیه و آله، ج ۱ ص ۴۷ - ۴۵.

[۳۱] محقق پژوهشگر، سید مهدی روحانی، معتقد است:

این که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از بین سایر زنان، حضرت زهرا را برای مباهله با نصارای نجران بیرون برد، در صورتی که آیه ی مباکه عام است و با تعبیر «نساءنا» از آن نام می برد و نیز زنان رسول اکرم صلی الله علیه و آله بارزترین مصادیق این تعبیر قرآنی بودند، تا حدود زیادی همان مفهومی را در بردارد که ارسال ابوبکر برای ابلاغ آیات سوره ی برائت و سپس عزل وی با استناد به قول جبرئیل که «لا يبلغ عنك الا انت او رجل منك» دربرداشت!

در مورد عموم کلمه ی «أنفسنا» که حضرت تنها امیر المؤمنین را با خود برد، و عموم کلمه ی «ابناءنا» که فقط حسنین علیهماالسلام را بدین منظور به همراه برد، همان را می گوییم که در مورد «نساءنا» گفتیم.

در پاسخ می گوییم:

اولا: بعضی از زنان رسول اکرم صلی الله علیه و

آله مانند ام سلمه، نباید مورد تعرض قرار گیرد، چه وی از بهترین و با فضیلت ترین زنان بود.

ثانیا: مقصود از «نساءنا» همسران نمی باشند، اگر چه در بعضی از آیات قرآنی بر آنان لفظ «نساء» اطلاق شده است. در اینجا منظور از «نساء» زنانی است که به فرد منسوب می باشند و دختر از این قبیل است و بر روی لفظ «نساء» اطلاق می گردد.

ثالثا: آنچه وی در اینجا گفته است، با مطلبی که خودش در جای دیگر بیان کرده تناقض دارد، چه در آن جا می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه را از میان زنان شوهردار این امت، به عنوان «زن مسلمان» برای مباهله با خود بیرون برد، نه به عنوان این که وی از زنان اوست، اما در این جا چیز دیگری فرموده است.

البته همان طور که خواهد آمد، به نظر ما این سخن اخیر وی نیز نامقبول است، با این حال با آنچه در این جا بیان کرده تناقض دارد.

[۳۲] تفسیر فخر رازی، ج ۸، ص ۸۱؛ فتح القدیر، ج ۱، ص ۳۴۷؛ تفسیر نیشابوری در پاورقی تفسیر طبری، ج ۳، ص ۲۱۴؛ تبیان، ج ۲، ص ۴۸۵؛ از ابوبکر رازی (غیر از فخر رازی)؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۵۲؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۲، نقل از: مجمع البیان و تفسیر قرطبی، ج ۴، ص ۱۰۴.

[۳۳] نساء (۴) آیه ی ۱۱.

[۳۴] تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۵۵؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۱، به نقل از آن.

[۳۵] الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۲، نقل از: خزانه الادب، ج ۱، ص ۳۰۰.

[۳۶] الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۳، نقل از: تفسیر قرطبی، ج ۷، ص ۳۱.

[۳۷]

جامع البیان العلم، ج ۱، ص ۱۶۰؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۶۵؛ اضواء علی السنه المحمدیه، ص ۲۹۸، نقل از: الانتفاء، ص ۴۱ و از شافعی.

[۳۸] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۸۸.

[۳۹] الامام الصادق علیه السلام و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۵۰۷ - ۴۹۴.

[۴۰] حقائق التأویل، ص ۱۱۵.

[۴۱] ر. ک: نهایه الارب، ج ۸، ص ۱۶۸؛ عیون الاخبار، ج ۲، ص ۲۳۳؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۸؛ تاریخ طبری، ج ۳ ص ۲۲۰؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۴ و ۱۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۱ - ۷؛ الادب فی ظل التشیع، ص ۲۴، نقل از: علایلی، البیان و التبین جاحظ و الامام الحسین، ص ۱۸۶ و ۱۹۰ و دیگران؛ زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام از منابع پیشین، ص ۵۳.

[۴۲] النزاع و التخاصم، ص ۲۸؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳؛ فتوح ابن اعثم، ج ۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۵۹؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۹.

[۴۳] العقد الفرید، ج ۲، ص ۱۲۰؛ ر. ک: الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۶۷.

[۴۴] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳؛ النزاع و التخاصم، ص ۲۸.

[۴۵] السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۲۰۹؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۳۴۱، نقل از: احمد؛ نیل الاوطار، ج ۸، ص ۲۲۸، نقل از: احمد، بخاری، نسائی، ابن ماجه، ابی داوود و برقانی؛ سنن ابی داوود، ج ۳، ص ۱۴۵ و ۱۴۶، سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۹۶۱؛ مغازی واقدی، ج ۲، ص ۶۹۶؛ الاصابه، ج ۱، ص ۲۲۶؛ بدایه المجتهد، ج ۱، ص ۴۰۲؛ الخراج،

ابویوسف، ص ۲۱؛ البدایه و النهایه، ج ۴، ص ۲۰۰، نقل از: بخاری؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۸۵ – ۸۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۸۴؛ تشیید المطاعن، ج ۲، ص ۸۱۸ و ۸۱۹، نقل از: زاد المعاد؛ سنن بیهقی، ج ۶، ص ۳۴۲ – ۳۴۰؛ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۶، نقل از ابی شیبه؛ البحر الرائق، ج ۵، ص ۹۸؛ تبیین الحقایق؛ ج ۳، ص ۲۵۷؛ نصب الرأیه، ج ۳، ص ۴۲۵ – ۲۶ از افراد بسیار زیاد؛ مصابیح السنه، ج ۲، ص ۷۰؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۱۱ و نیز ج ۶، ص ۱۸۶؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۱۲؛ فتح القدیر، ج ۲، ص ۳۱۰؛ تفسیر خازن، ج ۲، ص ۱۸۵؛ و النسفی در پاورقی خازن، ج ۲، ص ۱۸۶؛ تفسیر طبری، ج ۱۰، ص ۵؛ کشاف، ج ۲، ص ۲۲۱؛ سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۳۰ و ۱۳۱؛ مقدمه ی مرآه العقول، ج ۱، ص ۱۱۸ بعضی از محققان از منابع ذیل نقل کرده اند:

الاموال ابوعبید، ص ۴۶۱ و ۴۶۲؛ تفسیر قرطبی، ج ۷، ص ۱۲؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۱۷۴ و نیز ج ۶: ص ۱۵۰؛ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۷؛ ترتیب مسند شافعی، ج ۲، ص ۱۲۵ و ۱۲۶؛ ارشاد الساری، ج ۵، ص ۲۰۲؛ المحلی، ج ۷، ص ۳۲۸.

[۴۶] کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۰.

[۴۷] ص ۷۳ – ۶۶.

[۴۸] همان، ج ۲، ص ۱۷۶.

[۴۹] ینابیع الموده، ص ۴۷۹، نقل از: زرندی مدنی و نیز ص ۵۲ و ۴۸۲؛ تفسیر برهان، ج ۱ ص ۲۸۶؛ امالی طوسی، ج ۲، ص ۱۷۲.

[۵۰] انعام (۶) آیه ی ۸۴

و ۸۵.

[۵۱] تفسیر رازی، ج ۱۳، ص ۶۶؛ فضائل الخمسه، ج ۱، ص ۲۴۷، (نقل از: رازی).

[۵۲] ینابیع الموده، ص ۲۶۶، نقل از: دار قطنی و الصواعق المحرقه، ص ۱۵۴؛ فضائل الخمسه، ج ۱، ص ۲۵۰؛ حیاه امیرالمؤمنین، ص ۲۰۵، (نقل از: الصواعق المحرقه).

[۵۳] تفسیر رازی، ج ۲، ص ۱۹۴؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۴؛ فضائل الخمسه، ج ۲، ص ۱۴۸ و ۲۴۷؛ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۸، نقل از: ابن ابی حاتم، ابوالشیخ، حاکم و بیهقی؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۳، نقل از: تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۵۵؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۸۹؛ ر. ک: العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۰؛ نور القبس، ص ۲۱ و ۲۲.

[۵۴] مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۸۹ و ۹۰.

[۵۵] نور الابصار، ص ۱۴۸ و ۱۴۹؛ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۸۴ و ۸۵؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۸۹ و ۲۹۰؛ تفسیر المیزان، ج ۳، ص ۲۳۰؛ تفسیر برهان، ج ۱، ص ۲۸۹.

[۵۶] شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۳۳۴.

[۵۷] مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۲۴۹ و مقتل مقرم، ص ۲۷۸، (نقل از: خوارزمی).

[۵۸] ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۸۸؛ المیزان، ج ۳، ص ۲۲۹ و ۲۳۰؛ تفسیر برهان، ج ۱، ص ۲۸۶ و ۲۸۷ و غیره.

[۵۹] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۲؛ ذخائر العقبی، ص ۱۳۸، (نقل از: دولابی)؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۷۳ (نقل از: جنابذی).

[۶۰] مقتال الطالبیین، ص ۵۲؛ تفسیر فرات، ص ۷۲ و ۷۰؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ حیاه الصحابه، ج ۳، ص ۵۲۶؛ مجمع الزواید، ج ۹، ص ۱۴۶. وی گوید: این حدیث

را احمد با اختصار زیاد نقل کرده و اسناد احمد و بعضی از طرق بزار و طبرانی در کتاب الکبیر حسان موجود است.

تفسیر المطالب، ص ۱۷۹، نقل از، امالی طوسی، ص ۱۶۹؛ ارشاد مفید؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۵ و از جمهره الخطب، ج ۲ ص ۷.

[۶۱] ر. ک: مالکی، الفصول المهمه، ص ۱۴۶: تفسیر فرات، ص ۷۰ و ۷۲؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۵۹؛ ینابیع الموده، ص ۴۸۲ - ۴۷۹ - ۳۰۲ - ۲۷۰ - ۲۲۵، نقل از: ابوسعد، شرف النبوه؛ الکبیر، طبرانی؛ بزار؛ زرندی، مدنی و دیگران؛ ارشاد مفید، ص ۲۰۷؛ فرائد السمطین، ج ۲، ص ۱۲۰؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۴۶؛ حیاه الصحابه، ج ۳، ص ۵۲۶؛ ذخائر العقبی، ص ۱۳۸ و ۱۴۰، نقل از: دولابی، الذریه الطاهره؛ نزهه المجالس، ج ۲، ص ۱۸۶؛ المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۱۳۲ و ۱۳۳؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱ و ۱۲؛ احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۱۹؛ بحارالانوار، ج ۴۴؛ امالی طوسی، ص ۱۲۱؛ اعلام الوری، ص ۲۰۸؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۳۰.

[۶۲] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۶۳.

[۶۳] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۱۹؛ الخرائج و الجرائح، ص ۲۱۸؛ ذخائر العقبی، ص ۱۴۰، نقل از: ابوسعد؛ ر. ک: مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۲۲؛ المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۱۳۳؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۴۹؛ مقاتل الطالبیین، ص ۷۳؛ آل یاسین، الحسن بن علی، ص ۱۱۰ و ۱۱۴؛ تحف العقول، ص ۱۶۴.

[۶۴] دخائر العقبی، ص ۱۴۰، نقل از، ابوسعد؛ ر. ک: مقتل

خوارزمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۲۲؛ المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۱۳۳؛ شرح نهج البلاغه: ج ۱۶، ص ۴۹؛ مقاتل الطالبیین، ص ۷۳؛ آل یاسین، الحسن بن علی، ص ۱۱۰ و ۱۱۴؛ تحف العقول، ص ۱۶۴.

[۶۵] الغدیر، ج ۱۱، ص ۸، (نقل از: طبقات ابن سعد).

[۶۶] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۲، نقل از: العقد الفرید و مدائنی؛ ر. ک، مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۵ و ۳۵۶؛ ابن قتیبه، عیون الاخبار، ج ۲، ص ۱۷۲.

[۶۷] مناقب، ج ۴، ص ۱۲؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۶، و نیز ج ۴۴، ص ۱۲۱ و ۱۲۲، نقل از: تحف العقول، ص ۲۳۲؛ الخرائج و الجرائح، ص ۲۱۷ و ۲۱۸.

[۶۸] امالی صدوق، ص ۱۵۸.

[۶۹] المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۱۲۲.

[۷۰] مقتل مقرم، ص ۲۷۴، (نقل از: مقتل محمد بن ابی طالب حائری).

[۷۱] همان جا، نقل از: اقبال؛ مصباح المتهجد، و از آن دو در کتاب مزار بحارالانوار، ص ۱۰۷، باب «زیارته یوم ولادته» .

[۷۲] مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۷؛ ر. ک: مقتل مقرم، ص ۲۸۲.

[۷۳] امالی صدوق، ص ۱۴۰.

[۷۴] ر. ک: مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۶۹ و ۷۰؛ مقتل مقرم، ص ۴۴۲ و ۴۴۳ از خوارزمی و نفس المهموم، ص ۲۴۲.

[۷۵] بلاغات النساء، ص ۳۵ و ۳۶؛ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۶۴ و ۶۵؛ مقتل مقرم، ح ۲، ص ۴۵۰ و ۴۵۱.

[۷۶] ر. ک: امالی طوسی، ج ۱، ص ۹۰؛ مقتل مقرم، نقل از: امالی طوسی و امالی فرزندش و کتاب لهوف، ابن نما، ابن شهر آشوب و احتجاج طبرسی.

[۷۷] مقتل مقرم، ص

[۷۸] ذخائر العقبی، ص ۱۲۴؛ صفه الصفوه، ج ۱، ص ۷۶۳؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۰۶؛ کنز العمال، ج ۶ ص ۲۲۱؛ الغدیر، ج ۱۲۴، ۷، (نقل از: مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۶(، (نقل از: ترمذی).

[۷۹] ینابیع الموده، ص ۱۶۵، نقل از، ترمذی؛ نسائی، خصائص امام علی، ص ۱۲۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۰؛ ر. ک مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۶ و ۱۷۱؛ ذخائر العقبی، ص ۱۲۴؛ خصائص امام علی (پاورقی)، نقل از: کفایه الطالب، ص ۲۰۰؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۰؛ ترمذی، ج ۲، ص ۲۴۰.

[۸۰] کنز العمال، ج ۱۶، ص ۲۶۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۶؛ تاریخ ابن عساکر (ترجمه الامام الحسن علیه السلام)، ص ۵۶ و در پاورقی آن از طبرانی، معجم کبیر، ج ۱، ص ۲۰.

[۸۱] مصادر این روایت بسیار زیاد است و تقریبا نیست کتابی که آن را ذکر نکرده باشد.

[۸۲] دخائر العقبی، ص ۱۲۲، (نقل از: حافظ سلفی).

[۸۳] الصواعق المحرقه، ص ۱۵۴؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۴؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۸۵؛ ینابیع الموده، ص ۲۶۱، فرائد السمطین، ج ۲، ص ۶۹؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۶۸؛ احقاق الحق، ج ۹، ص ۶۴۴ و ۶۴۵، نقل از: مصادر بسیار زیادی؛ ذخائر العقبی، ص ۱۲۱؛ فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۴۹، نقل از: کنز العمال، ج ۶، ص ۲۱۵ و ۲۱۶؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۲.

[۸۴] ر. ک: منابعی که علامه ی احمدی بیان کرده، که عبارتند از: ینابیع الموده، ص ۱۸۲ – ۱۴۶ – ۱۳۸ – ۱۳۶ و ۲۲۱– ۲۱۴ – ۱۸۳ و ۲۵۸ – ۲۵۵ – ۲۵۰ – ۲۲۲

و ۳۳۱ - ۲۵۹؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۳۲ و ۱۳۳؛ کفایه الطالب، ص ۲۳۷ - ۲۳۵؛ الفصول المهمه، ص ۱۵۸ و ۱۵۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۶؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۱۵۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴.

[۸۵] الاموال، ص ۲۷۹ و ۲۸۰؛ ر. ک: التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۲۷۴؛ مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۲۷۳؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۳.

[۸۶] التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۲۷۴.

[۸۷] الاموال (پاورقی)، ص ۲۸۰.

[۸۸] بدایه المجتهد، ج ۲، ص ۴۵۷.

[۸۹] ارشاد مفید، ۲۱۹؛ قزوینی، فدک (پاورقی)، ص ۱۶،(نقل از: ارشاد).

[۹۰] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۲۴۵؛ بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۷۸، نقل از: طبرسی؛ ارشاد مفید، ص ۳۶۳؛ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۸۴ و ۱۸۵. انساب الاشراف، ج ۴، ص ۳۶؛ الحیاه السیاسیه للامام الجواد علیه السلام(بحث: تزویج المأمون ابنته له).

[۹۱] ینابیع الموده، ص ۳۷۵، نقل از، فصل الخطاب، بخاری و نووی؛ ابن عساکر (ترجمه ی امام حسین علیه السلام)، ص ۱۵۰، و در پاورقی، نقل از، معجم کبیر طبرانی؛ ترجمه ی امام حسین علیه السلام، حدیث ۷۷؛ حیاه الصحابه، ج ۱، ص ۲۵۰؛ مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۴۰، نقل از طبرانی که گوید: این روایت مرسل است و رجال آن، افراد ثقه می باشند. العقد الفرید، ج ۴، ث ۳۸۴ (بدون ذکر نام ابن عباس).

[۹۲] ر. ک، حدیث الافک، ص ۹۹ - ۹۶.

[۹۳] ر. ک: علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۱۱.

[۹۴] المجتمع الکویتیه (مجله)؛ مجروح الذهب، ج ۲، ص ۴۱۴: امیر المؤمنین علیه السلام برای وی پیمان نگرفت. ر. ک: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۱.

[۹۵] ر. ک: مقاتل الطالبیین، ص ۵۵ و ۵۶؛ فتوح ابن اعثم، ج ۴، ص

۱۵۱؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۴۰ - ۳۶؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۶۴، نقل از: کشف الغمه؛ قرشی، حیاه الحسن علیه السلام، ج ۲، ص ۲۹.

[۹۶] الفصول المهمه، ص ۴۶؛ اعلام الوری، ص ۲۰۹؛ ارشاد مفید، ص ۲۰۷؛ شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۳۰؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۶۴؛ مقاتل الطالبیین، ص ۳۴ و ۵۲؛ حیاه الحسن علیه السلام، ج ۲، ص ۱۰، نقل از: اثبات الهداه، ج ۵، ص ۱۳۹ - ۱۳۴؛ بحار (نقل از: ابن مخنف).

[۹۷] العقد الفرید، ج ۴، ص ۴۷۴ - ۴۷۵.

[۹۸] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۷.

[۹۹] مناقب خوارزمی، ص ۲۷۸.

[۱۰۰] البدایه و النهایه، ج ۲۴۹، ۶.

[۱۰۱] ر. ک: تیسیر المطالب، ص ۱۷۹؛ قاموس الرجال، ج ۵، ص ۱۷۲؛ اغانی، ج ۶، ص ۱۲۱؛ الخرائج و الجرائح، قریب به همین مظمون.

[۱۰۲] اثبات الوصیه، ص ۱۵۲.

[۱۰۳] ر. ک: بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۸۹؛ اثبات الهداه، ج ۵، ص ۱۲۱ و ۱۴۳ - ۱۴۰؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۵۰۴ - ۵۰۲؛ آل یاسین، صلح الحسن علیه السلام؛ اصول کافی، ج ۳۰۰ - ۲۹۷، ۱.

[۱۰۴] ر. ک: منتخب الاثر، حدیث سفینه، حدیث ثقلین و احادیث دیگر.

[۱۰۵] همان، ص ۱۳۵؛ بحارالانوار، ج ۱۰، باب مصالحه ی حسن علیه السلام (نقل از: الخرائج و الجرائح).

[۱۰۶] مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۳.

[۱۰۷] اثبات الهداه، ج ۵، ص ۱۴۰.

[۱۰۸] همان، ص ۱۲۶؛ کشف الغمه؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۲۹۹؛ صلح الحسن، ج ۱، ص ۵۲۰، (نقل از: کافی).

[۱۰۹] اثبات الهداه، ج ۵، ص ۱۳۹.

[۱۱۰] اثبات الهداه، ج ۵، ص ۱۳۳ و

۱۳۸، نقل از: سید مرتضی، شافی؛ کشف الغمه؛ اعلام الوری.

[۱۱۱] ر. ک: المسترشد فی امامه علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۰۵ و ۱۰۸؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۳۷؛ الصواعق المحرقه، ص ۳۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۶۹؛ سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱ ص ۱۲۹ و ۱۳۰، نقل از: الصواعق المحرقه و شرح المواقف؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۳۸، نقل از: المواقف؛ قزوینی، فدک، ص ۱۶ و ۱۷؛ مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۵۷۹، نقل از: مسعودی، حلبی و ابن ابی الحدید؛ مالکیت خصوصی، ص ۱۳۲، نقل از: منابع پیشین و نیز از جامع احادیث الشیعه، ج ۸، ص ۶۰۶؛ التهذیب؛ بحارالانوار، ج ۸، ص ۱۰۸، (نقل از: کشکول علامه). ما در این جا تنها منابعی را ذکر نمودیم که حسنین را در این مسأله آورده اند و الا منابع اصل نزاع بین حضرت زهرا (س) و بین ابوبکر و هیأت حاکمه آن قدر زیاد است که فعلا مجال ذکر آن ها نیست.

[۱۱۲] ر. ک: فدک، ص ۱۶ و ۱۷.

[۱۱۳] سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۱۳۰.

[۱۱۴] مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۴۰.

[۱۱۵] هنگامی که به عمر خبر دادند که مردم وی را سرزنش می کنند که رعیت را آزار و اذیت می کند و در بعضی از احکام دخل و تصرف می نماید؛ گفت: «من همتای محمد هستم» . (ر. ک: تاریخ طبری، ح ۳، ص ۲۹۱)؛ ر. ک: الفائق، ج ۲، ص ۱۱. تفسیر مطلب به این که: وی با پیامبر در غزوه ی قرقره الکدر همراه بوده است، با طبع موضع و نیز با آنچه عمر می خواهد در این باره و در رد اعتراضات

مردم اظهار کند نمی سازد، و خواهد آمد که اینان حق تغییر بعضی از احکام و حتی حق تشریع را برای خود محفوظ می دانستند.

[۱۱۶] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۴۹؛ قاموس الرجال، ج ۶، ص ۳۹۸ و نیز ج ۷، ص ۱۸۸؛ ناسخ التواریخ (جلد مربوط به خلفا)، ص ۸۰ - ۷۲؛ مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۶۲۰؛ بهج الصباغه، ج ۶، ص ۲۴۴ و نیز ج ۴، ص ۳۸۱؛ بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۱۳ و ۲۶۶ و ۲۹۲؛ علامه ی محقق، علی احمدی میانجی، مشاجرات عمر با ابن عباس را در کتاب ارزشمند خود به نام مواقف الشیعه مع خصومهم آورده است.

[۱۱۷] ر. ک: بعضی از منابع در مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۶۲۶ - ۶۱۸؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۷۰ - ۶۳؛ النص و الاجتهاد، ص ۱۶۵ - ۱۵۵؛ المراجعات، ص ۲۴۵ - ۲۴۱.

[۱۱۸] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۷۸ و ۷۹.

[۱۱۹] همان جا.

[۱۲۰] المصنف، ج ۵، ص ۴۴۶.

[۱۲۱] ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۶ - ۸۰.

[۱۲۲] تهذیب تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۵۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۳؛ المصنف، ج ۵، ص ۴۵۴؛ حیاه الصحابه، ج ۲، ص ۲۰ و ۲۱؛ طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۷۰.

[۱۲۳] ر. ک: الصحیح من سیره النبی الأعظم (از همین مؤلف)، ج ۳، ص ۱۵۵ - ۱۵۰ و ۲۱۷ و ۲۱۸. درباره ی تلاش عثمان برای رشوه دادن به ابن ابو حذیفه، ر. ک: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۸.

[۱۲۴] ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۴؛ دلائل الصدق، ج ۲، ص ۳۹، (نقل از:

تاریخ طبری).

[۱۲۵] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۹؛ دلائل الصدق، ج ۲، ص ۳۹، (نقل از: تاریخ طبری).

[۱۲۶] حیاه الصحابه، ج ۱، ص ۴۲۰، (نقل از: کنز المعال، ج ۳، ص ۱۳۰).

[۱۲۷] کنز المعال، ج ۴، ص ۳۸۲.

[۱۲۸] احدی را پیدا نکردیم که در صحت خلافت عمر اعتراض کرده باشد که نام وی زمانی نوشته شد که ابوبکر در حالت اغما بود، اما این کار موجب اختلاف و فتنه نگردید. در حالی که خود می گویند: کاری که عمر کرد و در بستر مرگ رسول اکرم صلی الله علیه و آله وی را به هذیان گویی متهم کرد و مانع از نوشتن وصیت رسول صلی الله علیه و آله گردید، کاملا به جا بود، زیرا اگر آن نوشته بر روی کاغذ می آمد، در آینده موجب اختلاف و فتنه انگیزی می شد. سبحان الله! چگونه می توان چنین ادعایی در حق رسول اکرم صلی الله علیه و آله کرد؟! «ر. ک: المراجعات؛ دلائل الصدق؛ نص و الاجتهاد.» .

[۱۲۹] ر. ک: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۴؛ سیره ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۵۶؛ حیاه الصحابه، ج ۲، ص ۲۵، (نقل از: طبقات ابن سعد و کنز العمال، ج ۳، ص ۱۴۵).

[۱۳۰] ر. ک: نسب قریش، ص ۱۰۴؛ کنز العمال، ج ۵، ص ۳۹۸ و ۳۹۹، نقل از: لالکائی، ابن سعد، حسن بن سفیان و ابن کثیر. وی آن را صحیح دانسته است.

[۱۳۱] شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۶۴؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۳.

[۱۳۲] بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۳۰؛ ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن

ابی الحدید، ج ۱.

[۱۳۳] شاید عمر می خواست با این کار خود شخصیت هایی از بنی هاشم در مقابل علی علیه السلام بسازد که هیچ گونه خطری برای حکومت نداشته باشند.

[۱۳۴] ر. ک: عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۸۹؛ کامل مبرد، ج ۱، ص ۳۱۹.

[۱۳۵] طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۱؛ منتخب کنز العمال در پاورقی مسند احمد، ج ۴، ص ۳۹۰ – ۳۸۹.

[۱۳۶] جامع البیان العلم، ج ۲، ص ۱۸.

[۱۳۷] فتوح مصر و اخبارها، ص ۱۸۰؛ الاصابه، ج ۳، ص ۲.

[۱۳۸] عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۸۱.

[۱۳۹] ر. ک: شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۱؛ فتوح ابن اعثم، ج ۳، ص ۸۷ و ۸۸؛ چرا که مسأله ی بسیار مهمی است.

[۱۴۰] مؤلف محترم معتقد است که طلقا کسانی هستند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنان را در صلح حدیبیه آزاد کرد. استدلال ایشان چنین است: ابن عبدالبر تصریح دارد که در صلح حدیبیه، هشتاد تن از قریش به هنگام مذاکرات صلح قصد داشتند به سپاه اسلام تعرض کنند، اما با هوشیاری مسلمین همگی اسیر شدند. ابوسفیان و معاویه نیز جزء آنان بودند. پیامبر همگی را آزاد کرد و از بردگی رهانید، چه آنان که کافر بودن و طبق شریعت اسلامی باید برده ی مسلمانان باشند. مشهور آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله در فتح مکه به اسیران فرمود: «اذهبوا أنتم الطلقاء» ؛ لذا می گویند طلقاء، آزادشدگان فتح مکه اند. به نظر ما گفته ی اول ارجح است.

[۱۴۱] دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۰۹ و ۲۱۱؛ ر. ک: النص و الاجتهاد، ص ۲۷۱.

[۱۴۲] التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۲۶۹.

[۱۴۳] دلائل الصدق، ج ۳،

ص ۲۱۲، نقل از: طبری، ج ۶، ص ۱۸۴ و الاستیعاب؛ ر. ك: عقد الفرید، ج ۱، ص ۱۴.

[۱۴۴] دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۱۲ و ۲۱۳، نقل از: مسند احمد، ج ۵، ص ۳۴۷؛ شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۶۰.

[۱۴۵] الاستیعاب (در پاورقی الاصابه)، ج ۳، ص ۳۹۷؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۱۱.

[۱۴۶] دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۱۲، نقل از: تاریخ الخلفاء؛ الصواعق المحرقه (در سیره ی عمر).

[۱۴۷] ابن قتیبه، عیون الاخبار، ج ۱، ص ۹.

[۱۴۸] الاستیعاب (در پاورقی الاصابه)، ج ۳، ص ۳۹۶ و ۳۹۷. در این کتاب آمده است: عمر هر گاه وارد شام می شد یا به او نگاه می کرد، می گفت: «هذا کسری العرب» ؛ الاصابه، ج ۳، ص ۴۳۴؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۳۸۶؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۲۶، نقل از: منابع قبل؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۱۲.

[۱۴۹] الفخری فی الآداب السلطانیه، ص ۱۰۵.

[۱۵۰] الاصابه، ج ۳، ص ۴۳۴؛ البدایه و النهایه.

[۱۵۱] ر. ك شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۷؛ النص و الاجتهاد (پاورقی)، ص ۲۸۱، (نقل از: شرح نهج البلاغه).

[۱۵۲] کنز العمال، ج ۵، ص ۴۳۶، (نقل از: ابن سعد).

[۱۵۳] انساب الاشراف، ج ۵، ص ۶۰؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۴۳؛ الغدیر، ج ۱، ص ۱۶۰، نقل از: دو منبع پیش و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۹۷ و کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۳ و تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۶۸؛ النصائح الکافیه، ص ۱۷۴، (نقل از: طبری).

[۱۵۴] الغدیر، ج ۹، ص ۳۵ از منابع زیر:

تاریخ طبری، ج ۵، ص ۹۰ - ۸۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۰ - ۵۷؛ شرح نهج البلاغه ی

ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۰ - ۱۵۸؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۸۹ - ۳۸۷؛ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۶۸.

[۱۵۵] البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۲۷.

[۱۵۶] ابن جوزی، الاذکیاء، ص ۲۸.

[۱۵۷] در مورد برتری قریش و عرب و سیاست زشت تبعیض نژادی، ر. ک: لطف التدبیر، ص ۱۹۹؛ المسترشد فی الامامه، ص ۱۱۵؛ الفائق زمخشری، ج ۲، ص ۳۵۳؛ تلخیص الشافعی، ج ۴، ص ۱۴؛ المعرفه و التاریخ، ج ۲ ص ۴۸۳؛ محاضرات راغب، ج ۱، ص ۳۵۱ و نیز ج ۳، ص ۲۰۸؛ ابن قتیبه، عیون الاخبار، ج ۱، ص ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۳۳۰؛ المحاسن و المساوی، ج ۲، ص ۲۷۸؛ تاریخ جرجان ص ۴۸۶؛ الالمام، ج ۱، ص ۱۸۶؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۰ و ۲۱ و ۳۱۳ و نیز ج ۱، ص ۲۰۵ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۲۵و ۳۳۱ و ۴۴۴؛ الخراج، ص ۲۴؛ طبقات، ج ۲، ص ۳۳۸ و نیز ج ۳، ص ۲۹۳ و ۳۳۷ و ۳۳۸و ۳۴۵ و ۳۴۹؛ المنار المنیف، ص ۵۹ و ۱۰۹؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۳۰، الایضاح، ص ۱۸۷؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۴۱؛ عقد الفرید، ج ۳، ص ۴۱۸ - ۴۱۲ و نیز ج ۲، ص ۲۳۳؛ ربیع الابرار، ج ۱، ص ۴۰۲ و ۷۹۶ و ۸۱۰؛ الاوائل، ج ۲، ص ۶۱؛ مالک، الموطأ (مطبوع با تنویر الحوالک)، ج ۲، ص ۶۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ الهدی الی دین المصطفی، ج ۲، ص ۳۱۶ و ۳۱۷؛ لسان المیزان، ج ۱، ص ۳۵۴ و ۴۰۶؛ ابن طیفور، کتاب بغداد، ص ۳۸؛ کشف

الاستار، ج ۱، ص ۵۱ و نیز ج ۱۶۱، ۲ و ۲۲۷ و ۲۹۵ - ۲۹۲؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۱۹۲ و ۲۷۵ و نیز ج ۱، ص ۸۹ و نیز ج ۱۰، ص ۳۲؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۴۷۵؛ المجروحون، ج ۱، ص ۱۲۹؛ ابویوسف الخراج، ص ۵۰ - ۴۵؛ الغدیر، ج ۶، ص ۱۸۷؛ الحیاه الصحابه، ج ۲، ص ۸۲ و ۲۳۳ - ۲۳۰ و ۴۱۳ و ۴۱۵ و ۴۴۷ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۸۰۱ و نیز ج ۳، ص ۴۸۸، نقل از: طبری، ج ۵، ص ۱۹، و ۲۳ و کنز العمال، ج ۳ ص ۱۴۸ و نیز ج ۲، ص ۲۱۵ و ۲۱۹ و بیهقی، ج ۶، ص ۳۴۹ و ۳۵۰ و ابن سعد، ج ۳، ص ۱۲۲ و ۲۱۲ و ۲۱۶ و از مصادیر دیگر.

شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۱۰۹؛ بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۲۰۴؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۳ و نیز ج ۲، ص ۵۴۹؛ المنصف، ج ۱، ص ۴۱۱ و نیز ج ۴، ص ۴۸۵ و نیز ج ۵، ص ۴۴۱ و ۴۷۴ و ۴۷۶ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و نیز ج ۶، ص ۴۷ و نیز ج ۷، ص ۲۷۸ و ۲۷۹ و نیز ج ۸، ص ۳۸۰ و نیز ج ۱۰ و ص ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۳۰۲ - ۳۰۰ و نیز ج ۱۱، ص ۵۵ و ۵۶ و ۵۸ و ۸۶ و ۳۲۵ و ۴۳۹ و همچنین در پاورقی ها از منابع گوناگون.

کنز العمال، ص ۲۰۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۱۷ و نیز ج ۳، ص ۲۱۹؛ شوشتری، قضاء

امیرالمؤمنین، ص ۲۶۵ - ۲۶۳ و همچنین کتب دیگری که به این بحث و بحث قومیت و قومیت گرایی پرداخته اند.

[۱۵۸] احسن التقاسیم، ص ۱۸.

[۱۵۹] الاعلاق النفیسه، ص ۱۹۹.

[۱۶۰] الغارت، ج ۱، ص ۷۷ - ۷۴؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۴۱؛ سنن بیقی، ج ۶، ص ۳۴۹؛ حیاه الصحابه، ج ۲، ص ۱۱۲، نقل از: بیهقی؛ الغدیر، ج ۸، ص ۲۴۰ و بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۲۰۷ - ۱۹۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۳؛ روضه ی کافی، ص ۶۹.

[۱۶۱] امالی مفید، ص ۱۷۵ و ۱۷۶؛ امالی طوسی، ج ۱ ص ۱۹۷ و ۱۹۸؛ الغارات، ج ۱، ص ۷۵؛ بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۱۹۶؛ نهج البلاغه ی عبده، ج ۲، ص ۱۰؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۹۷؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۵۳؛ تحف العقول، ص ۱۲۶؛ اصول کافی، ج ۴، ص ۳۱؛ بحارالانوار، ج ۸، باب نوادر؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۸۲.

[۱۶۲] المصنف، ج ۱۰، ص ۱۲۴.

[۱۶۳] فتوح ابن اعثم، ج ۴، ص ۱۴۹؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۳؛ حیاه الحسن بن علی، ج ۲، ص ۲۶ و نقل از: جمهره رسائل العرب، ج ۲، ص ۱.

[۱۶۴] بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۱۹۷؛ شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۳۹.

[۱۶۵] ر. ک: بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۲۰۷ - ۱۹۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۴۱.

[۱۶۶] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۹۵.

[۱۶۷] امالی مفید، ص ۲۲۴.

[۱۶۸] شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

[۱۶۹] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۰۳؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۷۱.

[۱۷۰] فتوح ابن اعثم، ج ۳، ص ۱۳۴.

[۱۷۱] شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص

۲۸۵: احتجاج طبرسی، ص ۴۰۲؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۷۰؛ الغدیر، ج ۲، ص ۱۳۳، نقل از: ابن ابی الحدید و زبیر بن بکار، المفاخرات و جمهره الخطب، ج ۲، ص ۱۲ شرح نهج البلاغه آملی، ج ۱۸ ص ۲۸۸ و اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۶۷.

[۱۷۲] ر. ک: رساله ی پولس به مردم روم؛ الهدی الی دین المصطفی، ج ۲، ص ۳۱۶.

[۱۷۳] ر. ک: سنن بیهقی، ج ۸، ص ۱۵۷ و ۱۵۹ و ۱۶۴ و نیز ج ۴، ص ۱۱۵ و نیز ج ۶، ص ۳۱۰ و صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۷ و ۲۰ و نیز ج ۲، ص ۱۱۹ و ۱۲۲؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۷۰ - ۱۶۷ و نیز ج ۵، ص ۴۶۵؛ عقد الفرید، ج ۱، ص ۹، ۸؛ المصنف، ج ۱۱، ص ۳۲۹ و ۳۳۵ و ۳۳۹ و ۳۴۴؛ الباب الآداب، ص ۲۶۰؛ در المنثور، ج ۲، ص ۱۷۸ - ۱۷۶؛ مقدمه ی ابن خلدون، ص ۱۹۴؛ الاسرائیلیات فی التفسیر و الحدیث؛ نظریه الامامه، ص ۴۷۱ و صفحات قبل و بعد؛ تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۲۷۴؛ طبقات الحنابله، ج ۳، ص ۵۸ - ۵۶؛ الابانه، ص ۹؛ مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۲۳؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۸ و نیز ج ۴، ص ۳۸۲ و ۳۸۳؛ البدایه و النهایه، ج ۴ ص ۲۲۶ و ۲۴۹؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۲۴ و ۲۲۹؛ حیاه الصحابه، ج ۲، ص ۷۲ - ۶۸ و نیز ج ۱ ص ۱۲؛ الاصابه، ج ۲، ص ۲۹۶؛ الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۶۷؛ الاذکیاء، ص ۱۴۲؛ الغدیر، ج ۶، ص ۱۱۷ و ۱۲۸

و نیز ج ۷، ص ۱۴۶ - ۱۳۶ و نیز ج ۸، ص ۲۵۶ و نیز ج ۹، ص ۳۹۳ و نیز ج ۱۰ ص ۴۶ و ۳۰۲؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۲۹۰ و ۵۱۳؛ السنه قبل التدوین، ص ۴۶۷؛ نهایه الارب، ج ۶، ص ۱۲ و ۱۳؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۳۸۷ و نیز ج ۶، ص ۲۲۶ از ابودرداء مرفوعا: «صلوا خلف کل امام و قاتلوا مع کل امیر» و ر. ک: المجروحون، ج ۲، ص ۱۰۲؛ زندگانی سیاسی امام رضا (متن و پاورقی)، ص ۳۱۲.

[۱۷۴] ر. ک: الکفایه فی علم الروایه، ص ۱۶۶؛ جامع البیان العلم، ج ۲، ص ۱۵۰ - ۱۴۸؛ ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۸۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۴۰ و نیز ج ۱۲، ص ۷۹ - ۷۸؛ قاموس الرجال، ج ۶، ص ۳۶؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۸۳؛ الغدیر، ج ۵، ص ۳۶۵ و نیز ج ۷، ص ۱۴۷ و نیز ج ۸، ص ۱۳۲ و نیز ج ۹، ص ۳۴ و ۹۵ و ۱۹۲ و نیز ج ۱۰، ص ۲۴۵ و ۲۴۹ و ۳۳۳؛ اخبار الدخلیه (المستدرک)، ج ۱، ص ۱۹۳ و ۱۹۷؛ مقارنه الادیان، ص ۲۴۹ و ۲۷۱؛ انیس الاعلام، ج ۱، ص ۲۵۷ و ۲۷۹؛ التوحید و اثبات صفات الرب، ص ۸۲ - ۸۰؛ مقدمه ی ابن خلدون، ص ۱۴۴ - ۱۴۳؛ ابوالفرج، الاغانی، ج ۳، ص ۷۶؛ تأویل مختلف الحدیث، ص ۳۵؛ عقد الفرید، ج ۱، ص ۲۰۶ و نیز ج ۲، ص ۱۱۲؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۵؛ بحوث مع اهل السنه و السلفیه، ص ۴۹ - ۴۳

از منابع زیادی؛ المغازی و اقـدی، ص ۹۰۴؛ ربیع الابرار، ج ۱، ص ۸۲۱؛ الموطأ ج ۳، ص ۹۲ و ۹۳؛ مصابیح السنه، ج ۲، ص ۶۷؛ مناقب شافعی، ج ۱، ص ۱۷؛ بخاری، ج ۸، ص ۲۰۸؛ در کتاب خطط مقریزی، ج ۳، ص ۲۹۷ آمده است: تنها (جهم) قائل به جواز خروج بر سلطان جائر بود...؛ حیاه الصحابه، ج ۲، ص ۱۲ و ۹۴ و ۹۵ و ۳۳۰ و نیز ج ۳، ص ۲۲۹ و ۴۸۷ و ۴۹۲ و ۵۰۱ و ۵۲۹، نقل از مصادر زیر:

کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۸ و ۱۳۹ و نیز ج ۸، ص ۲۰۸ و نیز ج ۱، ص ۸۶؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۸۶؛ ابوداوود، ج ۲، ص ۱۶؛ طبقات، ج ۷، ص ۴۱۷ و نیز ج ۵، ص ۱۴۸؛ انساب الاشـراف، ج ۲، ص ۸۳ و ۸۴ و ۲۶۵؛ ترمذی، ج ۱، ص ۲۰۲؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۰۹؛ سنن بیهقی، ج ۶، ص ۳۴۹ و نیز ج ۹ ص ۵۰؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۲۴۵؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۳۵ و نیز ج ۶، ص ۳؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۱ و نیز ج ۴، ص ۱۲۴؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۷۹.

المعتزله، ص ۷ و ۳۹ و ۴۰ و ۸۷ و ۹۱ و ۲۰۱ و ۲۶۵، نقـل از منابع: المنیه و الامل، ص ۱۲ و خطط مقریزی، ج ۴، ص ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۶ و الملل و النحل، ج ۱، ص ۹۷ و ۹۸ و العقائد النسفیه، ص ۸۵ و فیات الاعیان، ص ۴۹۴ و الامام

الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۳، ص ۴۵، نقل از: طبری، ج ۳، ص ۲۰۷ و نیز ج ۶، ص ۳۳ و ترمذی، ص ۵۰۸ در نامه ی عمر بن عبدالعزیز... تصریح به این مطلب در کتاب های کلامی و کتب اهل سنت، آن قدر زیاد است که تقریبا قابل شمارش نیست. این جانب سابقا مطالبی را از تورات، پیرامون این موضوع جمع آوری کرده بودم؛ از خداوند می خواهم که مرا به تکمیل آن موفق بدارد.

[۱۷۵] الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ج ۴، ص ۲۰۴.

[۱۷۶] البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۲۳۲؛ ر. ک: تاریخ الخلفاء، ص ۲۲۳ و ۲۴۶.

[۱۷۷] تهذیب تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۷۰.

[۱۷۸] همان، ص ۷۳؛ ر. ک: الامام الصادق علیه السلام و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۱۵.

[۱۷۹] تهذیب تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۷۲.

[۱۸۰] ر. ک: سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۲۵؛ جامع البیان العلم، ج ۱، ص ۸۵ و نیز ج ۲، ص ۶۲ و ۶۳؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۰۴ و ۱۰۵ و تلخیص مستدرک ذهبی در پاورقی آن؛ سنن ابوداوود، ج ۳، ص ۳۱۸؛ الزهد و الرقائق، ص ۳۱۵؛ الغدیر، ج ۶، ص ۳۰۸ و ۳۰۹ و نیز ج ۱۱، ص ۹۱؛ المصنف، ج ۷، ص ۳۴ و ۳۵ و نیز ج ۱۱، ص ۲۳۷؛ احیاء العلوم غزالی، ج ۳، ص ۱۷۱؛ الصحیح من سیره النبی الاعظم (مقدمه).

[۱۸۱] الغدیر، ج ۶، ص ۳۰۹، (نقل از: عمده القاری، ج ۷، ص ۱۴۳).

[۱۸۲] الموفقیات، ص ۵۷۷؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۲۹ و ۱۳۰؛ قاموس الرجال، ج ۹، ص ۲۰.

[۱۸۳] الغدیر، ج ۷،

ص ۱۳۱، نقل از: سیره ی حلبی، ج ۳، ص ۳۸۶ و التمهید باقلانی، ص ۱۹۵.

[۱۸۴] ر. ک: اغانی، ج ۱۹، ص ۵۹.

[۱۸۵] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۸.

[۱۸۶] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۳؛ فتوح ابن اعثم، ج ۳، ص ۱۹۶؛ نصر بن مزاحم، وقعه الصفین، ص ۳۵۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۳۶؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۲۲ و ۲۹۰؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۸۴؛ اب عساکر، ترجمه ی امام علی علیه السلام، ج ۳، ص ۹۹ و محمودی، نقل از: ابن عساکر، ج ۳۸، ح ۱۱۳۹؛ المعیار و الموازنه، ص ۱۶۰.

[۱۸۷] انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۳؛ الغدیر، ج ۹، ص ۳۲؛ ر. ک: البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۶۵.

[۱۸۸] المصنف، ج ۱۱، ص ۳۳۴.

[۱۸۹] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۹۶، (نقل از: مروج الذهب).

[۱۹۰] الفخری فی الآداب السلطانیه، ص ۱۱۲؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۳ (با اندکی تفاوت).

[۱۹۱] الغدیر، ج ۸، ص ۳۰۴ (نقل از: ابن ابی الحدید).

[۱۹۲] امالی مفید، ص ۱۲۲.

[۱۹۳] حیاه الصحابه، ج ۳، ص ۲۶۰، نقل از: کنز العمال، ج ۱، ص ۲۲۸، (نقل از: ابن جریر).

[۱۹۴] عقد الفرید، ج ۲، ص ۱۱۲؛ بلاغات النساء، ص ۱۰۴؛ ر. ک: صبح الاعشی.

[۱۹۵] المصنف، ج ۱۱، ص ۵۰.

[۱۹۶] الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۴۱.

[۱۹۷] اخبار الموفقیات، ص ۳۳۴ - ۳۳۲؛ ر. ک: اغانی، ج ۱۹، ص ۵۹ (در یک قضیه ی دیگری).

[۱۹۸] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۷؛ آل یاسین، امام حسن بن علی علیه السلام، ص ۱۲۵؛ النصائح الکافیه، ص ۷۲.

[۱۹۹] البدایه و النهایه، ج

۸، ص ۸ و ۹.

[۲۰۰] النصائح الکافیه، ص ۷۴ - ۷۲.

[۲۰۱] نهج البلاغه، خطبه ی ۱۸.

[۲۰۲] در این باره و در مورد محدودیت و تقلیل روایت احادیث، ر. ک: جامع بیان العلم، ج ۱، ص ۴۲ و ۶۵ و ۷۷ و نیز ج ۲، ص ۱۳۵ و ۱۴۱ و ۱۴۷ و ۱۵۹ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۲۰۳؛ المصنف، ج ۱۰، ص ۳۸۱ و نیز ج ۱۱، ص ۲۵۸ و ۲۶۲ و ۳۲۵ و ۳۷۷؛ السنه قبل التدوین، ص ۹۱ و ۹۲ و ۹۷ و ۹۸ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۱۳؛ تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۸ - ۳؛ شرف اصحاب الحدیث، ص ۹۳ - ۸۷؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۳؛ کنز العمال، ج ۵، ص ۴۰۶، نقل از: بیهقی و نیز ج ۱۰، ص ۱۷۴ و ۱۷۹ و ۱۸۰؛ مجمع الزوائد ج ۱، ص ۱۴۹؛ تأویل مختلف الحدیث، ص ۴۸؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۴۳۲ - ۴۲۷؛ طبقات، ج ۶، ص ۲ و نیز ج ۴، ص ۱۳ و ۱۴ و نیز ج ۳، ص ۳۰۶ و نیز ج ۵، ص ۷۰ و ۱۴۰ و ۱۷۳ و نیز ج ۲، ص ۱۰۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۲؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۸۵ و نیز ج ۲، ص ۲۷۴؛ مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۶۱؛ اضواء علی السنه المحمدیه، ص ۴۷ و ۵۴ و ۵۵؛ منتخب کنز العمال، در پاورقی مسند احمد، ج ۴، ص ۶۴ - ۶۱؛ کشف الاستار عن مسند البزار، ج ۲، ص ۱۹۶؛ حیاه الصحابه، ج ۲، ص ۸۲ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و نیز ج ۳، ص

۲۵۹ – ۲۵۲ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۶۳۰ (از منابع مختلف)؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۰۶ و ۱۰۷؛ تقیید العلم، ص ۵۳ – ۵۰؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۰۲ و ۱۱۰؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۸، نقل از: السلفی فی الطیورات؛ مشکل الآثار، ج ۱، ص ۵۰۱ – ۴۹۹؛ مسنداحمد، ج ۲، ص ۱۵۷ و نیز ج ۴، ص ۹۹ و ۳۷۰ و نیز ج ۳، ص ۱۹؛ در المنثور، ج ۴، ص ۱۵۹؛ وفاء الوفاؤ، ج ۱، ص ۴۸۳ و ۴۸۸؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۶، ص ۱۱۴؛ حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۱۶۰؛ مآثر الانافه؛ الغدیر، ج ۶، ص ۱۵۸ و ۲۶۵ – ۲۶۳ و ۳۰۲ – ۲۶۴ و نیز ج ۱۰، ص ۳۵۱ و ۳۵۲ از منابع: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۷؛ ابن الشحنه، در پاورقی کامل، ج ۷، ص ۱۷۶؛ فتوح البلدان، ص ۵۳؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۸۳۷؛ سنن ابوداوود، ج ۲، ص ۳۴۰؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۳۴. النص و الاجتهاد، ص ۱۵۱ از این منابع: کنز العمال، ج ۵، ص ۲۳۹، شماره ی ۴۸۴۵ و ۴۸۶۰ و ن ۴۸۶۵ و ن ۴۸۶۱ و ۴۸۶۲؛ کتاب الأم؛ شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۲۰؛ المعتصر من المختصر، ج ۱، ص ۴۵۹؛ ابن کثیر در مسند الصدیق و صفین، ص ۲۴۸؛ التاج المکلل التاج المکمل، ۲۶۵؛ شرح صحیح مسلم از نووی، ج ۷، ص ۱۲۷؛ از این منابع نیز نقل شده است: قبول الاخبار بلخی، ص ۲۹؛ المحدث الفاضل، ص ۱۳۳؛ بخاری در حاشیه ی السندی، ج ۴، ص ۸۸؛ صحیح مسلم،

ج ۳، ص ۱۳۱۱ و ۱۶۹۴؛ الموطأ، ج ۲، ص ۹۶۴؛ رساله ی شافعی، ص ۴۳۵؛ مختصر جامع البیان العلم، ص ۳۲ و ۳۳ و منابع بسیار زیاد دیگر که مجال تتبع آن نمی باشد؛ المجروحون، ج ۱، ص ۳۶؛ احراق ما کتب فی التاریخ الخلفاء، ص ۱۳۸.

[۲۰۳] ر. ک: التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۲۷ – ۲۲۴ و ۲۳۸ و ۳۲۵ و ۳۲۷ و ۳۴۵؛ اضواء علی السنه المحمدیه، ص ۱۲۶ – ۱۲۴ و ۱۹۲ – ۱۴۵؛ شرف اصحاب الحدیث، ص ۱۷ – ۱۴؛ فجر الاسلام، ص ۱۶۲ – ۱۵۸؛ بحوث فی تاریخ السنه المشرفه، ص ۳۷ – ۳۴؛ الزهد و الرقائق، ص ۱۷ و ۵۰۸؛ تقیید العلم، ص ۳۴ و در پاورقی از حسن التنبیه، ص ۱۹۲ و از مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲ و ۱۳ و ۵۶ و نیز ر. ک: جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۵۰ و ۵۳؛ محمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۸۹ و ۱۹۱و ۱۹۲؛ المنصف، ج ۶ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و پاورقی های آن؛ مشکل الآثار، ج ۱، ص ۴۰، و ۴۱؛ البدایه و النهایه، ج ۱، ص ۶، و نیز ج ۲، ص ۱۳۲ و ۱۳۴؛ کشف الاستار، ج ۱، ص ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۲۰ و ۱۲۲؛ حیاه الصحابه ج ۳ ص ۲۸۶؛ المجروحون، ج ۱، ص ۶؛ ذکر اخبار اصفهان، ج ۱، ص ۱۴۹.

[۲۰۴] ر. ک: الصحیح من سیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله، ج ۱، ص ۲۶.

حتی به احدی غیر از امرا اجازه ی فتوا ندادند. ر. ک: جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۹۴

و ۲۰۳؛ منتخب کنز العمال، در پاورقی مسند احمد، ج ۴، ص ۶۲؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۶۱؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۳۶۷ و ۳۶۸؛ طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۱۷۹؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۸۵، از افراد زیاد و دینوری در کتاب المجالسه؛ المصنف، ج ۸، ص ۳۰۱ و در پاورقی از اخبار القضاه وکیع، ج ۱، ص ۸۳.

عثمان مردی را تهدید کرد که اگر از کسی جز او استفتا کند، کشته خواهد شد. ر. ک: تهذیب تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۵۴؛ حیاه الصحابه، ج ۲، ص ۳۹۰ و ۳۹۱ از تاریخ دمشق.

[۲۰۵] مسند احمد، ج ۴، ص ۳۹۳ و در صفحه ی ۳۷۲ می گوید: انس ممنوع الراویه شد.

[۲۰۶] ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۲۶؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۱ و ۳۲۲؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۱۰ و نیز ج ۳، ص ۱۲۰؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۸۰؛ تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۷؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۲۰؛ سیره ی ائمه اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۱۷ و ۳۳۴ و ۳۶۵؛ التاریخ الاسلامی و المذهب المادی فی التفسیر، ص ۲۰۸ و ۲۰۹؛ الفتنه الکبری، ص ۱۷ و ۴۶ و ۷۷؛ شرف اصحاب الحدیث، ص ۸۷؛ مجمع الزوائد، ج ۱ ص ۱۴۹، طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۰ و ۱۱۲ و نیز ج ۴، ص ۱۳۵؛ حیاه الصحابه، ج ۲، ص ۴۰ و ۴۱ و نیز ج ۳، ص ۲۷۲ و ۲۷۳، نقل از: طبری، ج ۵، ص ۱۳۴ و کنز العمال، ج ۷، ص ۱۳۹ و نیز ج ۵، ص ۲۳۹؛ در منبع

اخیر از ابن عساکر نقل می کند که وی صحابه را از گوشه و کنار جمع کرد و آنان را به خاطر نشر احادیث نبوی نکوهش و توبیخ کرد.

[۲۰۷] البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۸۳؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۰۴، نقل از طبرانی؛ حیاه الصحابه، ج ۱، ص ۱۹۸ و ۱۹۹ (نقل از: دو منبع فوق و کنز العمال، ج ۷، ص ۳۸ و ابن عساکر و دیگران).

[۲۰۸] الفائق زمخشری، ج ۲، ص ۴۴۵ و نیز ج ۳، ص ۲۱۵؛ النصائح الکافیه، ص ۱۷۵؛ لسان العرب، ج ۱۱، ص ۴۵۲ و نیز ج ۱۳، ص ۳۴۶؛ الاشتقاق، ص ۱۷۹.

[۲۰۹] ر. ک: الصحیح من سیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله، ج ۱، ص ۳۰ - ۲۷؛ المصنف، ج ۲، ص ۶۳؛ مسند ابوعوانه، ج ۲، ص ۱۰۵؛ البحر الزخار، ج ۲، ص ۲۵۴؛ کشف الاستار عن مسند البزار، ج ۱، ص ۲۶۰؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۲ و ۴۴۱ و ۴۴۴؛ الغدیر، ج ۸، ص ۱۶۶؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۵؛ مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۶۲.

[۲۱۰] مناقب شافعی، ج ۱، ص ۴۱۹؛ رشید رضا، الوحی المحمدی، ص ۲۴۳.

[۲۱۱] ر. ک: الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۴۱۴؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۴۰۵؛ تذکره الحفاظ، ج ۲، ص ۴۳۰ و ۴۳۴ و ۶۴۱ و نیز ج ۱، ص ۲۵۴ و ۲۷۶ (این کتاب، پر است از این ارقام، هر کس خواست بدانجا مراجعه کند). التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۰۸ - ۲۰۲ و ۴۰۷ و ۴۰۸.

[۲۱۲] تاریخ الخلفاء، ص ۲۹۳؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۹۶؛

میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۲ و ۱۷ و ۱۰۸ و ۱۴۸ و ۳۱۶ و ۳۲۱ و ۴۰۶ و ۵۰۹ و ۵۷۲ ر. ک: لسان المیزان، ج ۳، ص ۴۰۵ و نیز ج ۵، ص ۲۲۸؛ الفوائد المجموعه، ص ۴۲۶ و ۴۲۷ و سایر کتبی که از این موضوعات درباره ی اخبار بحث می کند و نیز ر. ک: المجروحون، ج ۱، ص ۱۸۵، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۴۲، ۹۶، ۶۵، ۶۳(پیرامون حدیث سازی برای شاهان) و نیز ج ۲، ص ۱۳۸ و ۱۶۳ و ۱۸۹ و نیز ج ۳، ص ۳۹ و ۶۳.

[۲۱۳] حیاه الصحابه، ج ۱، ص ۵۰۵، نقل از: کنز العمال، ج ۵، ص ۱۱۴ و معانی الآثار، ج ۱، ص ۲۷.

[۲۱۴] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۳.

[۲۱۵] همان، ج ۱، ص ۲۸.

[۲۱۶] همان، ج ۱۲، ص ۸۴.

[۲۱۷] المصنف، ج ۲، ص ۴۳۳.

[۲۱۸] جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۹۴.

[۲۱۹] ر. ک: الصحیح من سیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله، ج ۱، ص ۲۶ و ۲۷.

[۲۲۰] سرگذشت حدیث (پاورقی)، ص ۲۸؛ ر. ک: کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۲۲ و ۱۷۱ و ۱۷۲.

[۲۲۱] تقیید العلم، ص ۸۹ و ۹۰. در پاورقی گوید: «در مورد سهم علی در حدیث نویسی نگاه کن!»

(امین عاملی، معادن الجوهر، ج ۱، ص ۳).

[۲۲۲] التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۵۹؛ طبقات، ج ۶، ص ۱۱۶؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۵۷؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۵۶؛ تقیید العلم، ص ۹۰ و در پاورقی از منابع پیشین و کتاب العلم ابن ابی خیثمه، و المحدث الفاصل، ج ۴، ص ۳.

[۲۲۳] کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۸۹.

[۲۲۴] همان، ص

۱۲۹ با این رمز آورده: «ک و ابونعیم و ابن عساکر.» .

[۲۲۵] ر. ک: همان، کتاب العلم.

[۲۲۶] تقیید العلم، ص ۹۱؛ انوار الابصار، ص ۱۲۲، کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۵۳؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۳۰؛ جامع بیان العلم، ج ۱، ص ۹۹؛ العلل و معرفه الرجال، ج ۱، ص ۴۱۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۷۷ و در پاورقی تقیید العلم از منابع پیشین و از تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۳۹۹ (من نیافتم) و از ربیع الابرار ۱۲ از علی علیه السلام و ر. ک: التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۴۶ و ۲۴۷، نقل از: ابن عساکر و بیهقی در المدخل.

[۲۲۷] تقیید العلم، ص ۹۱.

[۲۲۸] التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۳۶۶.

[۲۲۹] مناقب شافعی، ج ۱، ص ۳۶۷ و ۴۵۰.

[۲۳۰] مجموعه المسائل المنیریه، ص ۳۲.

[۲۳۱] ابن حنبل از ابوزهره، ص ۲۵۱ و ۲۵۵، و مالک از ابوزهره، ص ۲۹۰.

[۲۳۲] ابن حنبل از ابوزهره، ص ۲۵۴ و ۲۵۵، (نقل از: ارشاد الفحول، ص ۲۱۴).

[۲۳۳] فواتح الرحموت فی شرح مسلم الثبوت، ج ۲، ص ۱۸۶؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۳۶۶ و ۳۶۷.

[۲۳۴] المصنف، ج ۱۰، ص ۵۷.

[۲۳۵] الغدیر، ج ۶، ص ۱۱۱ و ۱۱۲ از چندین منبع.

[۲۳۶] ر. ک: سنن ابی داوود، ج ۴، ص ۲۹۱؛ سنن بیهقی، ج ۹، ص ۳۱۰؛ تیسیر الوصول، ج ۱، ص ۲۵؛ نهایه ی ابن اثیر، ج ۱، ص ۲۸۳؛ الاصابه، ج ۳، ص ۳۸۸؛ الغدیر، ج ۶، ص ۳۱۰ و ۳۱۹ (نقل از: منابع پیشین و الاسماء و الکنی، ج ۱، ص ۸۵).

[۲۳۷] کنز العمال، ج ۱، ص ۳۳۲ با رمز «کر» ؛ کشف الغمه، ج ۱، ص ۶.

در نامه ی عمر بن عبدالعزیز به ابوبکر و محمد بن عمرو بن حزم آمده است: «برای من احادیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بنویس که نزد تو به ثبوت رسیده و نیز احادیث عمر را...» ؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ در تقیید العلم، ص ۱۰۵ و ۱۰۶ و پاورقی های آن آمده است: «یا حدیث عمره بنت عبدالرحمن» . وی یکی از زنان انصار است که بیشتر احادیثی که نقل می کند از عایشه است. ر. ک: تاریخ الخفاء، ص ۲۴۱.

[۲۳۸] المصنف، ج ۱، ص ۳۸۲.

[۲۳۹] ر. ک: الثقات، ج ۱، ص ۴؛ حیاه الصحابه، ج ۱، ص ۱۲؛ شعرانی، کشف الغمه، ج ۱، ص ۶.

[۲۴۰] سنن بیهقی، ج ۱، ص ۱۴۴؛ الغدیر، ج ۸، ص ۱۰۰، نقل از: بیهقی. برای دیدن روایت صالح بن کیسان و زهری، ر. ک: تقیید العلم، ص ۱۰۶ و ۱۰۷ و نیز طبقات، ج ۲، ص ۱۳۵.

[۲۴۱] حیاه الصحابه، ج ۳، ص ۵۰۵، نقل از، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۴۶.

[۲۴۲] ر. ک: البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۴؛ حیاه الصحابه، ج ۳، ص ۵۰۷ و ۵۰۸، نقل از: کنز العمال، ج ۴، ص ۲۳۹ از ابن عساکر و بیهقی؛ الغدیر، ج ۸، ص ۱۰۱ و ۱۰۲، نقل از منابع زیر:

انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۹؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۲؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۴؛ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۸۶.

[۲۴۳] ر. ک: اصول کافی، ج ۴، ص ۵۱۸ و ۵۱۹؛ وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵۰۰ و ۵۰۱؛ حاشیه ی ابن ترکمان در ذیل

سننن بیهقی، ج ۳، ص ۱۴۴ و ۱۴۵؛ الغدیر، ج ۸، ص ۱۰۰، نقل از: بیهقی و المحلی، ج ۴، ص ۲۷۰ و الغدیر، ج ۸، ص ۱۱۶ – ۹۸.

[۲۴۴] بهج الصباغه ج ۱۲، ص ۲۰۳.

[۲۴۵] ر. ک: المصنف، ج ۱۱، ص ۲۰۱.

[۲۴۶] ر. ک، شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۳۰؛ موطأ (مطبوع با تنویر الحوالک)، ج ۲، ص ۱۳۵؛ سنن بیهقی، ج ۵، ص ۲۸۰؛ سنن نسائی، ج ۷، ص ۲۷۷؛ شافعی، اختلاف الحدیث (در پاورقی الأم)، ج ۷، ص ۲۳؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۸۴ از بعضی از این منابع.

[۲۴۷] المصنف، ج ۹، ص ۱۸۸؛ سنن بیهقی، ج ۶، ص ۱۷۴.

[۲۴۸] المصنف، ج ۳، ص ۳۸۸.

[۲۴۹] لسان المیزان، ج ۶، ص ۸۹.

[۲۵۰] المصنف، ج ۱۱، ص ۲۵۸ و ۲۵۹؛ و نیز ج ۹، ص ۸۸ و ۴۷۵ و ۴۷۶؛ طبقات، ج ۲، ص ۱۳۶ – ۱۳۴.

[۲۵۱] نهج البلاغه عبده، نامه ی ۵۳.

[۲۵۲] المال و النحل، ج ۱، ص ۲۴.

[۲۵۳] البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۵۱.

[۲۵۴] سخنان امام حسین علیه السلام در کنار قبر برادرش، بنا بر نقل ابن قتیبه چنین است:

«ای ابامحمد، خدایت رحمت کند! این تو بودی که حقیقت را دیدی و شناختی و در مقابل گروه باطل گرایان با تفکری ژرف و مبارزه ای درونی راه خدا را برگزیدی، به دنیا و زیبایی ها و ناگواری هایش به دیده ی تحقیر نگریستی و با دستی پاک و خاندانی پاکیزه در دنیا زیستی و از آن گذشتی و فریبکاری ها و خیانت دشمنانت را به آسانی رد کردی و پاسخ گفتی و این مایه ی شگفتی نیست، چه تو از دودمان رسالتی و از پستان حکمت نوشیده ای و اکنون به

سوی روح و ریحان و بهشت پر نعمت پرواز کردی، خدای پاداش تو و ما را در این سوگ و مصیبت، بزرگ دارد و به ما شکیبایی عنایت فرماید!» .

[۲۵۵] ر. ك: تهذیب تاریخ، ج ۴، ص ۱۲۳؛ عیون الاخبار، ج ۲، ص ۳۱۴؛ حیاه الحسن بن علی علیهماالسلام، ج ۱، ص ۴۳۹ از عیون الاخبار؛ پیرامون تقیه ر. ك: الصحیح من سیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله، ج ۲، ص ۴۶ - ۴۰.

[۲۵۶] یونس (۱۰) آیه ی ۸۲.

[۲۵۷] آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهماالسلام، ص ۱۰۸؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۲، نقل از: الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۵۶ - ۱۵۰ و الصواعق المحرقه، ص ۸۱.

[۲۵۸] ر. ك: شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۵ و ۴۶؛ مقاتل الطالبیین.

[۲۵۹] البدایه و النهایه، ج ۶، ص ۲۰۰.

[۲۶۰] آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهماالسلام، ص ۱۱۴ - ۱۱۰، از منابع زیر:

تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۳۴ و ۵۳۶ و ۵۳۷؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۵؛ البدایه و النهایه، ج ۶، ص ۲۲۰ و ۲۲۱؛ تاریخ ابوالفداء ج ۱، ص ۱۸۳؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۰.

[۲۶۱] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۲.

[۲۶۲] المصنف، ج ۱، ص ۲۹۱.

[۲۶۳] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲؛ ر. ك: سخنان صدوق (ره) در بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۹ - ۲ و علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۱۲ به بعد.

[۲۶۴] ر. ك: التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۱۴۲.

[۲۶۵] کنز العمال، ج ۴، ص ۲۷۴.

[۲۶۶] ر. ك: آل یاسین، الامام الحسن، بن علی علیهماالسلام، ص ۱۱۰ و ۱۱۴ و شرح نهج البلاغه.

[۲۶۷] امالی طوسی، ج ۲، ص

۱۷۲؛ احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۸؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۲ و ۶۳ و نیز ج ۱۰، ص ۱۴۲؛ بهج الصباغه، ج ۳، ص ۴۴۸.

[۲۶۸] ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۳۴؛ بقیه ی منابع، در آینده در گفتاری تحت عنوان: آیا امام حسن علیه السلام عثمانی بود؟ در نمونه ی شماره ی چهار از شواهد دال بر این که وی از حق پدرش دفاع می کرد، خواهد آمد.

[۲۶۹] اخبار الطوال، ص ۲۲۰ و ۲۲۱.

[۲۷۰] همان، ص ۲۲۲.

[۲۷۱] آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهماالسلام، ص ۱۴۹.

[۲۷۲] اخبار الطوال، ص ۲۲۰ و ۲۲۱؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲.

[۲۷۳] ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۴۳ - ۱۴۱ و ۱۵۶ - ۱۵۱، (نقل از؛ عیون المعجزات، معتزلی، کافی، علل الشرائع، امالی مفید، الخرائج و الجرائح و دیگران)؛ فتوح ابن اعثم، ج ۴، ص ۲۰۷ و ۲۰۸؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۴؛ امالی طوسی، ج ۱، ص ۱۶۱؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۲۵؛ الخرائج و الجرائح، ص ۲۲۳؛ تذکره الخواص، ص ۲۱۳؛ مقاتل الطالبیین، ص ۷۴ و ۷۵؛ اخبار الطوال، ص ۲۲۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۴ و ۱۵ و ۵۱ - ۵۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۵؛ ابن حماد، الفتن، ص ۴۰؛ تهذیب تاریخ، ج ۴، ص ۲۲۹ و ۲۳۰؛ الجوهره فی نسب الامام علی و آله، ص ۳۲؛ وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۴۸؛ آل یاسین، صلح الحسن، ص ۳۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۷؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۳۹؛ کشف الغمه ی اربلی، ج ۲، ص ۲۱۱ و ۲۱۲؛ ارشاد مفید، ص ۲۱۲ و ۲۱۳، حلیم اهل البیت الامام الحسن

بن علی، ص ۲۵۲؛ ذخائر العقبی، ص ۱۴۲؛ اثبات الوصیه، ص ۱۶۰؛ الاستیعاب در پاورقی الاصابه، ج ۱، ص ۳۷۷؛ انصاب الاشراف، ج ۳، ص ۶۵ – ۶۱، (نقل از: تاریخ ابن عساکر، ج ۱۲، ص ۶۳ و نیز ج ۴، ص ۹۹)؛ و از اثبات الهداه، ج ۵، ص ۱۷۰؛ از اصول کافی، ج ۱، ص ۳۰۴ و از الخرائج و از نظم دررالسمطین، ص ۲۰۳؛ الغدیر، ج ۱۱، ص ۱۴؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۶۱.

[۲۷۴] وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۵۴۸، نقل از: کازرونی، شارح المصابیح. وی می گوید: این مطلب را از گروهی از دانشمندان سؤال کرده و عده ای این پاسخ را به او داده اند.

[۲۷۵] نهج البلاغه، خطبه ی شقشقیه.

[۲۷۶] ر. ک: در اسارت و بحوث فی التاریخ و الاسلام، ج ۲، بحث: الحب فی التشریع الاسلامی؛ و تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۱ و تاریخ الخلفاء، ص ۱۴۳.

[۲۷۷] ر. ک: تاریخ الخلفاء، ص ۸۰، نقل از: ابونعیم و دیگران؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۶ و ۲۷؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۷۵، نقل از: دار قطنی؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۰، نقل از: فضائل سمعانی، ابوالسعادت و تاریخ خطیب؛ سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۲۹؛ اسعاف الراغبین، در پاورقی نور الابصار، ص ۱۲۳، نقل از: دار قطنی؛ شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۴۲ و ۴۳؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۹۳؛ ینابیع الموده، ص ۳۰۶؛ حیاه الصحابه، ج ۳۹۴، ۲، نقل از؛ کنز العمال و ابوسعد و ابونعیم و حابری؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۶، نقل از: سیوطی، ریاض النضره، ج ۱، ص ۱۳۹، کنز العمال، ج ۳، ص

۱۳۲؛ حیاه الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۸۴.

[۲۷۸] ر. ک: مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۴۵؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۳؛ امالی طوسی، ج ۲، ص ۳۱۳ و ۳۱۴؛ اسعاف الراغبین، در پاورقی نور الابصار، ص ۱۲۳؛ حیاه الصحابه، ج ۲، ص ۴۹۵ از کنز العمال، ج ۷، ص ۱۰۵ از ابن کثیر و ابن عساکر و ابن سعد و ابن راهویه و خطیب؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۷۵، نقل از ابن سعد و دیگران؛ احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۳؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۰؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۱؛ کشف الغمه ی اربلی، ج ۲، ص ۴۲؛ حیاه الحسن، ج ۱، ص ۸۴؛ الامام الحسین، از علایلی، ص ۳۰۵، نقل از: الاصابه؛ ینابیع الموده، ص ۱۶۸؛ تذکره الخواص، ۲۳۵؛ سیره ی ائمه اثنی عشر، ج ۲، ص ۱۵؛ کفایه الطالب، ص ۲۲۴، نقل از: مسند احمد و ابن سعد؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۴؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۴۶ (وی آن را صحیح دانسته است)؛ فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۳۶۹؛ انساب الاشراف (پاورقی)، ج ۳، ص ۲۷، نقل از: تاریخ ابن عساکر، ج ۱۳، ص ۱۵ یا ۱۱۰ با اسناد متعددی؛ ترجمه ی امام حسین از تاریخ ابن عساکر، ص ۱۴۱ و ۱۴۲ و در پاورقی از ابن سعد، ج ۸، و از کنز العمال، ج ۷، ص ۱۰۵، نقل از: ابن راهویه و دیگران؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۶، نقل از ابن عساکر.

[۲۷۹] سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۵۲ و ۵۳۱؛ ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۰۸؛ قاموس الرجال، ج ۲، ص ۲۳۹؛

تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۲۵۹ و سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۲۵۸.

[۲۸۰] ر. ک: قاموس الرجال، ج ۲، ص ۲۳۹ و ۲۴۰.

[۲۸۱] ر. ک: الغـدیر، ج ۱، ص ۱۹۸، نقل از: ابن عقـده؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۱ و ۴۳۲؛ مناقب ابن شـهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱ و ۱۲؛ ینابیع الموده، ص ۴۸۲.

[۲۸۲] ر. ک: الغدیر، ج ۱؛ دلائل الصدق، ج ۳ و منابع دیگر.

[۲۸۳] ر. ک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۸۹ – ۵۹. در این کتاب، پیرامون کتاب های «جفر» و «جامعه» و غیره استشهادات ائمه علیهم السـلام به آن ها، به طور مفصل بحث شده است. جالب این جاست که بنی عباس تلاش می کردند که بگویند: صـحیفه ی دولت نزد آنان است، لکن این صـحیفه به محمـد بن حنفیه و سـپس به علی علیه السـلام می رسد. ما به این مطلب در کتاب زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام اشاره کردیم. امویان هم تلاش کردند تا چنین ادعایی داشته باشند. ر. ک: المحاضرات، ج ۲، ص ۳۴۳.

[۲۸۴] منـاقب ابن شـهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰؛ بحارالا نوار، ج ۴۳، ص ۳۳۵ و ۳۵۴ و ۳۳۵، نقـل از: منـاقب؛ حیاه الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۸۶ و ۸۷.

منابع ذیل، این قضیه را نقل کرده اند، بدون این که محول شدن سؤال به امام حسن علیه السلام را بیان کنند:

ذخائر العقبی، ج ص ۸۲؛ احقاق الحق، ج ۸، ص ۲۰۷؛ فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۴۲ و ۳۴۳؛ الغدیر، ج ۶، ص ۴۳ از بعضی از منابع مـذکور و از کفایه الشـنقیطی، ص ۵۷؛ الریاض النضـره، ج ۲، ص ۵۰ و ۱۹۴؛ ابن عسـاکر، ترجمه ی امیر المـؤمنین علیه السلام (پاورقی)، ج ۳، ص

۴۲ و ۴۳، نقل از: بعضی از منابع مذکور و از تاریخ ابن عساکر، ترجمه ی محمد بن زبیر، ج ۴۹، ص ۸۳ یا ۴۹۸.

[۲۸۵] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱؛ مائده (۵) آیه ی ۳۴.

[۲۸۶] ر. ك: نورالابصار، ص ۱۲۱؛ تهذیب تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۲۲۰ و ۲۲۱؛ حیله الاولیاء، ج ۲، ص ۳۶؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۳۹؛ حیاه الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۰ - ۱۳۸؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۹۴ و ۱۹۵؛ ابن صباغ مالکی، الفصول المهمه، ص ۱۴۴؛ معانی الاخبار، ص ۲۴۳ و ۲۴۵؛ تحف العقول، ص ۱۵۸ و ۱۵۹، نقل از: شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۰ و از بحارالانوار، ح ۱۷ و دیلمی، ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۱۶ و از مطالب السؤل.

[۲۸۷] تفسیر فرات، ص ۸؛ بحارالانوار، ج ۷، ص ۱۵۰.

[۲۸۸] عقد الفرید، ج ۶، ص ۲۶۸؛ ر. ك: بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۷.

[۲۸۹] اثبات الوصیه، ص ۱۵۷ و ۱۵۸؛ احمدی از بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۹۶؛ احتجاج طبرسی به طور مرسل و نیز از المحاسن و علی بن ابراهیم.

[۲۹۰] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۳۵؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۶۶؛ تحف العقول، ص ۱۶۲ - ۱۶۰، نقل از: ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۳۱ - ۱۲۹؛ ظاهرا در بیان ارقام اشتباهی صورت گرفته است.

[۲۹۱] ر. ك: ربیع الابرار، ج ۱، ص ۷۲۲.

[۲۹۲] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۳۵.

[۲۹۳] نسخه بدل.

[۲۹۴] احمدی از بحارالانوار، ج ۷، ص ۹۹ - ۹۶، نقل از: فرات و کنز الفوائد؛ معادن الحکمه، ج ۲، ص ۱۷۳، (نقل از: کافی و بصائر الدرجات).

[۲۹۵] بحارالانوار، ج ۴۳،

ص ۳۲۸ و ۳۳۷.

[۲۹۶] همان، ج ۴۸، ص ۳۳۷؛ الخرائج و الجرائح، ص ۲۲۱.

روایـاتی وجـود دارد که بر این موضـوع دلالـت می کنـد؛ به طور مثـال، ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۰۰ و ۱۰۱، نقل از: احتجاج طبرسی از سلیم بن قیس.

[۲۹۷] در مورد سیاست عمر در بـذل و بخشـش، به منابعی که در مورد تبعیض نژاد گـذشت رجوع کنیـد، و نیز ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ تهذیب تاریخ، ج ۴، ص ۳۲۱؛ سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۳۳؛ عبدالله علایلی، الامام الحسین علیه السلام، ص ۳۰۹؛ شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۱۱۱؛ فتوح البلدان، ص ۵۶۶ - ۵۴۸ و منابع دیگر.

[۲۹۸] به منابعی رجوع کنید که در مورد تبعیض نژادی بیان شد.

[۲۹۹] الامام الحسـین علیه السلام (پاورقی)، ص ۳۰۹، (نقل از: تـذکره الخواص). علامه ی احمـدی معتقـد است که این تعلیل عمر در مورد عملش، ممکن است اشاره به این باشد که کاری که کرده، به خاطر انتساب آن دو به رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، نه به خاطر صـفات و خصوصـیاتی که خود دارند. شاید او می خواست انظار عمومی را از آن منحرف کند. به نظر ما اگر چه ممکن است منظور عمر این باشد، ولی با این وجود نمی توانست آن دو بزرگوار را نادیده بگیرد.

[۳۰۰] الامامه و السیامه، ج ۱، ص ۲۴ و ۲۵.

[۳۰۱] منـاقب ابن شـهر آشـوب، ج ۴، ص ۳۶۴؛ معـادن الحکمـه، ص ۱۹۲؛ عیون اخبـار الرضـا علیه السـلام، ج ۲، ص ۱۴۰؛ بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۴۰ و ۱۴۱؛ الحیاه السیاسیه للامام الرضا علیه السلام، ص ۳۰۶، نقل از آنان.

[۳۰۲] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی

الحدید، ج ۸، ص ۲۵۳؛ الغدیر، ج ۸، ص ۳۰۱، نقل از: شرح نهج البلاغه و وافی، ج ۳، ص ۱۰۷ و بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۱۲ و ۴۳۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۲؛ ر. ک: روضه ی کافی، ج ۸، ص ۲۰۷.

[۳۰۳] ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۲ - ۳۳۹؛ شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۵ - ۲۵۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۲ و ۱۷۳؛ فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

[۳۰۴] الفتوحات الاسلامیه، ج ۱، ص ۱۷۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۰۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۳؛ فتوح البلدان، ص ۴۱۱؛ تاریخ ابن خلدون ج ۲، ص ۱۳۵؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۴؛ حیاه الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۹۶؛ سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۵۶ و نیز ج ۲، ص ۱۷ (نقل از: ابن خلدون و طبری).

[۳۰۵] ذکر اخبار اصفهان، ج ۱، ص ۴۴ و نیز ر. ک: ص ۴۳ و ۴۷.

[۳۰۶] تاریخ جرجان، ص ۷.

[۳۰۷] تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۲۸؛ حیاه الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۹۵؛ سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۲، ص ۱۸ - ۱۶ و نیز ج ۱، ص ۵۳۵، (نقل از: ابن خلدون و الاستقصاء فی اخبار المغرب الاقصی، ج ۱، ص ۳۹).

[۳۰۸] ر. ک: حیاه الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۹۵ و ۹۶؛ سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱ و ۲، ص ۲۸ - ۱۶.

[۳۰۹] سیره ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۶ و نیز ر. ک: ص ۳۱۷.

[۳۱۰] همان، ص ۵۳۴ و نیز ر. ک: ص ۳۱۷.

[۳۱۱] ر. ک: التراتیب

الاداریه، ج ۱، ص ۴۷۷ – ۲۴۸. رسول اکرم صلی الله علیه و آله مصعب بن عمیر را به مدینه فرستاد که اهل آن جا را تعلیم دهد. در عهدنامه ی عمرو بن حزم، حضرت صلی الله علیه و آله وی را به تعلیم آنان امر می کند. «ر. ک: مکاتیب الرسول، نامه ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله به عمرو بن حزم.»

در التراتیب الادرایه، ج ۱، ص ۴۱ آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی را که همسایگان خود را تعلیم نمی دادند تهدید کرد. در صحیح بخاری، پاورقی فتح الباری، ج ۱، ص ۱۶۶، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نمایندگان عبدالقیس فرمود: «برگردید به سوی اهل خودتان و آنان را تعلیم دهید!.»

در غزوه ی بئر معونه ده ها تن از افرادی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تعلیم احکام دین به سوی مردم فرستاده بود، کشته شدند. «به قضیه ی غزوه ی رجیع و دیگر قضایا نیز رجوع کنید.»

بعضی از محققان می گویند: بخش عظیمی از فتوحات اسلامی در ایران بود و ما بسیاری از دانشمندان و دین داران را در زمان تابعین از ایرانی ها می بینیم. این تنها از راه تعلیم و تربیت و ارشاد آنان توسط صحابه و تابعین و مردم مدینه امکان پذیر بود، و این همه تعالیم و ارشادهای نقل شده، نمی تواند دلیل بر عدم آن باشد.

گوییم: آن چه اینان گفته اند، ده ها سال پس از فتوحات بوده. همین طور تعداد دانشمندان و دین داران مورد نظر، با حجم فتوحات اسلامی در ایران تناسب ندارد. همچنین متعبدان کسانی بودند که در مناطق نزدیک به سرزمین های اسلامی سکونت داشتند و در

مناطق دور دست، چنین دین دارانی سراغ نداریم.

به هر حال، علاوه بر این که تعداد چنین افرادی در حد مطلوب نبود و در مناطق دوردست، افراد دین دار و دانشمندی وجود نداشت و علاوه بر این که پس از گذشت یک یا چند نسل به وقوع پیوست، باید دانست که این امر در نتیجه ی تلاش های هیأت حاکمه نبود، بلکه بر اثر زحمات افراد خاصی بود که احساس مسؤولیت می کردند. علی الخصوص امیر المؤمنین در دوره ی حکومت خود و امامان بعد و نیز صحابه ی مخلص، این زحمات را متحمل شدند.

[۳۱۲] به طور مثال ر. ک: تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۳۳ – ۱۳۱؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۶ – ۱۲۱؛ فتوح ابن اعثم (فارسی) ص ۸۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۶۵؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۵؛ دحلان، الفتوحات الاسلامیه، ج ۱، (موارد زیادی را ذکر کرده است)؛ المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۱۸۶.

[۳۱۳] حجرات (۴۹) آیه ی ۱۴.

[۳۱۴] لسان المیزان، ج ۶، ص ۱۳۶؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۲۲۷.

[۳۱۵] کشف الغمه ی اربلی، ج ۲، ص ۱۶۵؛ ارشاد مفید، ص ۱۹۳؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۱۵ و ۵۰.

[۳۱۶] الغارات، ج ۲، ص ۵۵۲.

[۳۱۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۶.

[۳۱۸] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۷۷.

[۳۱۹] کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۹۳، ۹۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۱۳.

[۳۲۰] البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۸۱ – ۷۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۴۵.

[۳۲۱] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۱۰؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۴.

[۳۲۲] الفتوحات الاسلامیه، ج ۳،

ص ۵۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۳؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۸.

[۳۲۳] البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

[۳۲۴] کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۶۵.

[۳۲۵] همان، ج ۲، ص ۴۴۸.

[۳۲۶] مانند ماجرای ابوذر، ابن مسعود، عمار و دیگران... خصوصا در زمان معاویه و بعد از او.

[۳۲۷] این داستان نیز معروف است که «سواد را بوستان قریش» می دانستند.

[۳۲۸] ر. ک: طبقات، ج ۳، ص ۲۲۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۶۶؛ منتخب کنز العمال در پاورقی مسند احمد، ج ۴، ص ۳۸۹ - ۳۸۳؛ حیاه الصحابه، ج ۳، ص ۴۷۶ و نیز ج ۲، ص ۳۶ و ۳۷ و ۲۵۶؛ التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۱۳؛ کنز العمال ج ۳، ص ۴۵۴ و نیز ج ۲، ص ۳۱۷ و نعیم بن حماد در الفتن؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۴۰؛ طبقات، ج ۳، ص ۳۰۶.

[۳۲۹] الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۲۹۰؛ حیاه الصحابه، ج ۲، ص ۲۵۶، نقل از: کنز العمال، ج ۲، ص ۱۳۷؛ طبقات، ج ۳، ص ۲۱۹ و از ابن جریر و ابن عساکر.

[۳۳۰] ر. ک: مشاکله الناس لزمانهم، ص ۱۸ - ۱۲؛ الغدیر ج ۸ و ۹؛ جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۶ و ۱۷؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۶۴؛ ربیع الابرار، ج ۱، ص ۸۳۰؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۴۳۵ - ۲۴؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۲۴ - ۳۲۲؛ حیاه الصحابه، ج ۲، ص ۲۵۰ - ۲۴۱ و دیگران.

[۳۳۱] السیاده العربیه و الشیعه و الاسرائیلیات، ص ۲۴ و ۲۵ و ۳۲. «درآمد سالیانه ی خالد قسری، ده میلیون دینار بود»

. (البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۳۲۵).

[۳۳۲] ر. ك: طبقات، ج ۳، ص ۲۲۱ و ۲۲۲. جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۳۰۱.

[۳۳۳] منتخب كنز العمال در پاورقی مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۴۱۱.

[۳۳۴] الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۵۵؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۴۰۵؛ البحر الزخار، ج ۴، ص ۱۰۰. گفته اند: ده هزار، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۹۰.

[۳۳۵] طبقات، ج ۳، ص ۲۱۹؛ الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۳۹۰؛ حیاه الصحابه، ج ۲، ص ۲۵۶، نقل از: ابن سعد و كنز العمال، ج ۲، ص ۳۱۷ و ابن جریر و ابن عساكر؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۰.

[۳۳۶] جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۷.

[۳۳۷] الخراج، ص ۵۱؛ پیرامون اموال عمر ر. ك: انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۹۰.

[۳۳۸] المصنف، ج ۶، ص ۲۶۸ و ۲۶۷؛ سنن بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۹.

[۳۳۹] جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۷.

[۳۴۰] مستدرك حاكم، ج ۳، ص ۴۴۲ و ۴۴۳؛ تلخیص مستدرک ذهبی؛ حیاه الصحابه، ج ۲، ص ۸۰ و ۸۱، نقل از: مستدرک و ر. ك: الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۱۶؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۴۷.

[۳۴۱] المصنف، ج ۱۱، ص ۲۴۵ و اما بعد؛ ر. ك: تاریخ جرجان، ص ۱۰۷ و ۱۰۸.

[۳۴۲] ر. ك: تاریخ الدوله العربیه، ص ۲۳۵؛ تاریخ تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۲۷۳ و نیز ج ۲، ص ۳۶۰، نقل از: ابن اثیر، ج ۴، ص ۶۸ و ۲۲۵ و ۲۶۱ و نیز ج ۵، ص ۲۴ و ۴۸ و ۱۱۱؛ ابن خلكان، ج ۲، ص ۲۷۷؛ العراق فی العصر الاموی، ص ۶۶، نقل از: ابوعبید، الاموال، ص ۴۸؛ و

الفتوحات الاسلاميه، ج ۱، ص ۲۴۹؛ فجر الاسلام، ص ۹۶، نقل از: کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷۹.

[۳۴۳] المصنف، ج ۶، ص ۹۴؛ ر. ک: السیاده العربیه و الشیعه و الاسرائیلیات، ص ۵۶ - ۲۶.

[۳۴۴] سنن بیهقی، ج ۹، ص ۲۱۶؛ المصنف، ج ۶، ص ۵۰.

[۳۴۵] العراق فی العصر الاموی، ص ۱۱، نقل از: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۹؛ ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۸۸.

[۳۴۶] المصنف، ج ۵، ص ۲۲۳. ۲۲۲؛ سنن بیهقی، ج ۹، ص ۹۴.

[۳۴۷] گویا مؤلف به جریان خالد بن ولید و اسلام مالک بن نویره نظر داشته اند. بنگرید به تاریخ طبری و کامل ابن اثیر در وقایع دوره ی ابوبکر و جنگهای مرسوم به رده.

[۳۴۸] کنز العمال، ج ۱۵، ص ۳۳۰، از ابن نعیم و حسن بن سفیان.

[۳۴۹] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۳۰۰.

[۳۵۰] المحبر، ص ۳۰۵ و ۳۰۶؛ ر. ک: الاعلاق النفیسه، ص ۲۱۳؛ نسب قریش، ص ۳۱۹؛ ربیع الابرار، ج ۱، ص ۳۲۸.

[۳۵۱] الشعرا و الشعراء، ص ۳۴۹.

[۳۵۲] حیاه الصحابه، ج ۱، ص ۱۰۴؛ الاصابه، ج ۱، ص ۱۰۸.

[۳۵۳] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۸۸.

[۳۵۴] المصنف، ج ۷، ص ۱۷۷ و ۱۷۸.

[۳۵۵] التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۱۰۲، نقل از: ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۹؛ حیله اولیاء، ج ۹، ص ۳۴ و از کنز العمال، ج ۵، ص ۵۰ از ابن سعد، و سعید بن منصور و ابن المنذر و ابن ابی شیبه و ابن ابی حاتم.

[۳۵۶] ابن قتیبه، عیون الاخبار، ج ۱، ص ۴۳؛ در المنثور، ج ۲، ص ۲۹۱، نقل از: ابن ابی حاتم و بیهقی در شعب الایمان.

[۳۵۷]

انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۹۲.

[۳۵۸] ر. ک: دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام، ج ۱، بحث: «الامام السجاد باعث الاسلام.» .

[۳۵۹] ر. ک: المحاسن و المساوی، ج ۲، ص ۲۲۲؛ نسب قریش، ص ۱۲۹ و ۱۳۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۹.

[۳۶۰] ملاحظه می شود که همگی به استثنای عمرو بن عاص که در آن موقع معزول بود، از کارگزاران وی بودند.

[۳۶۱] جالب است که عثمان با کسانی در مورد عزل کارگزارانش مشورت می کند که مردم خواستار برکناری آنان بودند.

[۳۶۲] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۳؛ ر. ک: فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۱۷۹؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۷؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۸۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۴۹.

[۳۶۳] النصایح الکافیه، ص ۸۶؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۳۱.

[۳۶۴] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۸.

[۳۶۵] نهج البلاغه ی عبده، ج ۱، ص ۱۵۳.

[۳۶۶] ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۲ به بعد؛ فروع کافی، ج ۵، ص ۲۰؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۳۴ به بعد.

[۳۶۷] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۲۷؛ فروع کافی، ج ۵، ص ۱۹؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۲.

[۳۶۸] ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۲، نقل از: قرب الاسناد، ص ۱۵۰؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۲۵ و ۱۳۴؛ فروع کافی، ج ۵، ص ۱۲۱.

[۳۶۹] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۲، نقل از: قرب الاسناد، ص ۱۵۰؛ فروع کافی، ج ۵، ص ۲۱؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۲۵.

[۳۷۰] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۴، نقل از: علل الشرایع، ص ۱۵۹ و خصال صدوق، ج ۱، ص ۱۶۳.

[۳۷۱] فتوح ابن اعثم (فارسی)،

ص ۱۲۶.

[۳۷۲] نهج البلاغه ی عبده، ج ۲، ص ۲۱۲؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۰؛ الفصول المهمه، ص ۸۲؛ اختصاص، ص ۱۷۹؛ تذکره الخواص، ص ۳۲۴؛ شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۴؛ ر. ک: المعیار و الموازنه، ص ۱۵۱.

[۳۷۳] سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۱۷ و ۵۳۴. محقق پژوهشگر، سید مهدی روحانی نیز همین علت را ذکر کرده است. خلاصه ی بیان وی چنین است:

«آنان از حضرت علیه السلام خوف داشتند؛ چرا که اگر آن بزرگوار با شایستگی ها و صفات تام و تمام، از قبیل: دانش بسیار، قدرت بیان، سیاست، قرابت و نزدیکی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و شهادت اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله به سبقت وی در هر فضیلتی و با تمامی سوابق خوب و ارزشمندی که داشت به جای سعد بن ابی وقاص می بود، آیا باز می توان اطمینان داشت که وی با سپاه خود یا با طائفه ی عظیمی به مرکز خلافت نخواهد آمد و خلیفه را از کار برکنار نخواهد کرد و حکم خدا را آن طور که خود می داند، درباره ی او اجرا نخواهد نمود؟!»

گوییم: شاید آنان چنین فکری می کردند، اما علی علیه السلام کسی نبود که چنین کاری انجام دهد؛ چرا که در چنین اقدامی خطر نابودی اسلام بود، و از طرفی می دانستند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از وی پیمان گرفته است که به چنین اقدامی مبادرت نکند.

[۳۷۴] مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۹ و ۳۱۰.

[۳۷۵] فتوح البلدان، ص ۳۱۳.

[۳۷۶] این شهادت، ادعای مغرضان را که می گویند: «وی بینش سیاسی نداشت» رد می کند.

[۳۷۷] این سخنان دلالت می کند که امیر

المؤمنين تا چه انـدازه در نزد مردم از احترام و محبوبیت برخوردار بود، طوری که اگر او نمی جنگید، احدی از مردم به جنگ نمی رفت، اگر چه ممکن است در کنار او نمی جنگیدند.

[۳۷۸] فتوح ابن اعثم، ج ۱، ص ۷۲.

[۳۷۹] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۷۸.

[۳۸۰] محقق پژوهشگر، شیخ علی احمدی میانجی می نویسد:

«آیا می توان پذیرفت که خلیفه ای که خالد بن سـعید بن عاص را از فرماندهی سـپاه عزل کرد، به این خاطر که او به علی علیه السـلام تمایل دارد، می خواهد که علی علیه السـلام در این پست فرمانده باشد؟! مگر این که بگوییم: آن ها برنامه ای داشـتند که فرماندهی سـپاه را به علی علیه السلام پیشنهاد کنند، و اگر پذیرفت، در حکم تأیید خلافت آنان است، و پس از آن، وی را عزل نماینـد و به مردم بگوینـد که علی علیه السـلام کفایت این مقام را نـداشت و در هر دو حال برنـده خواهند بود. یا این که بگوییم: شرایط زمان ابوبکر با شرایط دوره ی عمر اختلاف داشت.» .

[۳۸۱] تاریخ جرجان، ص ۹.

[۳۸۲] ر. ک: الصواعق المحرقه، ص ۱۱۵ و ۱۱۶؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۴ و ۳۴۵؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۴۴ - ۴۲؛ انساب الاشـراف، ج ۵، ص ۹۵ - ۶۹؛ البـدء و التاریخ، ج ۵، ص ۲۰۶؛ تاریخ مختصـر الدول، ص ۱۰۵؛ سـیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۰ - ۵۲۷ از ابن کثیر؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۸ و ۴۱۹؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۱۹۳، نقل از: بعضی از منابع پیشین و از ابن اثیر و ابن عبد البر؛ الفخری فی الآداب السلطانیه، ص ۹۸، در این کتاب

آمده: «ان الحسن قاتل قتالا شدیدا حتی کان یستکفه و هو یقاتل عنه و یبذل نفسه دونه» ؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۹۰ و ۲۹۱.

[۳۸۳] ر. ک: حیاه الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۱۱۵ و ۱۱۶.

[۳۸۴] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۸.

[۳۸۵] آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیه السلام، ص ۵۰ و ۵۱.

[۳۸۶] ر. ک: الغدیر، ج ۹، ص ۷۷ - ۶۹، نقل از منابع زیاد.

[۳۸۷] نهج البلاغه ی عبده، ج ۱، ص ۷۲.

[۳۸۸] فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۲۵۵.

[۳۸۹] الصواعق المحرقه، ص ۵۳؛ النصائح الکافیه، ص ۸۸، (نقل از: دار قطنی).

[۳۹۰] نهج البلاغه ی عبده، ج ۲، ص ۲۶۱؛ مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۹ از منابع بسیار؛ بهج الصباغه، ج ۶، ص ۷۹، (نقل از طبری و در آن آمده: «و الله ما زلت أذب عنه انی لا ستحیی...).

[۳۹۱] ر. ک: الغدیر، ج ۹، ص ۷۷ - ۶۹.

[۳۹۲] نهج البلاغه ی عبده، ج ۲، ص ۲۶۱؛ بهج الصباغه، ج ۶، ص ۷۹ از طبری؛ مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۹ از منابع مختلف؛ الغدیر، ج ۹، ص ۶۹ - ۶۰ از منابع دیگر.

[۳۹۳] الغدیر، ج ۹، ص ۷۱، نقل از: عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۷۴ و از الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۳۰.

[۳۹۴] شرح نهج الباغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۴؛ النصائح الکافیه، ص ۲۰ از بلاذری؛ الامام علی بن ابی طالب سیره و تاریخ، ص ۱۶۶.

[۳۹۵] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۱۱؛ الغدیر، ج ۹، ص ۱۵۰؛ النصایح الکافیه، ص ۲۰ از کامل ابن اثیر و بیهقی، المحاسن و المساوی؛ الامام بن ابی طالب سیره و تاریخ،

ص ۱۶۷ از شرح نهج البلاغه.

[۳۹۶] ر. ک: نهج البلاغه ی عبده، ج ۳، ص ۷۰؛ النصایح الکافیه، ص ۲۰؛ شرح نهج البلاغه ی بحرانی، ج ۵، ص ۸۱؛ شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۷.

[۳۹۷] الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۰۹ و ۱۱۰؛ الغدیر، ج ۹، ص ۱۵۱ از آن و از شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۶۰.

[۳۹۸] وقعه صفین، ص ۱۸۷ و ۱۸۸؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۷۰؛ الغدیر، ج ۹، ص ۱۵۱، نقل از آن دو و از کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۲۳ و شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۴۲.

[۳۹۹] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۲.

[۴۰۰] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۵؛ الامام علی بن ابی طالب سیره و تاریخ، ص ۱۶۷ از شرح نهج البلاغه.

[۴۰۱] فتوح ابن اعثم، ج ۳، ص ۲۵۶؛ مناقب خوارزمی، ص ۱۸۱؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۱۳؛ شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۶۶؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۲۵.

[۴۰۲] وقعه صفین، ص ۷۹؛ الامام علی بن ابی طالب سیره و تاریخ، ص ۱۶۶ و ۱۶۷؛ الغدیر، ج ۹، ص ۱۵۱؛ فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۲۶۶.

[۴۰۳] مروج الذهب، ج ۳ ۷ ص؟؛ النصایح الکافیه، ص ۲۱؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۰، نقل از: تاریخ الخلفاء؛ الامام علی ابن ابی طالب سیره و تاریخ ص ۱۶۸ و الغدیر، ج ۹، ص ۱۳۹ و ۱۴۰،، نقل از: تاریخ الخلفا، ص ۳۳ و تاریخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۲۰۱ و الاستیعاب در الکنی؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۵۱ و مسعودی.

[۴۰۴] تاریخ

یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵.

[۴۰۵] فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۲۶۵.

[۴۰۶] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۶؛ الشیعه فی التاریخ (پاورقی)، ص ۱۴۲.

[۴۰۷] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۳.

[۴۰۸] الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۰۱؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۳۳.

[۴۰۹] الغدیر، ج ۹، ص ۷۶؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۳۴.

[۴۱۰] تذکره الخواص، ص ۸۵؛ مناقب خوارزمی، ص ۱۳۴ و ۱۳۵.

[۴۱۱] تذکره الخواص، ص ۲۰۱.

[۴۱۲] تاریخ بعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۶؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۹۸.

[۴۱۳] فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۲۲۸.

[۴۱۴] همان جا.

[۴۱۵] همان، ص ۲۳۰.

[۴۱۶] منابع این مطلب قبلا بیان شد.

[۴۱۷] الامامه و السیاسه، ج ۲، ص ۳۹؛ حیاه الصحابه، ج ۲، ص ۱۳۴، نقل از: الریاض النضره، ج ۲، ص ۲۶۹.

[۴۱۸] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۸۹.

[۴۱۹] انساب الاشراف، ج ۵، ص ۹۴.

[۴۲۰] همان، ص ۷۸.

[۴۲۱] المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۱۳۵ و در پاورقی از: جاحظ، المحاسن و الاضداد.

[۴۲۲] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۴۶.

[۴۲۳] همان، ص ۱۰.

[۴۲۴] مقاتل الطالبیین، ص ۷۶؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۵۱.

[۴۲۵] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۹۵.

[۴۲۶] مقاتل الطالبیین، ص ۵۸؛ شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۳۶؛ حیاه الحسن علیه السلام، ج ۲، ص ۳۳ و ۳۵.

[۴۲۷] محمد حسن آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهماالسلام، ص ۸۵.

[۴۲۸] ر. ک: الفتنه الکبری (بخش علی و بنوه)، ص ۱۷۶؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۲ و نیز ج ۵، ص ۸۱؛ محمد حسن آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهماالسلام، ص ۵۰؛ سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۳.

[۴۲۹]

انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۱۶؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۷۴؛ ر. ک: شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۲۶ و نیز ج ۱۹، ص ۱۱۷؛ سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۳.

[۴۳۰] ر. ک: سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۲ و ۵۴۴ و منابع دیگر.

[۴۳۱] امالی مفید، ص ۴۹؛ بهج الصباغه، ج ۴، ص ۵۶۹.

[۴۳۲] بهج الصباغه، ج ۴، ص ۵۶۹.

[۴۳۳] ینابیع الموده، ص ۴۸۰؛ امالی طوسی، ص ۵۶.

[۴۳۴] ینابیع الموده، ص ۲۱؛ امالی مفید، ص ۳۴۹؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۲؛ حیاه الحسن، ج ۱، ص ۱۵۳؛ امالی طوسی، ج ۱، ص ۱۲۱؛ آل یاسین، صلح الحسن علیه السلام، ص ۵۹؛ جمهره الخطب، ج ۲، ص ۱۷ از مسعودی.

[۴۳۵] کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۶۵.

[۴۳۶] ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۲؛ شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۳۴؛ مقاتل الطالبیین، ص ۵۵ و ۵۶ فتوح ابن اعثم، ج ۴، ص ۱۵۱؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۱؛ حیاه الحسن علیه السلام، ج ۲، ص ۲۹؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۵۴؛ آل یاسین، صلح الحسن علیه السلام، ص ۸۲؛ احمدی از ناسخ التواریخ، ج ۵، ص ۸۴ و جمهره رسائل العرب، ج ۲، ص ۹ و مکاتیب الائمه، ص ۳ و ۴ و ۷.

در بعضی از منابع آمده: «و لانی المسلمون الامر بعده» . (ر. ک: الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۵۹).

[۴۳۷] ر. ک: حیاه الحسن علیه السلام؛ سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۸ - ۵۴۶.

[۴۳۸] عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۵۰؛ بحارالانوار، ح ۸، ص ۵۶۴؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۳۸؛

مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۹۳؛ حیاه الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۲۶۱؛ جمهره خطب العرب، ج ۱، ص ۳۹۲.

[۴۳۹] علامه ی احمدی، نقل از: نواسخ التواریخ، ج ۱، ص ۱۰۱ و بحارالانوار، باب احتجاجات حضرت علیه السلام.

[۴۴۰] کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۹۸؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۰ از تفسیر فرات و از ناسخ التواریخ، ج ۵.

[۴۴۱] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸.

[۴۴۲] ر. ک: کشف الغمه، ج ۱، ص ۱۴۸ – ۱۴۳.

[۴۴۳] سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۴.

[۴۴۴] همان، ص ۵۴۵.

[۴۴۵] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۹۹ و ۳۰۰.

[۴۴۶] منابع این مسأله چندی پیش گذشت، لکن نص مسأله را بیان نکردیم.

[۴۴۷] ر. ک: سید محمد جواد فضل الله، صلح الحسن علیه السلام، ص ۲۱۹ – ۲۱۱.

[۴۴۸] فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۲۲۷؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۷۷.

[۴۴۹] وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۱۲۹.

[۴۵۰] ر. ک: شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹۵؛ قاموس الرجال، ج ۳، ص ۱۳۵.

[۴۵۱] امالی مفید، ص ۱۱۹، بحارالانوار ج ۷۷، ص ۴۲۴ و نیز ج ۸۰، ص ۳۱۰؛ تیسیر المطالب، ص ۱۷۷ و ۱۷۸.

[۴۵۲] ر. ک: التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۷۲.

[۴۵۳] عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۳۵؛ کامل مبرد، ج ۳، ص ۲۱۶.

[۴۵۴] عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۲۹ و در پاورقی از امالی، ج ۳، ص ۱۹۴.

[۴۵۵] البیان و التبیین، ج ۱، ص ۱۰۸.

[۴۵۶] حیاه الصحابه، ج ۲، ص ۵۲۷ از کنز العمال، ج ۸، ص ۲۹۶.

[۴۵۷] ر. ک: الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۴۵۵ و ۴۵۶ و منابع دیگر.

[۴۵۸] فروع کافی، ج ۵، ص

۳۴۶؛ ر. ک: قاموس الرجال، ج ۱۰، ص ۴۰۶.

[۴۵۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱.

[۴۶۰] همان، ص ۱۵.

[۴۶۱] ر. ک: سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۶ و ۵۴۹.

[۴۶۲] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱.

[۴۶۳] حیاه الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۱۶۳ و ۱۶۴، (نقل از: الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۴۹).

[۴۶۴] تاریخ طبری، ص ۳۱۰۷ و ۳۱۰۸.

[۴۶۵] نهج البلاغه و تذکره الخواص؛ تاریخ طبری؛ وقعه صفین؛ بهج الصباغه، ج ۳، ص ۲۱۶ و ۲۱۷ از آنان.

[۴۶۶] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۹۵؛ آل یاسین، صلح الحسن، ص ۲۰۲.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹